ترجمه غرر الحكم و درر الكلم، جلد ششم

نویسنده:

محمد تمیمی آمدی، مترجم: سید هاشم رسولی محلاتی

فارسی

00:00:00 0000-00-00

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

جلد ششم

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم جزء ششم شرح غرر و درر

باقیمانده حرف میم

حرف میم بمیم مکسور بلفظ «مِن»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف میم بمیم مکسور بلفظ «مِن» که بمعنی «از» است: فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۹۲٤۷ من النّعم الصّديق الصّدوق. از جمله نعمتهاست دوست راستگو.

۹۲٤۸ من العقول اضاعة الحقوق. از جمله عقوق است ضایع کردن حقوق، مراد اینست که عقوق پدر و مادر همین نیست که کسی با ایشان بد کند و ایشان را آزار دهد بلکه بجا نیاوردن حقوق ایشان نیز از تعظیم و تکریم و فرمانبرداری ایشان و مانند آنها عقوق ایشانست و وزر و وبال عقوق دارد.

۹۲٤۹ من الآجال انقضاء السّاعات. از اجلهاست گذشتن ساعتها، مراد به «أجل» در اینجا مدّت عمرست و مراد اینست که: هر ساعتی که می‌گذرد از جمله مدّت عمرست و قدر آن را باید دانست و بعبث نباید گذرانید.

۹۲۵۰ من السّاعات تولّد الآفات. از ساعتهاست زائیده شدن آفتها، یعنی هر ساعتی محلّ تولّد آفتها تواند بود پس همواره باید در حذر بود از آنها، و توّسل جست بدرگاه حق تعالی از برای دفع آنها بدعا و تصدّق و مانند آنها.

۹۲۵۱ من الفراغ تكون الصبوة. از فارغ بودن میباشد صبوه، «صبوه» بفتح صاد بی نقطه و سکون باء يك نقطه و فتح واو میل بجهل و لذّتهای جوانیست که از جهل ناشی می‌شود، و مراد ترغیب بمشغول شدن بکارست و فارغ نبودن و این که فارغ بودن منشأ میل بلذّتها شود که از جهل ناشی شود.

۹۲۵۲ من الخلاف تكون النبوّة. از مخالفت میباشد نبوه، «نبوه» بفتح نون و سکون باء يك نقطه و فتح واو زمین بلند را گویند، و مراد اینست که از مخالفت با نفس و هوا و هوس آن حاصل می‌شود بلندی مرتبه.

٩٢٥٣ من اللّئام تكون القسوة. از لئیمان میباشد سخت دلی، یعنی سخت دلی و بی‌رحمی از اخلاق لئیمانست یعنی مردم دنی پست مرتبه یا بخیلان.

٩٢٥٤ من خزائن الغيب تظهر الحكمة. از خزانه‌های غیب ظاهر می‌شود حکمت، مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است، و مراد اینست که آن فعلی نیست از افعال بنده بلکه از خزانه‌های نهانی حق تعالی فایض می‌شود بر بنده، یا بی توسّط فکر و نظر چنانکه در بدیهیّات است و همچنین در نظریات از برای انبیا و اولیا صلوات اللّه

و سلامه علیهم أجمعین، و با بتوسّط فکر و نظر و بعد از آن مانند نظریّات از برای سایر مردمان.

٩٢٥٥ من الكرام تكون الرّحمة. از کریمان میباشد رحم یعنی رحم و رقّت قلب از اخلاق کریمانست یعنی مردم گرامی بلند مرتبه، یا اهل جود و سخاوت، چنانکه در فقره سابق سابق مذکور شد که قساوت و سخت دلی از اخلاق لئیمانست که مقابل «کریمان» باشند بیکی از آن دو معنی.

٩٢٥٦ من صغر الهمّة حسد الصّديق على النّعمة. از کوچکی همّت است رشك بردن دوست بر نعمتی یعنی دوستی که بر نعمت دوست خود رشك برد و خواهد که این از او زایل شود این منشأی بغیر پستی عزم و همّت او ندارد که باعتبار آن حصول مثل آن را از برای خود تجویز نمی‌کند پس می‌خواهد که از او هم زایل شود تا او را مزیّتی بر او نباشد امّا کسی که همّت او پست نباشد از برای خود نیز مثل آن یا زیاده بر آن طلب کند نه این که تمنای زوال آن از او بکند بلی اگر دشمنی با او داشته باشد رشك بر او و تمنّای زوال نعمت او بسبب آن راهی دارد هر چند پست همّت نباشد.

٩٢٥٧ من كمال العلم العمل بما يقتضيه. از کمال علم عمل کردنست به آن چه اقتضا کند آن علم آنرا، یعنی علم کامل تمام آنست که عمل شود بقتضای آن، و کسی که عمل نکند بعلم خود علم او ناقص و ناتمام باشد.

٩٢٥٨ من كمال العمل الاخلاص فيه. از کمال عمل اخلاص در آنست، یعنی عمل کامل تمام آنست که خالص باشد از برای حق تعالی و آمیخته بغرضی دیگر که منافی آن باشد نباشد و عملی که خالص

نباشد ناقص و ناتمام باشد هر چند اصل آن از برای حق تعالی باشد و اهتمامی بآن غرض دیگر نباشد.

٩٢٥٩ من أقبح الغدر اذاعة السّرّ. از زشتترین بیوفائیست فاش کردن سرّ، یعنی فاش کردن سرّ کسی بیوفائیست با او از زشت‌ترین بیوفائیها.

٩٢٦٠ من أعظم المكر تحسين الشّرّ. از بزرگترین مکر تحسین کردن شرّست یعنی تحسین کردن شرّ و بدیی که کسی بکند مکریست با او از بزرگترین مکرها.

٩٢٦١ من مأمنه يؤتى الحذر. از مأمن خودش آمده می‌شود بسیار حذر کننده، مراد اینست که حذر کردن بسیار سودی ندارد و اعتماد بر آن نتوان کرد، بسیار می‌شود که چنین کسی در مأمن و محلّ امنیّت خودش آمده می‌شود یعنی بلائی یا هلاکتی می‌آید او را، و ممکن است که «یؤتی» بمعنی «آمده می‌شود» نباشد بلکه بمعنی «هلاك گردانیده می‌شود» باشد، و حاصل هر دو یکیست، پس باید که اعتماد و توکّل بر حفظ و نگهداری حق تعالی باشد هر چند قدری از حذر نیز باید چنانکه از اخبار دیگر ظاهر می‌شود.

٩٢٦٢ من أفضل الايمان الرّضا بما يأتي به القدر. از افزونترین ایمان راضی شدنست به آن چه بیاورد آن را قدر، یعنی به آن چه تقدیر و حکم حق تعالی بآن جاری شده باشد از برای او، خواه تنگی روزی

باشد و خواه فراخی آن، و خواه بیماری باشد و خواه صحّت، و همچنین در نظایر آن.

۹۲٦۳ من الحزم قوّة العزم. از دور اندیشیست قوّت عزم، یعنی این که عزم هر کار که کسی کند عزم او

در آن قوی باشد تا بعمل آید ، زیرا که با عزم سست کم کاری بانجام رسد خصوصا کارهای بزرگ و صعب.

۹۲٦٤ من الکرم صلة الرّحم. از کرم است صله خویشی، مراد به «کرم» گرامی و بلند مرتبه بودنست یا جود و سخاوت چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۲٦٥ من الکرم اتمام النّعم. از کرم است تمام کردن نعمت و ناقص نگذاشتن آن.

۹۲٦٦ من الکرم حسن الشّیم. از کرم است نیکوئی خویها و خصلتها.

۹۲٦۷ من الکرم الوفاء بالذّمم. از کرم است وفا کردن بعهدها و پیمانها.

۹۲٦۸ من أقبح المذامّ مدح اللّئام . از زشت‌ترین چیزهای عیبناك مدح کردن لئیمانست، یعنی این که کسی لئیمی را یعنی دنی پست مرتبه را یا بخیلی را مدح و ستایش کند.

۹۲٦۹ من صحّة الأجسام تولّد الأسقام. از صحّت اجسام است زائیده شده أسقام، ممکن است که غرض بیان این باشد که نعمتهای دنیا نمی‌شود که آمیخته بألم و کدورتی نباشد چنانکه از صحّت بدن

و تندرستی بیماری زائیده شود، یا این که مغرور بصحّت بدن نباید شد و بسبب اعتماد بر آن تأخیر در مهمّات نباید کرد ناگاه از صحّت بدن بیماریی متوّلد شود که مانع از آنها گردد.

۹۲۷۰ من مطاوعة الشّهوة تصاعف الآثام. از موافقت و متابعت خواهش است تضاعف گناهان، «تضاعف» بمعنی دو چندان گشتن است، و ظاهر اینست که مراد در اینجا مطلق زیاد شدن و بالا رفتن باشد و این که بسیاری از گناهان از متابعت خواهش و هوا و هوس ناشی شود.

۹۲۷۱ من الشّقاء احتقاب الحرام. از بدبختیست ذخیره کردن حرام، یعنی این که مال حرامی را کسب کند و صرف نکند و ذخیره کند و آخرت خود را بآن تباه کند و در دنیا بهره از آن نبرد.

۹۲۷۲ من أفحش الظّلم ظلم الکرام. از فاحش‌ترین ستم ستم کریمانست، «فاحش» بدی را گویند که از حدّ گذشته باشد در بدی، و مراد اینست که از بدترین ستمها ستم کریمانست یعنی ستمی که کسی بر ایشان کند و مراد به «کریمان» چنانکه مکرّر مذکور شد مردم بلند مرتبه است، یا اهل جود و سخاوت، و ممکن است که مراد ستمی باشد که ایشان کنند بر دیگری، باعتبار این که ستم از ایشان زشتتر و قبیحتر باشد از ستم دیگران.

۹۲۷۳ من الفساد اضاعة الزّاد. از فسادست ضایع کردن توشه، یعنی از جمله فساد و تباهی حال بلکه عمدة آن ضایع کردن توشه آخرتست و گذاشتن آن و اهمال در آن.

۹۲۷٤ من الشّقاء افساد المعاد. از بدبختیست فاسد کردن معاد، یعنی روز بازگشت خود را، و چون اکثر مردم خصوصا در آن زمان بدبختی را همین فساد حال دنیای کسی می‌دانستند،

تنبیه ایشان شده با این که فاسد کردن معاد نیز بدبختیست و اگر نه عمده بدبختی همانست.

٩٢٧٥ من أعظم المحن دوام الفتن. از بزرگترین محنتها پاینده بودن فتنه‌هاست، یعنی زمانی که فتنه و آشوب در آن دائمی باشد، پس پناه باید جست بحق تعالی از آن و شکر باید کرد در زمانی که چنین نباشد، و ممکن است که غرض اشاره نیز باشد باهتمام در سعی و استخلاص از فتنه آخرت که پاینده است.

٩٢٧٦ من ضيق العطن لزوم الوطن. از تنگی عطن است لازم بودن وطن، «عطن» جائی را گویند که نزد آب شتران را بعد از خوردن آب بخوابانند تا بار دیگر آب دهند و بعد از آن بچراگاه خود برند و «تنگی عطن» مثل است از برای تنگدستی و کم همّتی، و مراد اینست که از جمله تنگدستی و کم همّتی لازم بودن در وطن است و بیرون نرفتن از آن بسفرها، و کسی را که همّت و دست و دل گشاده باشد نمی‌شود که صبر کند بر آن و بسفرها نرود از برای کسب فضایل و منافع اخروی و دنیوی، و ممکن است که مراد به «لزوم وطن» ماندن در آن و نقل نکردن از آن باشد بجای دیگر با وجود تعب و آزار که در آن کشد و این که این از جمله کم همّتی است، صاحب همّت در چنین وطنی نماند و بجای دیگر رود که چنان نباشد.

٩٢٧٧ من الايمان حفظ اللّسان. از ایمانست نگهداری زبان، یعنی از فحش و غیبت و امثال آنها، یا از سخن گفتن بسیار نیز، و بنا بر این مراد اینست که آن از کمال ایمانست و بنا بر اوّل نیز ممکن است که مراد این باشد بنا بر مشهور از عدم اعتبار عمل در اصل ایمان، و ممکن است که مراد این باشد که از اجزای ایمانست یا شرایط آن بنا بر این که عمل نیز معتبر باشد در ایمان.

٩٢٧٨ من الكرم احتمال جنايات الاخوان. از کرم است متحمل شدن گناهان برادران، یعنی گذراندن آنها و انتقام نکشیدن، و مراد به «کرم» بلندی مرتبه است یا جود و سخاوت، چنانکه مکرّر مذکور شد.

٩٢٧٩ من علامات الخذلان ايتمان الخوّان. از علامتهای خذلان امین گردانیدن خوّانست، «خذلان» بکسر خاء با نقطه و سکون ذال با نقطه بمعنی واگذاشتن و ترك یاری کردنست، و «خوّان» بضمّ خاء با نقطه و تشدید واو بمعنی خیانت کنندگانست، و مراد اینست که از علامتهای خذلان حق تعالی کسی را واگذاشتن او بخود و یاری نکردن او اینست که او امین گرداند در کارهای خود خیانت کننده‌ها را.

٩٢٨٠ من شرف الهمّة بذل الاحسان. از بلندی همّت بذل احسانست.

٩٢٨١ من المروّة تعهّد الجيران. از مروّت و آدمیّت است باز رسیدن بهمسایگانست.

٩٢٨٢ من شرائط الايمان حسن مصاحبة الاخوان. از شرایط ایمان نیکوئی مصاحبت با برادرانست، «شرایط چیزی» اموری را گویند که آن موقوف بر آنها باشد و بی آنها یافت نتواند شد. و مراد از «شرایط» کمال ایمانست.

٩٢٨٣ من عجز الرّأى استفساد الاخوان. از عاجزی رأی فاسد گردانیدن برادرانست، یعنی از علامات عاجزی رأی و تدبیر کسی اینست که برادران و دوستان خود را فاسد کند و از خود رو گردان

نماید چه کسی که رأی و تدبیر او عاجز نباشد چنین ضرر و زیان عظیم بخود نرساند.

٩٢٨٤ من التّوانى يتولّد الكسل. از توانی زائیده می‌شود کسل، «توانی» بمعنی تقصیر کردن در کارست و اهمال کردن در آن، و «کسل» بمعنی سنگین گشتن کسیست از کاری و گران بودن آن بر او، و مراد اینست که: تقصیر در کاری و اهمال در آن منشأ این می‌شود که آن کار گران گردد بر او و دشوار باشد بر او.

٩٢٨٥ من الحمق الاتّكال على الأمل. از حماقت و كم عقليست اعتماد كردن بر اميد.

٩٢٨٦ من علامات الاقبال اصطناع الرّجال. از علامتهای اقبال احسان بمردانست، يعنى از علامات اقبال كسى و رو آوردن دولت باو اينست كه احسان كند بمردان، يا اين كه مردان احسان كنند باو، و اوّل ظاهرترست، و مراد به «مردان» مردان كاملند كه سزاوار احسان باشند.

٩٢٨٧ من علامات الادبار مقارنة الأرذال. از علامات ادبار همراهى با أرذال است، يعنى از علامات ادبار كسى و پشت گرديدن دولت از او اينست كه مصاحبت كند با مردم دنى پست مرتبه.

٩٢٨٨ من شرف الأعراق كرم الأخلاق. از شرف أعراقست نيكوئى اخلاق، «أعراق» بمعنى ريشه‌هاست و مراد در اينجا اصل و نژادست و اين كه نيكوئى اخلاق و خويها از شرف و بلندى مرتبه اصل و نژاد ناشى مى‌شود.

٩٢٨٩ من هنيىء النّعم سعة الأرزاق.

از گوارائى نعمتها فراخى روزيهاست، پس كسى كه اين نعمت داده شود بايد كه قدر آن را بداند و شكر آن را چنانكه بايد بجا آورد.

٩٢٩٠ من أشدّ عيوب المرء أن تخفى عليه عيوبه. از سخت‌ترين عيبهاى مردانيست كه پنهان باشد بر او عيبهاى او، يعنى آن قدر غافل و بى خبر باشد از خود كه عيبهاى خود را نداند، و «بودن اين از سخت‌ترين عيبها»، باعتبار اينست كه چنين كسى بفكر اصلاح نفس خود و ازاله عيبهاى خود نمى‌افتد تا اين كه مرگ در رسد و بى توبه و انابت برود.

٩٢٩١ من أحسن الركم الاحسان الى المسيئ. از بهترين كرم احسان كردنست بسوى گنهكار، يعنى بكسى كه نسبت باو گناهى كرده باشد.

٩٢٩٢ من علامة الكرم تعجيل المثوبة. از علامت و نشانه كرم يعنى بلندى مرتبه شتاب كردنست در مثوبت يعنى در جزاى نيك.

٩٢٩٣ من علامة اللّؤم تعجيل العقوبة. از علامت لئيمى و پستى شتاب كردنست در عقوبت، يعنى جزاى بد.

٩٢٩٤ من أحسن الفضل قبول عذر الجانى. از بهترين فضل و افزونى مرتبه قبول كردن عذر گنهكارست.

٩٢٩٥ من أوكد أسباب العقل رحمة الجهّال. از محكمترين اسباب عقل و زيركى رحم كردن نادانانست، يعنى گذشتن از گناه ايشان.

٩٢٩٦ من السّعادة التّوفيق لصالح الأعمال. از نيكبختيست توفيق از براى صالح عملها، يعنى شايسته و نيكوى آنها.

٩٢٩٧ من علامة الشّقاء غشّ الصّديق. از علامت بدبختيست غشّ كردن با دوست، يعنى صاف نبودن با او.

٩٢٩٨ من علامات اللّؤم الغدر بالمواثيق. از علامتهاى لئيمى يعنى دنائت و پستى مرتبه بيوفائيست بعهدها و پيمانها.

٩٢٩٩ من عدم العقل مصاحبة ذوی الجهل. از نبودن عقلست مصاحبت کردن با صاحبان جهل و نادانی.

٩٣٠٠ من کمال النّعم وفور العقل. از کمال نعمتهاست وافر بودن عقل و کامل بودن آن.

٩٣٠١ من أشدّ المصائب غلبة الجهل. از سختترین مصیبتهاست غلبه جهل و زیادتی آن.

٩٣٠٢ من کمال الحماقّة الاختیال فی الفاقة. از کمال حماقتست تکبّر کردن در فقر و درویشی.

٩٣٠٣ من المروّة العمل للّه فوق الطّاقة. از مروّت و آدمیتست عمل کردن از برای خدا بالاتر از طاقت، مراد به «طاقت» مرتبه‌ایست که تاب و توانائی آن داشته باشد بی تعب و مشقّت زیاد که بنای واجبات و اکثر مندوبات شرعیّه بر آنست، و مراد اینست که مروّت اینست که کسی که زیاده بر آن نیز عمل کند از برای خدا و تعب و زحمت بر خود گذارد بکردن

مندوبات و أعمال خیر زیاد.

٩٣٠٤ من أحسن النّصیحة الابانة عن القبیحة. از بهترین نصیحت کشف کردن از افعال زشت قبیح است، یعنی ظاهر کردن آنها بکننده آنها و منع کردن او از آنها، و إغماض نکردن در آنها.

٩٣٠٥ من أکبر التّوفیق الأخذ بالنّصیحة. از بزرگترین توفیق فرا گرفتن نصیحتست یعنی قبول کردن آن و عمل کردن بآن.

٩٣٠٦ من علامة اللّؤم سوء الجوار. از علامت لئیمی و دنائت بدی همسایگیست، یعنی بد سلوك کردن با همسایه.

٩٣٠٧ من علامات الشّقاء الاساءة الی الاخیار. از علامتهای بدبختی بدی کردن بسوی نیکانست.

٩٣٠٨ من سوء الاختیار صحبة الأشرار. از بدی اختیار مصاحبت با بدانست، یعنی از جمله اختیارات بد مصاحبت با بدانست و اختیار و برگزیدن ایشان از برای آن.

٩٣٠٩ من أعظم الفجائع اضاعة الصّنائع. از بزرگترین دردها ضایع کردن احسانهاست، یعنی احسان کردن بکسی که اهل آن نباشد که زیان دنیوی در آن باشد بی أجر و ثواب اخروی، بلکه با عقوبت اخروی خصوصا کسی که بدی کند در برابر آن.

٩٣١٠ من أفحش الخیانة خیانة الودائع. از فاحش‌ترین خیانتها یعنی از حدّ گذشته‌ترین آنها در بدی خیانت در امانتهاست.

٩٣١١ من أقبح اللّؤم غیبة الأخیار. از زشتترین لئیمی یعنی دنائت و پستی مرتبه غیبت کردن نیکانست یعنی مذّمت کردن ایشان غایبانه ایشان.

٩٣١٢ من أعظم الحمق مؤاخاة الفجّار. از بزرگترین حماقتست برادری کردن با فاسقان.

٩٣١٣ من کنوز الایمان الصّبر علی المصائب. از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبتها، یعنی آن بمنزله گنجیست از برای صاحب ایمان که از برای آخرت خود ذخیره گذارد.

٩٣١٤ من أفضل الحزم الصّبر علی النّوائب. از افزونترین دور اندیشی صبر کردن بر مصیبتهاست، زیرا که آن دور اندیشی است از برای آخرت و رسیدن بأجر عظیم و ثواب جسیم آن، و از برای دنیا نیز

بسبب خلاص بسبب آن از شماتت دشمنان و از تعب و زحمت و بی تابی و قلق و اضطراب و لوازم آن، و از رسیدن مصیبت دیگر بسبب آنها، چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۳۱۵ من مهانة الكذّاب جوده باليمين لغير مستحلف. از خواری بسیار دروغگوست جود او بقسم از برای غیر قسم دهنده، یعنی از جمله خواریهای بسیار دروغگو اینست که حرفی که می‌گوید از برای این که مردم قبول کنند بخشندگی میکند بقسمی بر وفق آن بی این که کسی قسم دهد او را، و این معنی بتجربه نیز معلوم شده.

۹۳۱٦ من كمال النّعمة التَّحلّی بالسّخاء و التّعفّف. از کمال نعمتست یعنی از نعمتهای کامله است زیور یافتن بسخاوت و عفّت یعنی پرهیزگاری.

۹۳۱۷ من المروّة غضّ الطّرف و مشی القصد. از مروّت و آدمیت است پائین انداختن چشم و رفتن میانه، مراد به «پائین انداختن چشم» تند نگاه نکردن بروی مردم است یا نگاه نکردن بزینتهای دنیا و زیورهای آن، و به «رفتن میانه» این که نه پر تند باشد و نه بسیار آهسته، یا میانه روی در هر باب میانه افراط و تفریط، و اوّل ظاهرترست چنانکه مشهورست میانه مفسّرین در تفسیر «و اقصد فی مشیك» که از جمله وصایای حضرت لقمانست بپسر خود یعنی میانه روی کن در راه رفتن خود.

۹۳۱۸ من الكرم اصطناع المعروف و بذل الرّفد. از کرمست یعنی از شرف و بلندی مرتبه کردن احسان و بذل رفد یعنی عطا، یا یاری.

۹۳۱۹ من المروّة طاعة اللَّه و حسن التّقدير. از مروّت و آدمیتست فرمانبرداری خدا و نیکوئی تقدیر، یعنی نیکوئی اندازه گرفتن از برای معاش خود بعنوانی که نه بخیلی باشد و نه اسراف، بلکه میانه روی میان آنها، یا نیکوئی اندازه گرفتن در هر باب بمیانه روی افراط و تفریط.

۹۳۲۰ من العقل مجانبة التّبذير و حسن التّدبير. از عقل است دوری کردن از اسراف و نیکوئی تدبیر، یعنی در احوال معاش یا در هر باب.

۹۳۲۱ من أشرف أفعال الكريم تغافله عمّا يعلم. از بلند مرتبه‌ترین کارهای کریم یعنی شخص گرامی بلند مرتبه تغافل کردن اوست از آنچه بداند، مراد تغافل کردن اوست از آنچه بداند از بی ادبیها و بدیهای

مردم نسبت باو و در صدد انتقام در نیامدن بلکه اصلا اظهار آنها نکردن بعنوانی که گویا مطّلع نشده بر آنها.

۹۳۲۲ من أحسن أفعال القادر أن يغضب فيحلم. از نیکوترین کارهای صاحب قدرت اینست که خشمناك گردد پس بردباری کند، یعنی اینست که هر گاه خشمناك گردد بردباری کند، یا اینست که هر گاه بدی نسبت باو بکنند خشمناك گردد امّا بردباری کند نه این که نفهمد و اصلا خشمناك نگردد که آن شرفی ندارد بلکه حماقت و کم عقلیست، و «تخصیص بصاحب قدرت» باعتبار اینست که اگر قدرت و توانائی انتقام نداشته باشد بردباری او چندان کمالی نیست زیرا که چاره بغیر از آن ندارد.

۹۳۲۳ من العصمة تعذّر المعاصی. از عصمتست میسّر نبودن معاصی، یعنی از عصمت و نگهداری حق تعالی است این که معاصی میسّر نباشد از برای کسی، که اگر میسّر باشد او را مرتکب آنها گردد پس چنین کسی باید که شکر آن بکند.

۹۳۲٤ من سوء الخلق البخل و سوء التّقاضی. از بدی خویست بخیلی و بدی طلب کردن حقّ خود، یعنی

از اخلاق بدست بخیلی، و همچنین بدی طلب کردن حقّ خود از کسی باین که بعنوان شدّت و سختی باشد و رفق و مدارائی نکند.

۹۳۲۵ من الخرق العجلة قبل الامکان و الأناة بعد اصابة الفرصة. از حماقتست شتاب کردن در کاری پیش از توانائی آن، و درنگ کردن بعد از برخوردن بفرصت.

۹۳۲٦ من نکد الدّنیا تنغیص الاجتماع بالفرقة و السّرور بالغصّة. از سختی دنیاست تیره کردن جمعیّت دوستان را بمفارقت و شادمانی را بعصه، مراد بیان بعضی از شداید دنیاست که لازمه آنست تا کسی دل نبندد بآن.

۹۳۲۷ من عقل الرّجل أن لا یتکلّم بجمیع ما أحاط به علمه. از عقل مردست این که سخن نگوید بهمه آنچه فرو گرفته باشد آنرا علم او یعنی عاقل باید که همه آنچه را داند نگوید

زیرا که بسیار باشد که بعضی از آنها چیزی باشد که غرابتی داشته باشد و مردم تکذیب آن کنند و اثبات نتواند کرد یا اثبات آن تعب و زحمتی داشته باشد و بسیارست نیز که گفتن بعضی متضمّن مفسده‌ایست.

۹۳۲۸ من فضل الرّجل أن لا یمن بما احتمله حلمه. از افزونی مرتبه مرد اینست که منّت نگذارد به آن چه متحمّل آن شده باشد بردباری او.

۹۳۲۹ من شیم الکرام بذل النّدی. از خوی مردم بلند مرتبه است بذل جود و کرم.

۹۳۳۰ من أمارات الخیر الکفّ عن الأذی. از نشانهای خوبی کسی باز ایستادن از آزار کردن مردمست.

۹۳۳۱ من کمال الکرم تعجیل المثوبة. از کمال کرم و بلندی مرتبه تعجیل در مثوبتست یعنی جزای نیك.

۹۳۳۲ من کمال الحلم تأخیر العقوبة. از کمال بردباری پس انداختن عقوبتست یعنی جزای بد.

۹۳۳۳ من حقّ الملك أن یسوس نفسه قبل جنده. از حقّ پادشاه یعنی از آنچه ثابت و لازم است بر او اینست که سیاست کند نفس خود را پیش از لشکر خود، مراد به «سیاست کسی» چنانکه مکرّر مذکور شد تربیت اوست و واداشتن برخوبیها و منع از بدیها.

۹۳۳٤ من حقّ العاقل أن یقهر هواه قبل ضدّه. از حقّ عاقل اینست که غلبه کند بر هوا و هوس خود پیش از دشمن خود، یعنی غلبه بر آنها را مقدّم دارد بر غلبه بر سایر دشمنان و اوّل سعی کند از برای غلبه بر آنها، بعد از آن سعی کند در غلبه بر ایشان.

۹۳۳۵ من حقّ الرّاعی أن یختار لرعیّته ما یختاره لنفسه. از حقّ چوپان اینست که اختیار کند از برای رعیّت خود آنچه اختیار میکند از برای نفس خود، مراد به «چوپان» امیر و حاکم و سرکرده هرقومیست که بمنزله چوپانیست از برای محافظت ایشان.

۹۳۳٦ من حقّ اللبیب أن یعدّ سوء عمله و قبح سیرته من شقاوة جدّه و نحسه. از حقّ عاقل اینست که بشمارد بدی عمل خود را و زشتی طریقه خود را از بدی بخت خود و نحوست آن، یعنی آنرا سبب بدبختی و نحوست طالع خود شمارد و سعی کند در رفع آن.

۹۳۳۷ من شرائط المروّة التّنزّه عن الحرام. از شرایط آدمیّت پاکیزگی جستن از حرام است، «شرط چیزی» آنست که آن چیز موقوف باشد بر آن و بی آن حاصل نشود.

٩٣٣٨ من لوازم الورع التنزّه عن الآثام. از لوازم تقوی و ترس از خدا پاکیزگی جستن از گناهانست.

٩٣٣٩ من أحسن العقل التّحلّی بالحلم. از بهترین عقل زیور دادن خودست ببردباری، و در بعضی نسخه‌ها «بالعلم» بجای «بالحلم» است و بنا بر این در ترجمه بجای «بردباری»: «بعلم» باید، و هر دو خوبست، چه آراستن خود بهر یك از حلم و بردباری و علم و دانش از بهترین عقل و زیرکیست.

٩٣٤٠ من لوازم العدل التّناهی عن الظّلم. از لوازم عدل باز ایستادن از ظلمست، «عدل» در مشهور مقابل «ظلم» است و بمعنی مقابل «فسق» نیز مشهور شده، و بمعنی استقامت و راستی نیز آمده، و پوشیده نیست که در این فقره مبارکه دو معنی اوّل مناسب نیست زیرا که بمعنی اوّل عین باز ایستادن از ظلمست، و بنا بر دویم باز ایستادن از ظلم از اجزای آنست، و بر هر تقدیر آنرا از لوازم عدل شمردن ناخوش است پس ظاهر اینست که در اینجا مراد معنی سیم باشد و این که از لوازم راستی و درستی کسی باز ایستادن اوست از ظلم و ستم، و اللّه تعالی یعلم.

٩٣٤١ من تمام المروّة أن تستحیی من نفسك. از تمامی آدمیت اینست که شرم کنی از نفس خود یعنی در کردن گناه شرم کنی از نفس خود و بسبب آن نکنی آنرا هر چند دیگری بر آن آگاه نشود.

٩٣٤٢ من أفضل الورع أن لا تبدی فی خلوتك ما تستحیی من اظهاره فی علانیّتك.

از افزونترین پرهیزگاری اینست که ظاهر نکنی در خلوت خود آنچه را شرم می‌داری از اظهار آن در آشکارا یعنی نکنی در خلوت آنچه را شرم می‌داری از کردن آن در آشکار.

٩٣٤٣ من النّبل أن یبذل الرّجل ما له و یصون عرضه. از افزونی مرتبه اینست که عطا کند مرد مال خود را و نگاهدارد عرض خود را.

٩٣٤٤ من اللّؤم أن یصون الرّجل ماله و یبذل عرضه. از دنائت و پستی مرتبه اینست که نگاهدارد مرد مال خود را و از دست دهد عرض خود را.

٩٣٤٥ من شقاء المرء أن یفسد الشّك یقینه. از بدبختی مرد اینست که فاسد کند شكّ یقین او را، یعنی این که از برای أغراض دنیوی که شكّ دارد در حصول آنها فاسد و تباه کند آخرت خود را که یقین دارد بآن.

٩٣٤٦ من الشّقاء أن یصون المرء دنیاه بدینه. از بدبختیست این که نگاهدارد مرد دنیای خود را بدین خود، یعنی این که از دست دهد دین خود را از برای نگاهداری دنیای خود.

٩٣٤٧ من أعظم اللّؤم احراز المرء نفسه و اسلامه عرسه. از بزرگترین دنائت و پستی مرتبه اینست که نگاهدارد مرد نفس خود را و واگذارد زن خود را، یعنی جان ندهد از برای حفظ ناموس او هر گاه محتاج شود بآن.

٩٣٤٨ من أقبح الکبر تکبّر الرّجل علی ذوی رحمه و أبناء جنسه. از زشتترین تکبّر تکبّر کردن مردست بر صاحبان خویشی خود و أبنای جنس خود یعنی امثال و اقران خود.

٩٣٤٩ من طبائع الأغمار اتعاب النّفوس فی الاحتکار. از خصلتهای أغمارست تعب فرمودن مردم در احتکار، مراد به «أغمار» عوامّ مردمست مقابل خواصّ ایشان یا آنان که تجربه کارها نکرده باشند، و «احتکار» بمعنی جمع کردن طعامست یعنی خوردنی یا گندم و نگاهداشتن آن تا این که گران شود و مراد مذمّت احتکارست و این که تعب فرمودن مردم بسبب آن از خصلتهای عوام النّاس است و خواصّ

آنرا قبیح می‌دانند یا این که از خصلتهای آنانست که تجربه امور نکرده باشند و آنان که تجربه کرده باشند می‌دانند بدی عاقبت آنرا و این که قطع نظر از آخرت بحسب دنیا نیز خیر و برکتی ندارد بلکه زیان و خسران در عقب دارد و قبل از این مجملی از احکام احتکار مذکور شد و تفصیل آن در کتب فقهیّه است.

۹۳۵۰ من شیم الأبرار حمل النّفوس علی الایثار. از خصلتهای نیکوکارانست واداشتن نفسهای خود بر ایثار، یعنی برگزیدن دیگران بر خود و دادن چیزی بایشان با وجود حاجت خود بآن.

۹۳۵۱ من طبائع الجهّال التّسرّع الی الغضب فی کلّ حال. از خصلتهای نادانانست شتاب کردن بخشم در هر حالی.

۹۳۵۲ من سوء الاختیار مغالبة الأکفاء، و معاداة الرّجال. از بدی اختیارست غلبه جستن بر امثال خود و دشمنی کردن با مردان، یعنی اختیار و برگزیدن این خو و خصلت اختیار بدیست.

۹۳۵۳ من کفّارات الذّنوب العظام اغاثة الملهوف. از کفّاره‌های گناهان بزرگست بفریاد رسیدن ستمدیده فریادرس طلب کننده، مراد به «کفّاره گناه» چیزیست که بپوشاند آنرا و ساقط کند عقاب آنرا.

۹۳۵٤ من أفضّل المکارم تحمّل المغارم، و اقراء الضّیوف. از افزونترین مکرمتهاست بر خود گرفتن دیون مردم و مهمانی کردن مهمانان.

۹۳۵۵ من أفضل الفضائل اصطناع الصّنائع و بثّ المعروف. از افزونترین فضیلتهاست اکرام کردن احسانها و پهن نمودن احسان.

۹۳۵٦ من علامات النّبل العمل بسنّة العدل. از علامتهای نبل است عمل کردن بطریقه عدل، «نبل» بضمّ نون و سکون باء یك نقطه چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی نجابتست یا تندی فطنت، یا فضل و افزونی مرتبه، و مراد به «عدل» مقابل ستم و جوریست چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۳۵۷ من کمال الشّرف الأخذ بجامع الفضل . از کمال بلندی مرتبه است فرا گرفتن بجمع کننده فضل، یعنی فرا گرفتن تفضّل و احسان عامّ که جمع کند مردم را و شامل ایشان باشد، یا فرا گرفتن هر چه جمع کند فضل را یعنی تمامی و زوال نقص را یعنی سبب آن شود از اخلاق و اعمال.

۹۳۵۸ من کرم النّفس العمل بالطّاعة. از گرامی بودن نفس است عمل کردن بطاعت، یعنی فرمانبرداری حق تعالی.

۹۳۵۹ من أکرم الخلق التّحلّی بالقناعة. از گرامی‌ترین خصلتهاست زیور یافتن بقناعت.

۹۳٦۰ من أمارات الدّولة الیقظة لحراسة الامور. از نشانهای دولت است بیداری از برای حراست و نگهبانی کارها.

۹۳٦۱ من کمال السّعادة السّعی فی صلاح الجمهور. از کمال نیکبختیست سعی کردن در آنچه صلاح حال معظم مردم و عامّه ایشان باشد.

۹۳٦۲ من الواجب علی الغنیّ أن لا یضنّ علی الفقیر بماله. از واجب بر توانگر اینست که بخیلی نکند بر درویش بمال خود، مراد به «واجب» ثابت لازمست که ترك آن زشت باشد هر چند واجب شرعی نباشد که ترك آن سبب عقاب شود و همچنین در فقره‌های بعد.

٩٣٦٣ من الواجب على الفقير أن لا يبذل من غير اضطرار سؤاله. از واجب بر درويش اينست كه بذل نكند بى اضطرارى سؤال خود را.

٩٣٦٤ من الواجب على ذى الجاه أن يبذله لطالبه. از واجب بر صاحب جاه يعنى قدر و منزلت اينست كه بذل كند آنرا از براى طلب كننده آن، يعنى كسى كه از او طلب جاه كند و خواهد كه او را صاحب جاه كند بذل كند جاه خود را در آن يعنى كار فرمايد آنرا در آن و سعى كند باعتبار جاهى

كه دارد در صاحب جاه گردانيدن او نيز، و ممكن است كه ضمير «لطالبه» راجع بصاحب جاه باشد نه بجاه، و ترجمه اين باشد كه: بذل كند جاه خود را از براى طلب كننده از او يعنى از براى كسى كه طلب حاجتى از او كند يعنى كار فرمايد جاه خود را در بر آوردن حاجت او و سعى كند باعتبار جاهى كه دارد در آن.

٩٣٦٥ من المفروض على كلّ عالم أن يصون بالورع جانبه، و أن يبذل علمه لطالبه. از جمله فرض كرده شده بر هر عالمى اينست كه نگاهدارد بپرهيزگارى جانب خود را و اين كه عطا كند علم خود را از براى طلب كننده آن، مراد به «نگاهداشتن» جانب خود بپرهيزگارى اينست كه رعايت جانب خود بكند و آنرا عزيز دارد بپرهيزگارى كه سبب عزّت نزد خدا و خلق مى‌گردد، و پوشيده نيست كه اين مفروض و واجب شرعى است و امّا «عطا كردن علم خود بطلب كننده آن يعنى تعليم آن باو» پس بقدرى معرفت كه بر همه كس واجبست تعليم آن نيز واجبست باين معنى اگر ديگرى نباشد كه تعليم آن كند باو، و يا كفائى اگر ديگرى باشد باين معنى كه تعليم آن بر هر يك از آنها واجب باشد و همين كه يكى تعليم كند از ديگران ساقط شود، و اگر هيچيك تعليم نكنند همه معاقب گردند، و امّا تعليم زياده بر آن، پس اگر چه فرض و واجب شرعى نباشد امّا از سنّتيهاى مؤكّدست هر گاه آن طلب كننده قابليّت آموختن آن داشته باشد و اطلاق «مفروض» بر «مستحبّات مؤكّده» شايعست.

٩٣٦٦ من هوان الدّنيا على اللَّه أن لا يعصى الّا فيها. از خوارى دنياست بر خدا اين كه عصيان كرده نمى‌شود خدا مگر در آن، يعنى اين معنى از جمله خواريهاى دنياست نزد خدا و از اسباب آنست، يا اين كه از علامات خوارى و بى اعتبارى دنيا نزد خدا اينست كه عصيان كرده نمى‌شود خدا مگر در آن،

پس اگر آنرا عزّت و اعتبارى مى‌بود عاصيان را جا نمى‌داد در آن و بهره نبود ايشان را از آن مانند بهشت چنانكه در بعضى احاديث وارد شده كه: اگر دنيا را اعتبار پر پشه مى‌بود نزد حق تعالى بكافران نمى‌داد از آن شربت آبى.

٩٣٦٧ من ذمامة الدّنيا عند اللَّه أن لا ينال ما عنده الّا بتركها. از عهد و پيمان دنيا نزد خدا اينست كه رسيده نشود آنچه نزد اوست مگر بترك آن يعنى از جمله عهدها و پيمانها كه حق تعالى با دنيا كرده اينست كه نرسد كسى به آن چه نزد خداست از كمال فضل او مگر بترك دنيا و بى رغبتى در آن.

٩٣٦٨ من أفضل الدّين المروّة، و لا خير فى دين ليس له مروّة. از افزونترين دين مروّتست و نيست خيرى در دينداری كه نباشد از براى او مروّتى، «مروّت» بمعنى آدميّتست، و مراد بآن هر فعل و تركيست كه عقل آدمى آن را خوب داند و خلاف آن را قبيح شمارد مثل اخلاق حميده و ترك ظلم و ستم و مانند آنها، و ظاهرست كه آن از افزونترين چيزهائيست كه در هر دينى ترغيب بآن شده و اين كه كسى كه آنرا نداشته باشد خيرى در او نيست هر چند صاحب دين باشد و در ساير شرايع دين تقصيرى نكند.

٩٣٦٩ من تمام المروّة التّنزّه عن الدّنيّة. از تمامى مروّت پاكيزگى جستن از خوبهاى پست خسيس است.

٩٣٧٠ من الحزم التّأهّب و الاستعداد. از دوراندیشیست تهیّه گرفتن و آماده شدن، یعنی از برای سفر آخرت و از برای هر امری که گمان ورود آن باشد.

٩٣٧١ من العقل التّزوّد ليوم المعاد. از زیرکی و عقلست توشه گرفتن از برای روز باز گشت.

٩٣٧٢ من أفضل المعروف اغاثة الملهوف. از افزونترین احسان بفریاد رسیدن ستمدیده فریاد رس طلبنده است.

٩٣٧٣ من أحسن المكالم بثّ المعروف. از بهترین مکرمتها پهن کردن احسانست.

٩٣٧٤ من أفضل الأعمال اكتساب الطّاعات. از افزونترین عملها کسب کردن طاعتهاست.

٩٣٧٥ من أفضل الورع اجتناب المحرّمات. از افزونترین ترس از خدا، دوری گزیدن از حرام گردانیده شده‌هاست.

٩٣٧٦ من أعظم الشّقاوة القساوة. از بزرگترین بدبختی سخت دلی و بی‌رحمی است.

٩٣٧٧ من أقبح الشّيم الغباوة. از زشتترین خویها کودنی و کم فهمیست.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتی ـ جلد ششم ٩٣٧٨ من أحسن الدّين النّصح. از بهترین دین نصح است، «نصح» بضمّ نون و سکون صاد بی نقطه بمعنی خالص و صاف بودنست و غشّ نکردن یا نصیحت کردن.

٩٣٧٩ من أفضل النّصح الاشارة بالصّلح.

از افزونترین نصح اشاره کردن بصلح است یعنی اشاره کردن کسیست بآشتی کردن با کسی که دشمنی و عنادی با او داشته باشد، و پوشیده نیست که «نصح» در اینجا بمعنی دویم که در فقره سابق مذکور شد انسب است.

٩٣٨٠ من أقبح الخلائق الشّحّ. از زشتترین خویها شحّ است یعنی بخیلیی که با حرص باشد.

٩٣٨١ من أعود الغنائم دولة الأكارم. از نفع دهنده‌ترین غنیمتها دولت مردم گرامی بلند مرتبه است.

٩٣٨٢ من أحسن المكارم تجنّب المحارم. از بهترین مکرمتها دوری گزیدن از حرامهاست.

٩٣٨٣ من تمام الكرم اتمام النّعم. از تمامی کرم تمام کردن نعمتهاست، یعنی این که نعمتی که بکسی بدهند تمام باشد و ناقص نباشد، یا این که اگر ناقص بوده تمام کنند آنرا.

٩٣٨٤ من أفضل المروّة صلة الرّحم. از افزونترین مروّت و آدمیّت صله رحم است یعنی پیوند کردن با خویش یعنی دوستی و احسان کردن با او و نبریدن خود از او.

٩٣٨٥ من أحسن الأمانة رعى الذّمم. از بهترین امین بودن رعایت کردن عهدها و پیمانهاست.

٩٣٨٦ من أحسن الاحسان الايثار. از نیکوترین احسان ایثارست یعنی برگزیدن کسی بر خود و دادن

چیزی باو با وجود حاجت خود بآن.

۹۳۸۷ من أحسن الاختیار صحبة الأخیار. از بهترین اختیار مصاحبت اخیارست، زیرا که خوبی اختیار باعتبار خوبی امریست که اختیار آن می‌شود، و ظاهرست که مصاحبت با اخیار یعنی نیکان باعتبار کثرت منافع أخروی و دنیوی آن از بهترین چیزهائیست که اختیار کرده می‌شود پس اختیار آن از بهترین اختیارهاست، یا این که اصل مصاحبت با ایشان چون متضمّن اختیار ایشانست از برای صحبت پس آن از بهترین اختیارهاست.

۹۳۸۸ من اللّؤم سوء الخلق. از پستی و دنائت مرتبه است بدی خوی.

۹۳۸۹ من الفحش کثرة الخرق. از جمله فحش است بسیاری بدخوئی، مراد به «فحش» هر گناهیست که از حدّ در گذشته باشد و بسیار زشت و قبیح باشد.

۹۳۹۰ من السّعادة نجح الطّلبة. از نیکبختی است فیروزی یافتن بمطلب، یعنی کامروائی و فیروزی یافتن بمطالب که در کسی باشد سعادت و نیکبختی است که حق تعالی باو داده و از جمله نعمتهای اوست که شکر آن باید، و ممکن است که ترجمه این باشد که: از نیکبختی است که سهل بودن مطلب یعنی این که مطالبی که کسی طلب کند سهل و آسان باشد و بی تعب و زحمتی حاصل تواند شد و مطالب سخت و دشوار پیش نگیرد که حاصل نشود یا بعد از رنج و زحمت زیاد حاصل شود.

۹۳۹۱ من الحزم حفظ التّجربة. از دور اندیشی است نگاهداشتن آزمایش، یعنی این که تجربه که کرده باشد آنرا در یاد نگاه دارد تا در وقت ضرورت عمل کند بآن.

۹۳۹۲ من سعادة المرء أن یضع معروفه عند أهله. از نیکبختی مردست این که بگذارد احسان خود را نزد اهل آن، یعنی این که احسانی که کند بأهل آن باشد.

۹۳۹۳ من توفیق الحرّ اکتسابه المال من حلّه. از توفیق مرد آزاده است کسب کردن او مال را از ممرّ حلال آن.

۹۳۹٤ من الحمق العجلة قبل الامکان. از حماقتست شتاب کردن در کاری پیش از مقدور بودن آن.

۹۳۹۵ من الحمق الدّالّة علی السّلطان. از حماقتست ناز کردن بر پادشاه، زیرا که طبع پادشاهان بسیار نازکست و ناز کسی را نمی‌کشند، کسی هر چند عزیز و بزرگ مرتبه باشد نزد پادشاه ممکن است که بیك ناز کردن در معرض غضب در آید.

۹۳۹٦ من الکرم حسن الشّیم. از کرم و بلندی مرتبه است نیکوئی خویها و خصلتها.

۹۳۹۷ من أشرف الشّیم حیاطة الذمّم. از بلند مرتبه‌ترین خویها نگهداری عهد و پیمانهاست.

۹۳۹۸ من أفضل المروّة صیانة الحزم. از افزونترین مروّت و آدمیّت نگهداری و رعایت دور اندیشی است.

۹۳۹۹ من الحزم صحّة العزم.

از دور اندیشیست صحیح بودن عزم، یعنی این که عزمی که کسی کند قوی باشد و سست و علیل نباشد.

٩٤٠٠ من الدّين التّجاوز عن الجرم. از دینست در گذشتن از گناه، یعنی از دینداریست در گذشتن آدمی از گناه کسی که نسبت باو کرده باشد یا از شرایع دینست امر بآن و ترغیب در آن.

٩٤٠١ من البليّة سوء الطّويّة. از بليّه است بدی باطن، یعنی از جمله بليّه‌هاست، زیرا که منشأ بلاهای أخروی و دنیوی می‌گردد.

٩٤٠٢ من الشّقاء فساد النّيّة. از بدبختیست فاسد بودن قصد و نیّت، زیرا که اصل آن هر چند مقصود را بعمل نیاورد از صفات ذمیمه است نهایت هر گاه آنرا بعمل نیاورد عقابی بر آن مترتّب نشود چنانکه از احادیث ظاهر می‌شود، باعتبار عفو حق تعالی و فضل و کرم او تعالی شأنه.

٩٤٠٣ من الحزم الوقوف عند الشّبهة. از دور اندیشیست ایستادن نزد شبهه، یعنی ترك چیزی که اشتباهی در حلّیّت آن باشد یا ترك حکم و فتوی هر گاه اشتباهی در آن باشد و ظاهر و واضح نباشد.

٩٤٠٤ من الغرّة باللَّه سبحانه أن يصرّ المرء على المعصية و يتمنّى المغفرة. از مغرور شدن بخدای سبحانه است این که اصرار کند مرد بر گناه و آرزو کند آمرزش را، مراد به «مغرور شدن بخدای سبحانه» اینست که مغرور شود بفضل و بخشایش او و بآن اعتبار باکی از او نداشته باشد و نترسد از او، و این بغایت مذمومست،

بلکه چنانکه همواره امید فضل و کرم او باید داشت بیم و ترس از او نیز بهمان نحو باید داشت چنانکه در احادیث بسیار وارد شده و قبل از این بعضی از آنها نقل شد.

٩٤٠٥ من علامات الخذلان استحسان القبيح. از نشانهای خذلانست نیکو شمردن قبیح، «خذلان کسی» بمعنی ترك یاری اوست و مراد اینست که از علامات ترك یاری حق تعالی کسی را وا گذاشتن او بخود اینست که او نیکو شمارد زشت و قبیح را و خوب داند آنرا.

٩٤٠٦ من علامات الادبار سوء الظّنّ بالنّصيح. از علامات ادبارست بدگمانی بنصیحت کننده، یعنی از علامات ادبار و پشت گردانیدن دولت از کسی اینست که کسی که او را نصیحت کند و آنچه خیر و صلاح او باشد باو بگوید او بدگمان شود و نصیحت او را معلل بغرض شمارد و عمل نکند بآن.

٩٤٠٧ من النّبل أن تتيقّظ لا يجاب حقّ الرّعيّة اليك و تتغابى عن الجناية عليك. از نبل یعنی بلندی مرتبه یا نجابت یا تندی فطنت اینست که بیدار باشی از برای ثابت کردن حقّ رعیّت بسوی تو، و تغافل کنی از گناه بر تو، خطاب بأمرا و حکّام است و «بیدار باشی از برای ثابت کردن حقّ رعیّت بسوی تو» یعنی از برای این که رعیّت حقوقی که بر یکدیگر داشته باشند و ثابت کنند نزد تو و تو احقاق حقوق ایشان بکنی، یا این که از برای این که کارگزاری کنی حقوقی را که رعیّت بر تو داشته باشند از رسیدن باحوال ایشان و دفع ظلم و ستم از ایشان و رسیدن بشکوه‌های ایشان و مانند اینها، «و تغافل کنی از گناه بر تو» یعنی دانسته خود را بغفلت اندازی از آن، و اصلا اظهار آن نکنی که گویا آگاه نشدی

بآن و غافل بوده از آن.

٩٤٠٨ من الكرم أن تتجاوز عن الاساءة اليك. از کرم و بلندی مرتبه اینست که درگذری از بدی بسوی تو، یعنی از بدیی که کسی کرده باشد نسبت به تو.

٩٤٠٩ من تمام المروّة أن تنسى الحقّ لك و تذكر الحقّ عليك. از تمامی مروّت و آدمیّت اینست که فراموش کنی حقّی را که از برای تو باشد و یاد نگهداری حقّی را که بر تو باشد، یعنی حقّ احسانی را که تو بر کسی داشته باشی اصلا اظهار آن نکنی که گویا فراموش کرده آنرا، و یاد نگهداری حقّ

احسانی را که دیگری بر تو داشته باشد باین که شکر آن کنی و در پی تلافی آن باشی.

۹٤۱۰ من دلائل الدّولة قلّة الغفلة. از دلایل دولت کمی غفلت است یعنی کمی غفلت کسی دلیل دولت اوست، یعنی بقای دولت او اگر از اهل دولت باشد، و رو آوردن دولت باو اگر از اهل آن نباشد.

۹٤۱۱ من کمال الحزم الاستعداد للنّقلة و التّأهّب للرّحلة. از کمال دور اندیشی است آماده شدن از برای نقل کردن، و تهیّه گرفتن از برای کوچ کردن، یعنی از برای هر سفری و کوچی خصوصا سفر پر خطر آخرت.

۹٤۱۲ من دلائل الخذلان الاستهانة بحقوق الاخوان. از دلایل خذلانست خوار کردن حقّهای برادران، چند فقره قبل از این مذکور شد که «خذلان کسی» ترك یاری اوست، و مراد اینست که از دلایل

ترك یاری حق تعالی کسی را و واگذاشتن او بخود اینست که او خوار کند حقهای برادران را و رعایت آنها نکند.

۹٤۱۳ من کمال الایمان مکافاة المسیىءبالاحسان. از کمال ایمانست جزا دادن گنهکار باحسان.

۹٤۱٤ من دلائل الایمان الوفاء بالعهد. از دلایل ایمانست وفا کردن بعهد و پیمان.

۹٤۱۵ من تمام المروّة انجاز الوعد. از تمامی مروّت و آدمیّت است بجا آوردن وعده.

۹٤۱٦ من دلائل العقل النّطق بالصّواب. از دلایل عقل و زیرکی سخن گفتن بصواب است یعنی درست سخن گفتن.

۹٤۱۷ من برهان الفضل صائب الجواب. از برهان و دلیل افزونی مرتبه است جواب درست، یعنی جواب سخنی را درست گفتن بعنوانی که غلطی و زیاد و کمی در آن نباشد.

۹٤۱۸ من دلائل الحمق دالّة بغیر آلة و صلف بغیر شرف. از حماقتست ناز کردن بغیر آلتی، و لاف زدن بغیر شرفی، «آلت» افزار کار را گویند مثل ارّه و تیشه از برای نجار، و ستون خیمه را نیز گویند، و بمعنی حالت نیز آمده، و هر یك در اینجا مناسبست یعنی ناز کردن بی اسباب و آلاتی از برای آن که به آنها آنرا پیش تواند برد تا بسبب آنها مردم ناز او را کشند مثل کمالی

یا بلندی مرتبه، یا بی ستونی که تکیه کند بر آن از برای کشیدن مردم ناز او را، یا بی حالتی که در او باشد که بآن اعتبار مردم ناز او را کشند و حاصل همه یکیست و «لاف زدن بغیر شرفی» یعنی بی بلندی مرتبه که بآن اعتبار لاف از او چندان زشت و قبیح نباشد.

۹٤۱۹ من الاقتصاد سخاء بغیر سرف، و مروّة من غیر تلف. از میانه رویست سخاوتی بی اسرافی، و مروّتی بغیر تلفی، یعنی سخاوتی که بمرتبه اسراف نرسد از جمله میانه رویست و از افراد آنست، یا در آن معتبرست و از اجزای آنست، و همچنین مروّتی که سبب تلف و هلاکت خود نگردد یعنی باعث فقر و درویشی خود نشود و این نیز قریب بآن سخاوتست و بمنزله تأکید آنست.

۹٤۲۰ من فضل علمك استقلالك لعلمك. از افزونی علم تست کم شمردن تو علم خود را، یعنی این کم شمردن از افزونی علم کسی ناشی می‌شود و افزونی علم بسبب این می‌شود که آدمی داند که آنچه می‌داند کم است و زیاد بر آن باید، یا این که آنچه میداند نسبت به آن چه نمی‌داند کم است و مجهولات او بمراتب زیاده است از معلومات او، بلکه نسبت میانه آنها نسبت متناهی بغیر متناهیست، و در بعضی

نسخه‌ها «لعملك» بجای «لعلمك» است و بنا بر این ترجمه اینست که: از افزونی علم تست کم شمردن تو عمل خود را، یعنی افزونی علم کسی سبب این می‌شود که عمل خود را کم شمارد و زیاده بر آن خواهد، یا این که سبب این می‌شود که آنرا کم و حقیر شمارد و بر آن اعتمادی نکند بلکه اعتماد او بر فضل و رحمت حق تعالی باشد.

۹۴۲۱ من کمال عقلك استظهارك علی عقلك. از کمال عقل و زیرکی تست احتیاط تو بر عقل خود، یعنی بر رعایت آن

و عمل بمقتضای آن نه بمقتضای هوا و هوس، یا احتیاط در کارها ببنا گذاشتن آن بر عقل خود نه بر هوا و هوس.

۹۴۲۲ من الحکمة طاعتك لمن فوقك، و اجلالك من فی طبقتك، و انصافك لمن دونك. از حکمت است فرمانبرداری تو مر کسی را که بالاتر از تو باشد، و تعظیم- کردن تو کسی را که در مرتبه تو باشد، و انصاف و عدل تو از برای کسی که پست‌تر از تو باشد، «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی علم راست است یا با عمل درست نیز، و بنا بر اوّل آنها از حکمت است یعنی ناشی می‌شود از حکمت، و بنا بر دویم از اجزای یك جزو آنست و ناشی از جزو دیگر.

۹۴۲۳ من أشرف الشّرف الکفّ عن التّبذیر و السّرف. از بلند مرتبه‌ترین شرف یعنی بلندی مرتبه باز ایستادن از تبذیر و سرفست، «تبذیر» و «سرف» هر دو بمعنی اسرافست و پراکنده کردن مال زیاد از اندازه.

۹۴۲۴ من المروّة أنّك اذا سئلت أن تتکلّف، و اذا سألت أن تخفّف. از مروّت اینست که تو هر گاه سؤال کرده شوی این که تکلف کنی، و هر گاه سؤال کنی این که سبك گیری، یعنی از جمله مروّت و آدمیّت اینست که هر گاه کسی سؤالی از تو کند و حاجتی طلبد کلفت و زحمت بر خود گذاری از برای بر آوردن حاجت او، و هر گاه تو از کسی سؤالی کنی و حاجتی طلبی سبك گیری و سؤالی نکنی که گران و دشوار باشد بر او.

۹۴۲۵ من المروّة أن تقتصد فلا تسرف، و تعد فلا تخلف. از مروّتست این که میانه‌روی کنی پس اسراف نکنی، و وعده کنی پس خلف

نکنی، یعنی و این که هر گاه وعده کنی خلف آن نکنی.

۹۴۲۶ من أشرف العلم التّحلّی بالحلم. از بلند مرتبه‌ترین علم زیور یافتن بحلم است یعنی علمیست که منشأ آن شود یا علمیست که با آن باشد.

۹۴۲۷ من أشرف الشّیم الوفاء بالذّمم. از بلندترین خویها وفا کردن بعهدهاست و پیمانها.

۹۴۲۸ من أفضل الاختیار و أحسن الاستظهار أن تعدل فی الحکم و تجریه فی الخاصّة و العامّة علی السّواء. از افزونترین اختیار و نیکوترین استظهار اینست که عدل کنی در حکم و روان کنی آنرا در خواصّ و عوامّ بر یك روش یعنی از افزونترین چیزهائی که اختیار کنی و برگزینی از برای خود و نیکوترین احتیاط و پشت خود را قوی کردن اینست که عدل کنی در حکم، و جور و میل نکنی در آن بیك طرف، و روان کنی حکم عدل را در خواصّ و عوامّ بر یك روش بی این که ترجیح دهی خواصّ را بر عوامّ، یا احدی را بر دیگری باعتبار جهتی از جهات مثل مال و جاه یا دوستی و محبّت یا غیر آنها بلکه قطع نظر از جمیع جهات کرده آنچه حکم عدل باشد نسبت بهمه بیك نحو جاری کن.

٩٤٢٩ من سوء الاختيار مغالبة الأكفاء، و مكاشفة الأعداء، و مناواة من يقدر على الضّرّاء. از بدی اختیارست غلبه جستن بر امثال و اقران، و آشکار کردن دشمنی

دشمنان، و دشمنی کردن با کسی که قادر باشد بر رسانیدن ضرر و نقصان.

٩٤٣٠ من علامات العقل العمل بسنّة العدل. از علامتهای عقلست عمل کردن بطریقه عدل.

٩٤٣١ من علامات الاقبال سداد الأقوال، و الرّفق فی الأفعال. از علامات اقبالست درستی در سخنان و نرمی در افعال، یعنی اینها در کسی علامت و اقبال و رو آوردن دولتست باو، و مراد به «نرمی در افعال» سخت نگرفتن بر مردم است در معاملات و مسامحه کردن در آنها.

٩٤٣٢ من أفضل الاسلام الوفاء بالذّمام. از افزونترین اسلام وفا کردن بعهدها و پیمانهاست یعنی آن از افزونترین شرایع اسلام است یا از افزونترین اخلاقیست که امر شده به آنها در دین اسلام.

٩٤٣٣ من أفضل البرّ برّ الأيتام. از افزونترین نیکوئیست نیکوئی کردن بیتیمان.

٩٤٣٤ من تقوى النّفس العمل بالطّاعة. از تقوای نفس است عمل کردن بفرمانبرداری یعنی تقوی و ترس از خدا منشأ عمل کردن بطاعت و فرمانبرداری او شود پس هر که عمل نکند بآن این دلیل خوف و ترس نداشتن اوست از خدا.

٩٤٣٥ من شرف الهمّة لزوم القناعة. از بلندی مرتبه عزم و همّت است لازم بودن قناعت و جدا نشدن از آن.

٩٤٣٦ من أفضل الاختيار التّحلّى بالايثار. از افزونترین اختیار زیور یافتن بایثارست یعنی آنرا زیور خود ساختن و «ایثار»

چنانکه مکرّر مذکور شد اختیار کردن کسیست بر خود و دادن چیزی باو با وجود حاجت خود بآن.

٩٤٣٧ من حسن الاختيار مقارنة الأخيار، و مفارقة الأشرار. از نیکوئی اختیارست همراهی نمودن با نیکان و جدا شدن از بدان.

٩٤٣٨ من أفضل الاحسان الاحسان الى الأبرار. از افزونترین احسانست احسان بسوی نیکوکاران.

٩٤٣٩ من أفضل الأعمال ما أوجب الجنّة و أنجا من النّار. از افزونترین عملهاست آنچه واجب سازد بهشت را و رستگاری دهد از آتش.

٩٤٤٠ من الحمق الدّالة على السّلطان. از حماقتست ناز کردن بر پادشاه چنانکه قبل از این مذکور شد.

٩٤٤١ من الخرق ترك الفرصة عند الامكان. از حماقتست واگذاشتن فرصت نزد مقدور بودن آن.

٩٤٤٢ من كمال الانسان و وفور فضله استشعاره بنفسه النّقصان. از کمال آدمی و بسیاری افزونی مرتبه اوست استشعار او بنفس خود نقصان را، یعنی این که نقصان را شعار نفس خود گرداند و بمنزله جامه ملاصق آن سازد، یا در خاطر خود مرکوز گرداند یعنی این که نفس خود را چنین کند که همواره خود را ناقص داند و سعی کند در تکمیل خود و خود را کامل نداند که باز دارد آنرا از ترقّی و عجب و خودبینی باشد که بغایت مذمومست، و ممکن است که «استشعار» در اینجا بمعنی دریافت باشد و ترجمه این باشد که: از کمال آدمی و وفور فضل او دریافت اوست نقصان را در نفس خود یعنی این که

متوجّه احوال نفس خود باشد و دریابد

نقصانی را که در نفس او باشد تا این که تدارك آن کند.

۹٤٤۳ من السّؤدد الصّبر لاستماع شکوی الملهوف. از مهمتریست صبر کردن از برای گوش انداختن بشکوه ستمدیده فریادرس طلبنده، یعنی مهتر و سرکرده هر قومی باید که صبر کند بر این.

۹٤٤٤ من المروّة احتمال جنایات الاخوان. از مروّتست تحمّل کردن گناهان برادران یعنی در گذشتن از آنها و تلافی- نکردن، و در بعضی نسخه‌ها «المعروف» بجای «الاخوان» است و بنا بر این اخت فقره سابق باشد نهایت معنی محصّلی ندارد زیرا که «معروف» بمعنی «احسان» است و ترجمه این می‌شود که از مروّتست تحمّل کردن گناهان احسان، و این معنی معقولی ندارد مگر این که حذف مضافی شده باشد و مراد گناهان اهل احسان باشد و ظاهر نسخه اوّلیست نهایت بنا بر آن فقره مفرده باشد بی اخت مانند فقره بعد.

۹٤٤٥ من أمارات الأحمق کثرة تلوّنه. از علامات احمق بسیاری رنگ برنگ گشتن اوست یعنی این که عزم او ثابت نباشد و هر عزم که کند زود ترك دهد و عزم دیگر بر خلاف آن کند.

۹٤٤٦ من علامات حسن السّجیّة الصّبر علی البلیّة. از علامات نیکوئی خوی صبر کردن بر بلاست.

۹٤٤۷ من سعادة المرء أن تکون صنائعه عند من یشکره، و معروفة عند من لا یکفره. از نیکبختی مرد اینست که احسانهای او نزد کسی باشد که شکر کند او را، و انعامی که کند نزد کسی باشد که کفران نکند آنرا، یعنی هر که نیکبخت باشد

احسانها و انعام او چنین باشد و بکسی نباشد که شکر او نکند و کفران نعمت او کند.

۹٤٤۸ من توفیق الرّجل وضع سرّه عند من یستره، و احسانه عند من ینشره. از توفیق مردست گذاشتن سرّ خود نزد کسی که بپوشاند آنرا، و گذاشتن احسان خود نزد کسی که پهن کند آنرا، یعنی هر که چنین باشد این نشان اینست که توفیق حق تعالی با اوست و آن منشأ این شده.

۹٤٤۹ من أعظم مصائب الأخیار حاجتهم الی مداراة الأشرار . از بزرگترین مصیبتهای نیکان محتاج شدن ایشانست بمدارا کردن با بدان، یعنی مسلّط شدن بدان بر نیکان بعنوانی که باید که مدارا کنند با ایشان.

۹٤٥۰ من الحکمة أن لا تنازع من فوقك، و لا تستذلّ من دونك، و لا تتعاطی ما لیس فی قدرتك، و لا یخالف لسانك قلبك، و لا قولك فعلك، و لا تتکلّم فیما لا تعلم، و لا تترك الأمر عند الاقبال، و تطلبه عند الادبار.

از حکمت اینست یعنی از علم راست و کردار درست که نزاع نکنی با کسی که بالاتر از تو باشد، و خوار نگردانی کسی را که پست‌تر از تو باشد، و فرا نگیری چیزی را که نباشد در قدرت تو یعنی متصّدی کردن کاری نشوی که نتوانی کرد، و مخالفت نکند زبان تو با دل تو، و نه گفتار تو با کردار تو، و سخن نگوئی در آنچه ندانی، و وانگذاری کار را نزد اقبال، و طلب کنی نزد ادبار، یعنی چنین نکنی که واگذاری کار را نزد اقبال و طلب کنی نزد ادبار بلکه بر عکس آن عمل کنی که در اقبال طلب کنی، و نزد ادبار واگذاری، و دور نیست که «و لا تطلبه» بوده باشد و «لا» در نسخه اصل سهوا افتاده باشد و بنا بر این ترجمه این باشد که: وا نگذاری کار را نزد اقبال و طلب نکنی نزد ادبار، و بنا بر این محتاج بتوجیهی نیست.

٩٤٥١ من فضيلة النّفس المسارعة الى الطّاعة. از افزونى مرتبه نفس است شتاب كردن بسوى طاعت.

٩٤٥٢ من عزّ النّفس لزوم القناعة. از عزّت نفس است لازم بودن قناعت و جدا نشدن از آن.

حرف ميم مفتوحه بلفظ «ما»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در حرف ميم مفتوحه بلفظ «ما» كه گاهى بمعنى نفى است، و گاهى از براى استفهام، و گاهى بمعنى تعجّب، و گاهى بمعنى آنچه و آن چيز، چنانكه اشاره بهر يك در محلّ آن خواهد شد. فرموده است آن حضرت عليه السّلام:

٩٤٥٣ ما ندم من استخار. پشيمان نشود هر كه استخاره كند يعنى هر كه با خدا استخاره كند يعنى طلب خير نمايد از او در كارى پشيمان نشود در آن كار، بدانكه استخاره بدو نحو وارد شده: يكى- اين كه در كارى متوسّل بحق تعالى شود و از او طلب كند كه آنچه خير اوست در آن باب از فعل و ترك پيش او آورد پس حق تعالى آنچه خير او باشد پيش او آورد و پشيمان نگردد از آن، و دعاها در اين باب در احاديث وارد شده بعضى با نمازى و بعضى بغير آن.

دويم- استخاره بطريقى چند كه در آنها اشاره مى‌شود بخوبى كردن آن يا نكردن آن، و بايد كه بر وفق آن عمل كند مثل استخاره بقرآن مجيد و استخاره ذات الرّقاع و استخاره بتسبيح چنانكه در كتب ادعيه و احاديث طريق هر يك مذكور شده و اينجا جاى تفصيل آن نيست پس هر كه بر وفق آن عمل كند پشيمان نگردد.

٩٤٥٤ ما ضلّ من استشار. گمراه نشود هر كه مشورت كند، ممكن است مراد باين نيز مشورت با خداى سبحانه باشد بنحو دويم استخاره، و ممكن است مراد مشورت عقلا باشد و اين ظاهرترست.

٩٤٥٥ ما أذنب من اعتذر. گناه نكردن كسى كه عذر گويد يعنى بايد عذر او را پذيرفت و بعد از عذر گفتن بمنزله اينست كه گناه نكرده.

٩٤٥٦ ما أعتب من افتقر. راضى گردانيده نشده كسى كه بپوشاند گناه را يعنى عفو كند آنرا و در گذرد از آن، ممكنست كه مراد اين باشد كه: كسى كه گناهى كرد نسبت بكسى و او عفو كرد و درگذشت از آن، مجرّد اين دليل رضا و خشنودى او نمى‌شود بسيارست كه با وجود آزردگى از او عفو ميكند و انتقام نمى‌كشد پس اگر ممكن باشد راضى گردانيدن او بعذر خواهى يا غير آن بايد كرد و ممكنست كه «أعتب» بصيغه معلوم خوانده شود ترجمه اين باشد كه: راضى نگردانيده كسى كه درگذرد از گناه يعنى مجرّد همين سبب رضا و خشنودى كامل حق تعالى يا آن گنهكار نمى‌شود رضا و خشنودى كامل حق تعالى يا آن گنهكار وقتيست كه احسانى نيز باو بشود تا در عوض بدى او نيكى باو كرده باشد كه اين كمال مروّت و احسانست.

٩٤٥٧ ما أصيب من صبر. مصيبت زده نشده كسى كه صبر كند يعنى در حقيقت مصيبتى باو نرسيده زيرا كه از عهده مفاسد مصيبتها مثل شماتت اعداء و تعب و زحمت و سبكى و خفّت جزع و قلق و اضطراب فارغ باشد و بازاى اصل آن مصيبت و صبر بر آن چندان اجر

و ثواب تحصيل كند كه با وجود آن مصيبت او مصيبت نباشد بلكه رحمتى عظيم شمرده شود.

٩٤٥٨ ما ذلّ من أحسن الفكر. خوار نگردد كسى كه نيكو كند فكر را.

٩٤٥٩ ما خاب من لزم الصّبر. نومید نشود کسی که لازم باشد صبر را و از آن جدا نشود.

٩٤٦٠ ما كلّ طالب يخيب. نیست چنین که هر طلب کننده نومید شود، ممکنست که مراد ترغیب در طلب و سعی باشد در مطالب مهمّه و این که بمجرّد این که کسی طلب آن کرده باشد و نومید شده باشد نومید نباید شد چنین نیست که هر طلب کننده نومید شود بسیار باشد که او نومید شده باشد و دیگری امیدوار گردد.

٩٤٦١ ما كلّ رام يصيب. نیست چنین که هر تیر اندازی بزند نشانه را ظاهر اینست که غرض از این عکس مضمون فقره سابق باشد و این که باین که کسی در مطلبی سعی کرده باشد و بمطلب رسیده باشد مغرور نباید شد و بسبب آن اعتقاد این نباید داشت که هر که در مثل آن سعی کند بمطلب برسد چنین نیست چنانکه چنین نیست که هر تیراندازی بزند نشانه را.

٩٤٦٢ ما كلّ غائب يئوب. نیست چنین که هر غایبی برگردد غرض اینست که کسی که اراده سفر و غیبتی داشته باشد باید که بمهمّات خود از دیون مردم بر او و دیون او بر ایشان و غیر

آنها برسد و قطع و فصل آنها بکند و تحقیق آنها را حواله ببرگشتن خود نکند، نیست چنین که هر غایبی برگردد.

٩٤٦٣ ما كلّ مفتون يعاتب. نیست چنین که هر بفتنه افتاده شده ملامت کرده شود یعنی با این که تقصیر کرده که خود را در آن فتنه انداخته بسیار می‌شود که آدمی بی تقصیر در فتنه می‌افتد.

٩٤٦٤ ما كلّ مذنب يعاقب. نیست چنین که هر گنهکاری عقاب کرده شود ممکنست مراد گنهکار در درگاه حق تعالی باشد و این که چنین نیست که هر گنهکاری در آن درگاه عقاب کرده شود بسا باشد که توبه کند و بآن عقاب او ساقط شود، یا حق تعالی بفضل کرم خود عفو کند، و بنا بر این ممکنست که غرض از این ردّ بر جمعی باشد که عفو را جایز نمی‌دانسته‌اند مانند معتزله، و ممکنست که مراد گنهکار نسبت بمردم باشد و این که چنین نیست که هر گنهکار را عقوبت باید کرد گاه باشد که عذری داشته باشد تحقیق آن باید کرد و بر تقدیری که عذری نداشته باشد بسیار گناهی باشد که عفو آن و در گذشتن از آن أولی و أفضل باشد.

٩٤٦٥ ما فوق الكفاف اسراف. نیست بالاتر از کفاف اسرافی، «کفاف» بفتح کاف قدری از مال را گویند که بس باشد از برای آدمی و ما یحتاج او و عیال او بعنوان میانه روی و مراد اینست که: کسی که آن قدر را نگاه دارد و زیاده بر آن را صرف کنده بزیاده روی در امور مشروعه مثل بخششها و دهشها و مهمانیها و امثال آنها، اسرافی در آن نیست اسراف در زیاده رویست که بسبب آن قدر کفاف خود و عیال خود را نگاه ندارد و خود را محتاج گرداند.

٩٤٦٦ ما دون الشّره عفاف. نیست نزد غلبه حرص عفافی، «عفاف» و «عفّت» بمعنی باز ایستادن از حرام است و مراد اینست که آن با غلبه حرص جمع نمی‌شود و غلبه حرص نمی‌شود که صاحب خود را در حرامی نیندازد.

٩٤٦٧ ما تكبّر الّا وضيع. تکبّر نکند مگر شخص پست مرتبه.

٩٤٦٨ ما تواضع الّا رفيع. تواضع و فروتنی نکند مگر شخص بلند مرتبه .

٩٤٦٩ ما حقّر نفسه الّا عاقل. كوچك نشمارد نفس خود را مگر عاقلی.

٩٤٧٠ ما نقّص نفسه الّا كامل. ناقص نشمارد نفس خود را مگر كاملی.

٩٤٧١ ما أعجب برأيه الّا جاهل. خود بينی نكند برأی خود مگر جاهلی.

٩٤٧٢ ما أضرّ المحاسن كالعجب. ضرر نرساند نيكوئيها را چيزی مانند خودبينی، يعنی ضرر آن به آنها زياده از ضرر هر چيزست.

٩٤٧٣ ما جمّل الفضائل كاللّبّ. زيبا نگرداند فضائل و افزونيهای مرتبه را چيزی مثل عقل، يعنی زيبايی كه عقل و زيركی دهد آنها را زياده است از هر چيز زيبا گرداند آنها را.

٩٤٧٤ ما أصلح الدّين كالتّقوی. بصلاح نياورد دين را چيزی مانند پرهيزگاری.

٩٤٧٥ ما ضادّ العقل كالهوی. دشمنی نكند عقل را چيزی مانند هوی و هوس.

٩٤٧٦ ما أفسد الدّين كالدّنيا. فاسد و تباه نكند دين را چيزی مانند دنيا يعنی خواهش آن و اشتغال بآن.

٩٤٧٧ ما زنی غيور قطّ. زنا كند صاحب غيرتی هرگز يعنی هر كه را غيرتی باشد آنرا ننگ خود داند و ارتكاب آن نكند، و ممكن است كه اين باعتبار اين باشد كه وارد شده كه: هر كه زنا كند نمی‌شود كه زنا واقع نشود بزوجه او يا يكی از اولاد او، يا باعتبار اين كه عقل صحيح حكم ميكند باين كه كسی كه چاهی نكنده باشد از برای ديگری، خود بچاهی نمی‌افتد، پس صاحب غيرت ارتكاب آن نمی‌كند كه مبادا نسبت باهل او نيز چنين امری واقع شود.

٩٤٧٨ ما أفحش كريم قطّ. فحش نگويد كريمی هرگز يعنی كسی كه گرامی و بلند مرتبه باشد.

٩٤٧٩ ما أقلّ راحة الحسود. چه كم كرده است راحت حسود را، مراد تعجّبست از كمی راحت و آسايش او و از برای تأكيد و مبالغه در آن تعبير می‌شود باستفهام از اين كه آيا چه چيز باشد

سبب كمی آن كه آنرا چنين كم كرده.

٩٤٨٠ ما أنكد عيش الحقود. چه تيره كرده عيش و زندگانی كينه‌ور را، اين نيز تعجب است از زيادتی تيرگی عيش و زندگانی او و مبالغه و تأكيد در آن بتعبير باستفهام از سبب آن كه آنرا چنين تيره كرده.

٩٤٨١ ما أنكرت اللّٰه تعالی منذ عرفته. انكار نكردم خدای بلند مرتبه را از آن وقتی كه تصوّر كردم او را، مراد اظهار پاكيزگی خودست از آلودگی بكفر و اين كه هرگز مثل ديگران كه غصب حقّ او كردند آلوده بآن نشده.

٩٤٨٢ ما شككت فی الحقّ مذ أريته. شكّ نكردم در حقّ از آن وقت كه نموده شدم آنرا، اين نيز مضمون فقره سابقست، و مراد به «حق» حق تعالی است، و اين كه هرگز شكّ نكرده در او از آن وقتی كه پيغمبر صلی اللّٰه عليه و آله نموده او را باو يعنی وصف او كرده از برای او و دعوت كرده او را بسوی او.

٩٤٨٣ ما كذبت و لا كذّبت. دروغ نگفته‌ام و تكذيب كرده نشده‌ام يعنی هرگز كسی تكذيب من نكرده در چيزی كه نقل كنم.

٩٤٨٤ ما ضللت و لا ضلّ بی. گمراه نشده‌ام و گمراه كرده نشده بمن يعنی هرگز كسی را گمراه نكرده‌ام.

٩٤٨٥ ما سعد من شقى إخوانه. نیکبخت نگردد کسی که بدبخت کند برادران خود را یعنی ظلم و ستم کند بر ایشان یا واگذارد ایشان را و رعایت ایشان نکند با وجود قدرت بر آن.

٩٤٨٦ ما عزّ من ذلّ جیرانه. عزیز نگردد کسی که خوار کند همسایگان خود را.

٩٤٨٧ ما أقرب الحیوة من الموت. چه نزدیك کرده است حیات را از مرگ، مراد تعجّب است از کمال نزدیکی حیات بمرگ و مبالغه و تأکید در آن باستفهام و سؤال از سبب آن، که آیا چه سبب دارد که این همه نزدیك شده بآن، و این بنا بر مذهب فرّاء است که ظاهرترین مذاهب است در فعل تعجّب چنانکه شیخ رضی تحقیق کرده و بنا بر مذهب سیبویه ترجمه اینست که: چیز عظیمی نزدیك کرده حیات را از مرگ، و بنا بر مذهب اخفش این که آنچه نزدیك کرده حیات را از مرگ چیزی عظیمی است و حاصل همه اینست که: چه نزدیك است حیات بمرگ، زیرا که هرگاه مراد این باشد می‌توان گفت که آیا چه چیز چنین نزدیك کرده این را بآن، و می‌توان گفت که: البته چیز عظیمی چنین نزدیك کرده این را بآن، یا این که آنچه نزدیك کرده این را بآن البته چیز عظیمی باشد که چنین نزدیك کرده و چون حاصل همه یکیست و قول اوّل ظاهرترست ما در ترجمه در فقرات نظائر این بعد از این اکتفا می‌نمائیم بوجه اوّل و آن دو وجه دیگر در همه آنها جاریست.

٩٤٨٨ ما أبعد الاستدراك من الفوت. چه چیز دور کرده است باز یافت را از فوت، مراد اینست که کاری که بایست بشود و فوت شود بسیار دورست که تدارك و باز یافت شود پس سعی باید کرد که آن فوت نشود و از راه مبالغه در این بفعل تعجّب ادا شده که مفاد آن تعجّب است از دوری آن از آن، و سؤال از سبب آن که چنان دورکرده آن را از آن، این بنا بر مذهب فرّاء است و بنا بر مذهب سیبویه ترجمه اینست که: چیز عظیمی دور کرده بازیافت را از فوت و بنا بر مذهب اخفش این که: آنچه دور کرده بازیافت را از فوت چیز عظیمی است و حاصل هر سه یکیست و بر این قیاس در سایر فقرات نظایر این.

٩٤٨٩ ما تزیّن متزیّن بمثل طاعة اللّه. زینت نیافته زینت جوینده بچیزی مانند فرمانبرداری خدا.

٩٤٩٠ ما تقرّب متقرّب بمثل عبادة اللّه. نزدیکی نجسته یعنی بسوی حق تعالی نزدیکی جوینده بمثل عبادت و بندگی خدا یعنی بچیزی دیگر مثل آن.

٩٤٩١ ما أقرب الأجل من الأمل. چه چیز نزدیك کرده است اجل را از امل، مراد تعجّب است از نزدیکی مرگ بامید، و استفهام و سؤال از سبب آن از برای تأکید و مبالغه در آن، و غرض منع از امیدهاست و این که دنیا قابل قرار دادن آنها نیست بسبب کمال نزدیکی مرگ.

٩٤٩٢ ما أفسد الأمل للعمل. چه چیز فاسد کرده است امید را از برای عمل یعنی نهایت فساد دارد آیا چه سبب داشته باشد که چنان فاسد کرده آن را از برای عمل، و مراد اینست که

کسی که خواهد عمل کند از برای آخرت امیدهای دنیوی از او فاسدست و مانع از آن می‌شود باید که ترك آنها کند و پوشیده نماند که این ترجمه بنا بر مشهورست که «افعل التّعجب» از غیر فعل ثلاثی مجرّد بنا نمی‌شود و بنا بر مذهب سیرافی که تجویز بنای آن از «أفعل» کرده ترجمه اینست که: چه فاسد کننده است امید از برای عمل، و این ظاهرترست.

٩٤٩٣ ما أقطع الأجل للأمل. چه چیز برنده کرده است اجل را از برای امید، مراد تعجّب است از برندگی اجل از برای امید و مبالغه و تأکید در آن بتعبیر از آن بسؤالی از سببی که چنین آن را برنده کرده از برای آن.

٩٤٩٤ ما أطال أحد فی الأمل الّا قصّر فی العمل. دراز نکشد یکی در امل مگر این که کوتاهی کند در عمل، یعنی نمی‌شود که طول امل کسی باعث کوتاهی او در عمل نشود.

٩٤٩٥ ما شر بعده الجنّة بشرّ. نیست شرّی که بعد از آن بهشت باشد شرّی، یعنی هر شرّی که بآدمی رسد و جزای آن بهشت باشد آن شرّ نیست بلکه خیر محض است که بسبب چنان شرّی فانی مستحقّ چنان خیری باقی گردد.

٩٤٩٦ ما خیر بعده النّار بخیر. نیست خیری که بعد از آن آتش باشد خیری، یعنی هر خیری از خیرات دنیوی که سبب آتش شود آن خیر نیست بلکه شرّ محض است، بر قیاس فقره سابق.

٩٤٩٧ ما اکتسب الشّرف بمثل التّواضع.

کسب کرده نشده شرف و بلندی مرتبه بمثل تواضع، یعنی سببی از برای کسب آن مثل تواضع و فروتنی نیست، آن قویترین اسباب آنست.

٩٤٩٨ ما أصلح الدّین کالورع. بصلاح نیاورده دین را چیزی مثل پرهیزگاری، یعنی چیزی مثل پرهیزگاری سبب صلاح دینداری نشود، آن قویترین اسباب آنست.

٩٤٩٩ ما اجتلب المقت بمثل الکبر. کشیده نشده دشمنی بچیزی مثل تکبّر، یعنی سببی از برای جلب دشمنی خدا و خلق مثل تکبّر نباشد، آن قویترین اسباب آنست.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ٩٥٠٠ ما حصّنت النّعم بمثل الشّکر. محکم نگاهداشته نشده نعمتها بچیزی مثل شکر، یعنی سببی از برای محکم نگاهداشتن نعمتها مثل شکر نباشد، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٠١ ما حصل الأجر بمثل إغاثة الملهوف. حاصل نشده اجر و ثواب بچیزی مثل فریاد رسیدن ستمدیده فریاد رس طلب- کننده، یعنی اجر و ثواب سببی مثل آن ندارد، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٠٢ ما اکتسب الشّکر بمثل بذل المعروف. کسب کرده نشده شکر بچیزی مثل بذل عطا، یعنی چیزی سبب شکر مردم مثل بذل عطا نمی‌شود، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٠٣ ما استرقّت الأعناق بمثل الاحسان. بنده گردانیده نشده گردنها بمثل احسان، یعنی سببی از برای بنده گردانیدن گردنها و مطیع گردانیدن آنها مثل احسان نباشد، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٠٤ ما کدّرت الصّنائع بمثل الامتنان. تیره نشده احسانها بمثل منّت گذاشتن، یعنی سببی از برای کدورت و تیره شدن آنها مثل آن نباشد، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٠٥ ما أحسن الوفاء و أقبح الجفاء. چه چیز نیکو کرده وفاداری را و زشت کرده جفا را، یعنی چه نیکوست آن و زشت است این، بر قیاس نظائر آن که قبل از این مذکور شد، و «جفاء» بضمّ جیم بمعنی باطل است و بفتح آن بمعنی بی خیری و ترك احسان یا دوری از آداب یا درشتی خلق و خوی.

٩٥٠٦ ما أقبح السّخط و أحسن الرّضی. چه چیز زشت کرده سخط را و نیکو گردانیده رضا را، یعنی چه زشت است سخط و نیکوست رضا، و مراد به «رضی» خشنودی بنصیب و بهره خودست از دنیا، و به «سخط» بضمّ سین و سکون خاء نقطه‌دار یا فتح هر دو خلاف آن و خشمناك بودن بر آن.

٩٥٠٧ ما افتقر من ملك فهما. فقير و درويش نشده كسى كه مالك شده فهمى را، يعنى كسى كه مالك فهمى شده او درويش و بى چيز نيست هر چند مالك چيز ديگر نباشد همان ملك كه دارد كافيست و اشرف املاكست، يا اين كه نگذارد كه او فقير و درويش باشد.

٩٥٠٨ ما مات من أحيى علما. نمرده كسى كه زنده كرده علمى را، مراد به «زنده كردن علمى» اينست كه تحقيق كرده باشد مسئله علمى را و بماند آن در ميان مردم از آثار او بنقل بيكديگر

بزبانها، يا نوشتن در كتابها، و «نمردن چنين كسى» باعتبار اينست كه ذكر او بخوبى باقيست پس گوئيا زنده است و نمرده.

٩٥٠٩ ما يعطى البقاء من أحبّه. داده نمى‌شود بقا كسى را كه دوست دارد آن را.

٩٥١٠ ما ينجو من الموت من طلبه. رستگارى نيابد از مرگ كسى كه طلب آن كند، مراد از اين دو فقره مباركه اينست كه دنيا محلّ بقا نيست، نه بدوستى و خواهش آن بقا داده مى‌شود كه بر وفق خواهش كسى عمل شود، و نه بطلب كردن مرگ و خواستن آن كه بر خلاف خواهش او عمل شود، چنانكه دنيا شتاب كند بسوى هر كه بگريزد از آن پس چاره در آن از براى مرگ نيست.

٩٥١١ ما ظفر من ظفر الاثم به. فيروزى نيافته كسى كه فيروزى يافته گناه باو، يعنى بايد كه راه گناه بخود نداد و خود را پاك از آن نگاهداشت كه همين كه گناه فيروزى يابد بر كسى، ديگر او فيروزى نيابد.

٩٥١٢ ما علم من لم يعمل بعلمه. ندانسته كسى كه عمل نكرد بعلم خود، يعنى آن علم او در حقيقت علم نيست و بمنزله جهل است.

٩٥١٣ ما عقل من أطال أمله. دريافت نكرده كسى كه طول داده اميد خود را، يعنى عقل و دريافتى از براى او نبوده.

٩٥١٤ ما أحسن من أساء عمله. خوب نكرده هر كه بد كرده عمل خود را.

٩٥١٥ ما هلك من عرف قدره. هلاك نشده هر كه شناخته قدر خود را، يعنى اندازه و مرتبه خود را بر وفق آن سلوك كرده با مردم و تجاوز نكرده از آن، و همچنين خود را از آن مرتبه نينداخته و خفيف و خوار نكرده بگناهان و طمعها و مانند آنها.

٩٥١٦ ما عقل من عدا طوره. دريافت نكرده كسى كه در گذشته از طور خود، يعنى عقل و دريافتنى نبوده از براى كسى كه تجاوز كرده از حدّ خود و مرتبه خود.

٩٥١٧ ما كان الرّفق فى شيء الّا زانه. نبوده نرمى و هموارى در چيزى مگر اين كه زينت و آرايش داده آن را.

٩٥١٨ ما كان الخرق فى شيء الّا شانه. نبوده خرق در چيزى مگر اين كه عيبناك كرده آن را، «خرق» بضمّ خاء نقطه‌دار و سكون راء بى نقطه بمعنى درشتى خوى است، و بمعنى حماقت و كم عقلى، و در اينجا معنى اوّل بقرينه مقابله با فقره سابق ظاهرترست.

٩٥١٩ ما أنقض النّوم لعزائم اليوم. چه چيز شكننده كرده خواب را از براى عزيمتهاى امروز، يعنى چه شكننده است خواب از براى آنها، و مراد اينست كه بسيارست كه عزمها كه امروز مى‌شود كه فردا بجا آورده شود خواب امشب مى‌شكند آنها را، يعنى فردا بعد از بيدار شدن از خواب تغييرى يابد آن عزمها،

یا این که عزمها که در روز شود که شب بجا آورده شود

مثل مسافری که عزم طیّ منزل در شب کند چون شب شود خواب غلبه کند و مانع شود از آنها و درهم شکند آنها را و این کالمثلی است که گاهی می‌گویند در مقامی که غرض تعبیر و سرزنش کسی باشد بعدم ثبات عزم او و این که عزمهای خود را زود بر هم می‌زند بکاهلی، یا باندك سببی، و گاه باشد که در مقامی گویند که غرض تحریص کسی باشد بر کردن کاری که عزم آن کرده باشد و این که تأخیر آن بسیار می‌شود که سبب فوت آن می‌شود بکاهلی یا باندك سببی، و گاه باشد که در مقامی گویند که غرض تسلّی کسی باشد از عزم بدی که کسی نسبت باو کرده باشد باین که اندیشه زیاد از آن نباید داشت بسیار می‌شود که خواب امشب عزم امروز را بر هم شکند بسبب سانحه که در این شب روی دهد یا بتغیّر رائی بی آن و این بنا بر این نزدیکست بمثل مشهور «اللیل حبلی» یعنی شب آبستن است که در مقام تسلّی می‌گویند، و گاه باشد که آن را نیز در مقام تحریص گویند.

۹۵۲۰ ما أهدم التّوبة لعظیم الجرم. چه چیز خراب کننده کرده توبه را از برای گناه بزرگ، یعنی چه خراب کننده است توبه از برای گناه بزرگ، و مراد به «توبه» چنانکه قبل از این مذکور شد پشیمانی از گناهست از صمیم قلب و عزم جزم بر عدم رجوع بآن، و همه گناهان بزرگ باین آمرزیده گردد مگر این که حقّ النّاس باشد که در آنجا ادای حقّ او یا استرضای او باید کرد.

۹۵۲۱ ما أکثر من یعترف بالحقّ و لا یطیعه. چه چیز بسیار کرده کسی را که اعتراف میکند بحقّ و فرمانبرداری نمی‌کند آن را، یعنی چه بسیارست چنین کسی و غرض تعجّب از بسیاری آنست.

۹۵۲۲ ما أکثر من یعلم العلم و لا یتّبعه. چه چیز بسیار کرده کسی را که میداند علم را و پیروی نمی‌کند آن را، یعنی چه بسیارست چنین کسی، و غرض تعجّب از بسیاری چنین کسی است.

۹۵۲۳ ما أقرب النّقمة من الظّلوم. چه چیز نزدیکی کرده انتقام را از ستم کننده، یعنی چه نزدیکست انتقام باو، و غرض تعجّب از کمال نزدیکی آنست و ترسانیدن او از آن.

۹۵۲٤ ما أقرب النّصرة من المظلوم. چه چیز نزدیك کرده یاری را بستمکرده شده، یعنی چه نزدیکست یاری باو، و غرض تعجّب از کمال نزدیکی آنست باو و بشارت تسلّی او بآن.

۹۵۲۵ ما أعظم عقاب الباغی. چه چیز بزرگ کرده عقاب باغی را، یعنی چه بزرگست عقاب آن، و مراد به «باغی» هر ظالمیست یا کسی که بر امام زمان خروج کند.

۹۵۲٦ ما أسرع صرعة الطّاغی. چه چیز شتاب فرموده افتادن طاغی را، یعنی چه شتاب میکند آن و زود می‌رسد. و مراد به «طاغی» طغیان کننده است یعنی کسی که از حدّ درگذرد در عصیان.

۹۵۲۷ ما استنبط الصّواب بمثل المشاورة. استنباط کرده نشده صواب بمثل مشورت کردن، «استنباط» بمعنی بیرون آوردن چیزیست از چیزی، و مراد به «صواب» راه درست است، و مراد آنستکه استنباط راه درست در هر باب بچیزی مثل مشورت کردن با عقلا نمی‌تواند باشد.

۹۵۲۸ ما تأکّدت الحرمة بمثل المصاحبة و المجاورة. سخت نمی‌شود حرمت بمثل مصاحبت و همسایگی، یعنی هیچ چیز سبب سختی و شدّت احترام و رعایت حرمت مثل مصاحبت و همسایگی نمی‌شود و رعایت حرمت مصاحب و همسایه زیاده از دیگران باید داشت.

۹۵۲۹ ما نال المجد من عداه الحمد. نرسد شرف و مجد را کسی که درگذرد از او حمد، یعنی کسی که احسان او بمردم نرسد که بسبب آن حمد و ستایش او کنند او بشرف و مجد و بلندی مرتبه نرسد.

٩٥٣٠ ما أدرك المجد من فاته الجدّ. در نیابد شرف و بلندی مرتبه را کسی که فوت شود او را جدّ، یعنی جدّی از برای او نباشد، و «جدّ» بفتح جیم و تشدید دال بی نقطه بمعنی بخت و طالعست، و بمعنی توانگری نیز آمده، و ظاهر در اینجا معنی آخرست، و بنا بر معنی اوّل محصّلی ندارد مگر این که بخت و طالع را کسی از اسباب وقوع حوادث داند چنانکه شایعست میان عوام و آن بحسب ظاهر صورتی دارد و اللّه تعالی یعلم، و ممکن است که «جدّ» بکسر جیم خوانده شود و معنی این باشد که: نرسد بشرف کسی که فوت شود او را جدّ و بذل جهد در تحصیل کمالات و اسباب آن.

٩٥٣١ ما كذب عاقل و لا زنى مؤمن. دروغ نگفته هیچ عاقلی، و زنا نکرده هیچ مؤمنی، مراد عاقل کامل است و همچنین مؤمن کامل است بقرینه جزو اوّل، و بعضی احادیث دلالت بر آن دارد، و ظاهر بعضی دیگر اینست که زنا منافی اصل ایمانست بلکه دزدی نیز، و در بعضی نسخه‌ها «خان» بجای «زنی» است و بنا بر این ترجمه اینست که: و خیانت نکرده هیچ مؤمنی، و مراد همان مؤمن کامل می‌تواند بود، و نسخه اوّل ظاهرترست باعتبار

موافقت با احادیث دیگر که در باب زنا واقع شده.

٩٥٣٢ ما ارتاب مخلص و لا شكّ موقن. شكّ نکرده هیچ مخلصی، و شكّ نکرده هیچ صاحب یقینی، یعنی مخلصان حقّ تعالی که خود را خالص گردانیده‌اند از برای بندگی او، و همچنین آنانکه یقین کامل دارند در معارف او هرگز ایشان را ریبی و شکّی نبوده در معرفت حقّ تعالی و کسی را که يك وقتی ریبی و شکّی بوده باشد در آن بمرتبه اخلاص و ایقان نمی‌تواند رسید، و از اینجا ظاهر می‌شود که خلیفه و امام که باید که از مخلصان و موقنان باشد نمی‌شود که يك وقتی کافر و مشرك بوده باشد مانند خلفای ثلاثه که باتّفاق خاصّه و عامّه قبل از اسلام کافر و مشرك بوده‌اند.

٩٥٣٣ ما آمن باللّه من سكن الشّكّ قلبه. ایمان نیاورده بخدا کسی که ساکن باشد شكّ در دل او، ظاهر اینست که مراد این باشد که در ایمان یقینی باید که اصلا احتمال خلاف در آن ندهد و ظنّ و گمان که احتمال خلاف در آن باشد هر چند احتمال بعیدی باشد کافی نیست، و بنا بر این مراد به «شكّ» مطلق تردّد باشد و دادن احتمال خلاف هر چند احتمال مرجوحی باشد چنانکه آن یکی از معانی «شكّ» است نه «شكّ» بمعنی تردّدی که طرفین آن مساوی باشد چنانکه معنی مشهورتر آنست زیرا که ایمان نیاوردن صاحب شكّ باین معنی ظاهرست و قابل بیان نیست، مگر این که بر این حمل شود که کسی که شكّ در دل او يك وقتی ساکن شده باشد و قرار گرفته باشد هرگز ایمان نیاورد و این از اموری باشد که آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه از راه علم بغیب آن را داند چنانکه فقره سابق نیز باید که بر این حمل شود و اللّه تعالی یعلم.

٩٥٣٤ ما أنجز الوعد من مطل به.

بجا نیاورده وعده را کسی که پس انداخته باشد آن را، مراد اینست که وفای بوعده که مدح آن شده اینست که از وقت وعده نگذراند پس کسی که پس اندازد از آن و بعد از آن بجا آورد او در حقیقت وفای بوعده نکرده و مدح آن از برای او نباشد، این در وعده‌ایست که وقت خاصّی از برای آن کرده باشد و اگر وعده مطلقی باشد ممکن است که مراد این باشد که: بجا آوردن آن اینست که تعجیل کند در آن و زود بعمل آورد، و کسی که پس اندازد آن را و دیر کند هر چند بعمل آورد آن را او در حقیقت وفا نکرده بوعده.

٩٥٣٥ ما أهنأ العطاء من منّ به. گوارا نکرده عطا را کسی که منّت گذاشت بآن.

٩٥٣٦ ما أقرب النّجاح ممّن عجّل السّراح. چه چیز نزدیك کرده فیروزی را بکسی که شتاب کرده شده سراح را یعنی چه نزدیکست فیروزی باو، «سراح» بمعنی رهائیست و مراد در اینجا اینست که کسی که

حاجت بکسی داشته باشد هر گاه برنیاورد آن را و تعجیل کند نومید ساختن او را و رهائی او را این هم در حکم فیروزی یافتن او بمطلوبست و کمال نزدیکی دارد بآن باعتبار فارغ شدن از تعب و زحمت انتظار و تردّد و تشویش خاطر و مانند آنها چنانکه مشهورست که: نومیدی یکی از دو راحت است.

۹۵۳۷ ما أبعد الصّلاح من ذی الشّرّ الوقاح. چه چیز دور کرده است صلاح را از صاحب شرّ بی‌حیا، یعنی چه دور است صلاح از او، و چنین کسی دورست که بصلاح آید و شایسته گردد.

۹۵۳۸ ما أحسن الجود مع الإعسار.

چه چیز نیکو کرده است بخشندگی را با پریشانی، یعنی چه نیکوست بخشندگی با آن.

۹۵۳۹ ما أقبح البخل مع الإکثار. چه زشت است بخیلی با بسیاری مال، این ترجمه بنا بر حاصل معنی است بنا بر همه مذاهب در «افعل تعجّب»، و همچنین در فقرات بعد از این.

۹۵٤۰ ما أحسن العفو مع الاقتدار. چه نیکوست در گذشتن از گناه با قدرت بر انتقام.

۹۵٤۱ ما أقبح العقوبة مع الاعتذار. چه زشت است عقوبت گنهکار با وجود عذر گفتن او.

۹۵٤۲ ما أکثر العبر و أقلّ الاعتبار. چه بسیارست چیزها که عبرت توان گرفت به آنها و کم است عبرت گرفتن، غرض تعجّب است از هر یك از بسیاری آنها و کمی این، یا از کمی این با وجود بسیاری آنها.

۹۵٤۳ ما عمرت البلدان بمثل العدل. آباد کرده نشده شهرها بمثل عدل، یعنی هیچ چیز در آباد کردن شهرها مثل عدالت پادشاه و حکّام نیست.

۹۵٤٤ ما حصّنت الأعراض بمثل البذل. محکم نگاهداشته نشده عرضها بمثل بذل، یعنی چیزی از برای محکم- نگاهداشتن عرضها مثل بذل و عطا نمی‌باشد.

۹۵٤۵ ما شکرت النّعم بمثل بذلها.

شکر کرده نشده نعمتها بمثل بذل آنها، یعنی شکری از برای آنها مثل بذل آنها نیست، آن بهترین شکرهای آنهاست، و مراد به «بذل آنها» صرف آنهاست در مصارف آنها و نگاه نداشتن آنها.

۹۵٤٦ ما حصّنت النّعم بمثل الانعام بها. محکم نگاهداشته نشده نعمتها بمثل انعام به آنها، یعنی چیزی از برای محکم نگاهداشتن آنها مثل انعام از آنها نیست، هر که از نعمتهای خود بدیگران نیز انعام کند نعمتهای او پاینده ماند و بیفزاید.

۹۵٤۷ ما حصل الأجر بمثل الصّبر. حاصل نشده اجر و ثواب بمثل صبر، یعنی صبر قویترین اسباب اجر و ثوابست و سببی از برای آن در مرتبه آن نیست.

۹۵٤۸ ما حرست النّعم بمثل الشّکر. حراست کرده نشده نعمتها بمثل شکر، یعنی از برای حراست و نگهبانی آنها چیزی مثل شکر نیست، شکر آنها سبب پایندگی و افزونی آنها می‌گردد چه سبب دیگر مثل این می‌تواند بود.

۹۵٤۹ ما شاع الذّکر بمثل البذل. شایع نگردد ذکر بمثل بذل، یعنی شایع و فاش نگردد ذکر و یاد کسی بخوبی بچیزی مثل بذل و عطا، آن قویترین اسباب آنست.

٩٥٥٠ ما أذلّ النّفس كالحرص، و لا شان العرض كالبخل. خوار نكرده نفس را چيزى مثل حرص، و عيبناك نكرده عرض را چيزى مثل بخيلى.

٩٥٥١ ما أقبح الكذب بذوى الفضل. چه زشت است دروغ بصاحبان فضل، يعنى افزونى مرتبه يعنى بمردم بزرگ مرتبه.

٩٥٥٢ ما أقبح البخل بذوى النّبل. چه زشت است بخيلى بصاحبان نبل، يعنى نجابت يا بلندى مرتبه يا تندى فطنت.

٩٥٥٣ ما آمن المؤمن حتّى عقل. ايمان نياورد مؤمن تا اين كه عالم شد.

٩٥٥٤ ما كفر الكافر حتّى جهل. كافر نشد كافر تا اين كه جاهل شد، مراد از اين دو فقره مباركه مدح علم و ذمّ جهل است، و اين كه مؤمن كه مؤمن شده مؤمن نشده تا عالم نشده و كافر كه كافر شده كافر نشده مگر بسبب اين كه جاهل برآمده و عالم نشده.

٩٥٥٥ ما بقاء فرع بعد ذهاب أصل. چيست بقاى فرعى بعد از رفتن اصلى، استفهام انكاريست يعنى نيست و نمى‌تواند بود و مراد ترغيب بر محافظت بر اصل است در هر باب، و اين كه بعد از اين كه اصل از دست برود فرع را بقائى نباشد مثل اين كه كسى درخت ميوه خود را ببرّد و ميوه آن را ضبط كند و حراست نمايد و از اين ظاهر مى‌شود كه اهتمام در حفظ اصول دين و تصحيح آنها بايد داشت نه اين كه مانند بسيارى از مردم آنها را مهمل گذارند و بفروع پردازند چه هر گاه آنها را از دست داده باشند فروع را چه بقائى باشد، و سابق بر اين كلام معجز نظام چنانكه در نهج البلاغه نقل شده قدرى مذمّت دنياست بعد از آن فرموده‌اند: «و قد مضت أصول نحن فروعها فما بقاء

فرع بعد ذهاب أصله» يعنى و بتحقيق گذشته‌اند اصلهائى كه ما فرعهاى آنهائيم پس چيست بقاى فرعى بعد از رفتن اصل آن، و بنا بر اين مراد اينست كه پدران ما كه اصلهاى ما بوده‌اند رفته‌اند پس چيست بقاى ما كه فروع ايشانيم بعد از رفتن ايشان كه اصول بودند يعنى ما را نيز بقائى نخواهد بود يا چه قدر باشد بقاى ما بعد از ايشان يعنى چندان قدرى نخواهد داشت.

٩٥٥٦ ما أعظم سعادة من بوشر قلبه ببرد اليقين. چه بزرگست نيكبختى كسى كه رسيده شده باشد پوست دل او بسردى يقين، يعنى سردى يقين رسيده باشد بپوست دل او، يعنى يقين بمعارف إلهيّه دل او را خنك كرده باشد و سردى آن باصل پوست آن رسيده باشد.

٩٥٥٧ ما أعظم فوز من اقتفى أثر النّبيّين. چه بزرگست فيروزى كسى كه پيروى كرده باشد اثر و نشان پيغمبران را.

ما آمن باللَّه من سكن الشّكّ قلبه. ايمان نياورده بخدا كسى كه ساكن باشد شكّ در دل او، اين فقره چند فقره قبل از اين مذكور و شرح شد .

٩٥٥٨ ما ظفر بالآخرة من كانت الدّنيا مطلبه. فيروزى نيابد بآخرت كسى كه بوده باشد دنيا مطلب او.

٩٥٥٩ ما أقبح بالانسان ظاهرا موافقا و باطنا منافقا. چه زشت است در آدمى ظاهرى موافق و باطنى منافق، يعنى اين كه در ظاهر موافق باشد با كسى و در باطن بر خلاف آن باشد و نفاق كند با او.

٩٥٦٠ ما أعظم وزر من ظلم و اعتدى و تجبّر و طغى. چه بزرگست گناه كسى كه ستم كند و ظلم كند و تكبّر كند و طغيان كند، يعنى از حدّ درگذرد در نافرمانى حقّ تعالى يا در همان ظلم و ستم و تكبّر.

٩٥٦١ ما استجلبت المحبّة بمثل السّخاء و الرّفق و حسن الخلق. کشیده نشده دوستی بمثل سخاوت و نرمی و نیکوئی خوی، یعنی جلب محبّت و دوستی مردم را بچیزی نمی‌توان کرد مثل اینها، اینها قویترین اسباب آنست.

٩٥٦٢ ما أعظم وزر من طلب رضی المخلوقین بسخط الخالق. چه عظیم است گناه کسی که طلب کند خشنودی آفریده شدگان را بغضب آفریدگار یعنی کاری کند از برای رضای مخلوقین که حقّ تعالی را بسبب آن بخشم آورد.

٩٥٦٣ ما أصلح الدّین کالتّقوی. بصلاح نیاورده دین را چیزی مثل پرهیزگاری.

٩٥٦٤ ما أهلك الدّین کالهوی. هلاك نکرده دین را چیزی مثل هوی و هوس.

٩٥٦٥ ما اتّقی أحد الّا سهّل اللّه مخرجه. پرهیزگار نشد هیچ کس مگر این که آسان گردانیده خدا بدر شد او را یعنی از هر تنگیی.

٩٥٦٦ ما اشتدّ ضیق الّا قرّب اللّه فرجه. سخت نشده هیچ تنگیی مگر این که نزدیك گرداند خدا گشایش آن را.

٩٥٦٧ ما عفا عن الذّنب من قرّع به.

در نگذشته از گناه کسی که سرزنش کند بآن، مراد اینست که کسی که سرزنش کند کسی را که گناهی نسبت باو کرده باشد و عفو کند او در حقیقت عفو نکرده و در نگذشته از گناه او همان سرزنش ایذاء و آزار کمی نیست، کسی که خواهد که عفو کند باید که آن گناه را اصلا بروی او نیاورد و در گذرد از آن.

٩٥٦٨ ما أکمل المعروف من منّ به. کامل نکرده احسان را کسی که منّت گذارد بآن.

٩٥٦٩ ما زکا العلم بمثل العمل به. فزایش نمی‌کند علم یا پاکیزه نمی‌گردد بچیزی مثل عمل بآن یعنی عمل بآن قویترین اسباب فزایش آن یا پاکیزگی آنست.

٩٥٧٠ ما عقد ایمانه من بخل باحسانه. نبسته ایمان خود را کسی که بخیلی کرده باحسان خود، مراد به «نبستن ایمان خود» محکم نکردن آنست یا این که تشبیه شده بشتری یا نحو آن که آنرا نبسته باشند و مراد این باشد که ایمان او را ثباتی نباشد و در معرض زوال باشد مانند آن شتر.

٩٥٧١ ما هنأ بمعروفه من کثر امتنانه. گوارا نکرده احسان خود را کسی که بسیار باشد منّت گذاشتن او و تقیید ببسیاری با وجود زشتی مطلق منّت گذاشتن و ناگواری احسان با آن ممکن است که باعتبار این باشد که اصل احسان منّتی را لازم دارد که آن را علاج نتوان کرد مراد بمنّت زیاد منّت است که زیاده بر آن باشد و یا باعتبار زیادتی ناگواری آن باشد با منّت زیاد پس بآن اعتبار تخصیص یافته باشد بذکر در معرض ذمّ.

٩٥٧٢ ما أمر اللّه سبحانه بشیء الّا و أعان علیه.

امر نکرده خدای سبحانه بچیزی مگر این که و یاری کرده بر آن.

٩٥٧٣ ما نهی اللّه سبحانه عن شيء الّا و أغنی عنه. نهی کرده خدای سبحانه از چیزی مگر این که و بی نیاز کرده از آن.

٩٥٧٤ ما حصّن الدّول بمثل العدل. محكم نگاهداشته نشده دولتها بچیزی مثل عدل.

٩٥٧٥ ما اجتلب سخط اللَّه بمثل البخل. کشیده نشده خشم خدا بچیزی مثل بخیلی یعنی جلب خشم خدا بآن زیاده از هر خویی می‌شود زیرا که آن مانع از ادای حقوق مردم و بسیاری از حقوق الهی می‌شود و در اخلاق دیگر چنین خلقی نیست.

٩٥٧٦ ما آمن باللَّه من قطع رحمه. ایمان نیاورده بخدا کسی که ببرّد از خویش خود یعنی صله او را بجا نیاورد و بنا بر مشهور که أعمال داخل در ایمان نباشد مراد ایمان کامل است.

٩٥٧٧ ما أیقن باللَّه من لم یرع عهوده و ذمّته. یقین نکرده بخدا کسی که رعایت نکرده عهدهای خود را و پیمانهای خود را.

٩٥٧٨ ما حفظت الاخوّة بمثل المواساة. نگاهداشته نشده برادری بچیزی مثل مواسات، مراد به «مواسات» چنانکه مکرّر مذکور شد برابر دانستن کسیست با خود در مال خود و مضایقه نکردن آن از او بهر نحو که خواهد و ظاهرست که هر که با کسی این نحو سلوك کند برادری میانه ایشان محکم باشد و خللی بآن نرسد.

٩٥٧٩ ما أقرب البؤس من النّعیم، و الموت من الحیاة.

چه نزدیکست سختی حاجت بنعمت و مرگ بزندگی، مراد اینست که بفراوانی نعمت مغرور نباید شد و شکر آن را باید بجا آورد و اگر نه باندك چیزی مبدّل شود بسختی حاجت و تنگی حال، و همچنین در هر حال از مرگ غافل نباید بود و در تهیّه آن باید بود زیرا که کمال نزدیکی دارد بزندگی و هر لحظه احتمال آن می‌رود.

٩٥٨٠ ما أخلص المودّة من لم ینصح. خالص نکرده دوستی را کسی که نصیحت نکرده یعنی در جائی که حاجتی بنصیحت بوده.

٩٥٨١ ما أکمل السّیادة من لم یسمح. کامل نکرده مهتری را کسی که جود و کرم نکرده.

٩٥٨٢ ما أفحش حلیم. فحش نگفته هیچ بردباری.

٩٥٨٣ ما أوحش کریم. رم نداده هیچ کریمی، یعنی رم نداده مردم را از خود ببد سلوکی، یا این که وحشی نگشته هیچ کریمی، یعنی چنین نشود که مردم از دور او روند و تنها ماند، و مراد به «کریم» صاحب جودست یا شخص گرامی بلند مرتبه.

٩٥٨٤ ما جار شریف. ستم نکرده هیچ شریفی، یعنی بلند مرتبه.

٩٥٨٥ ما زنی عفیف. زنا نکرده هیچ عفیفی، «عفیف» کسی را گویند که از حرام باز ایستد،

و پوشیده نیست که زنا نکردن چنین کسی در وقتی که عفیف باشد امریست ظاهر و قابل بیان نیست، و ممکن است که مراد این باشد که زنا چنان فاحشه قبیحی است که هر که زنا کرده باشد هرگز توفیق عفّت و بازایستادن از حرام نیابد، پس هر که یك وقتی عفیف گردد باید که او زنا نکرده باشد.

٩٥٨٦ ما أوقح الجاهل. چه بیحیاست جاهل، یعنی نادان.

٩٥٨٧ ما أقبح الباطل. چه زشت است باطل، یعنی آنچه حق نباشد از گفتار و کردار.

٩٥٨٨ ما عقل من بخل بإحسانه. عقل و دریافت نکرده کسی که بخیلی کرده باحسان خود، یعنی بخیلی باحسان خود عاقلی نیست.

٩٥٨٩ ما عقد أیمانه من لم یحفظ لسانه. نبسته سوگندهای خود را کسی که نگاه نداشته زبان خود را، ممکن است مراد این باشد که کسی که زبان خود را نگاه ندارد سوگندهای خود را نمی‌تواند که محکم نگاهدارد که خلاف نباشد یا خلف نشود زیرا که چنین کسی در گفتگوها قسم بسیار یاد کند و کم است که پاره از آنها خلاف نباشد یا خلف نشود، و ممکن است که «ایمان» بکسر همزه خوانده شود و ترجمه این باشد که: نبسته و محکم نکرده ایمان خود را کسی که نگاه نداشته زبان خود را، زیرا که چنین کسی نمی‌شود که سخنی چند نگوید که ضرر بایمان او داشته باشد مثل دشنام و غیبت و فاش- کردن اسرار مردم.

٩٥٩٠ ما ظلم من خاف المصرع.

ستم نکرده کسی که ترسیده از افتادن، یعنی افتادن در هلاکت و عذاب و عقاب، یا ترسیده از محلّ افتادن که جهنّم باشد زیرا که بر همه کس ظاهرست که ستم سبب آن افتادن می‌شود پس کسی که از آن ترسد خود را باز دارد از ستم.

٩٥٩١ ما غدر من أیقن بالمرجع. بی وفائی نکرده کسی که یقین کرده ببازگشت یا بمحلّ بازگشت که قیامت باشد، زیرا که کسی را که یقین بآن باشد بدی عاقبت بی وفائی را داند پس جرأت بر آن نکند.

٩٥٩٢ ما اختلفت دعوتان الّا کانت احداهما ضلالة. مختلف نمی‌شود دو دعوت مگر این که بوده باشد یکی از آنها گمراهی، مراد اینست که نمی‌شود که دو کس مردم را دعوت کنند و خوانند هر یك بامامت و پیشوائی خود و هر دو بر حق باشند با وجود اختلاف میانه ایشان، چنانکه اهل سنّت قائل شده‌اند از امامت آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه و امامت معاویه نیز، با وجود کمال مخالفت میانه ایشان و جدال و قتال، زیرا که هر عاقلی که اندك تأمّل کند میداند که معقول نیست و قبیح است از حق تعالی تجویز چنین اختلاف و جدال و قتال برای دو کس که هر دو را امام و پیشوا گردانیده باشد و مردم را باید که اطاعت ایشان کنند.

٩٥٩٣ ما تواضع أحد الّا زاده اللّه تعالی جلالة. تواضع و فروتنی نکرد هیچ کسی مگر این که زیاد گردانید او را خدای بلند مرتبه بلندی مرتبه، مراد تواضع و فروتنی است در درگاه حق تعالی و با مردم نیز.

٩٥٩٤ ما أعظم نعم اللّه سبحانه فی الدّنیا و ما أصغرها فی نعم الآخرة. چه بزرگست نعمتهای خدای سبحانه در دنیا، و چه کوچك است آنها در جنب

نعمتهای آخرت، مراد تعجّب است از بزرگی نعمتهای حقّ تعالی در دنیا و کوچکی آنها با وجود آن بزرگی در جنب نعمتهای آخرت و نسبت به آنها.

٩٥٩٥ ما ساد من احتاج إخوانه الی غیره. مهتر نبوده کسی که محتاج باشند برادران او بسوی غیر او، مراد اینست که مهتر و بزرگ هر قومی باید که بأحوال برادران خود برسد و ایشان را محتاج بدیگری نگذارد پس کسی که برادران او محتاج بغیر او باشند او در حقیقت مهتر و سرکرده نبوده.

٩٥٩٦ ما استغنیت عنه خیر ممّا استغنیت به. آنچه بی نیاز گردی از آن بهترست از آنچه بی نیاز گردی بآن، یعنی بی نیازی از چیزی باعتبار ترك آن و محتاج نبودن بآن بهترست از بی نیازی بسبب آن، یعنی از احتیاج بآن و بی نیازی بسبب داشتن آن، زیرا که در بی نیازی اوّل نه تعب و زحمتی باشد و نه بیم افتادن در گناهی، و بی نیازی دوّیم بی تعب و زحمت در تحصیل آن یا محافظت آن نباشد و بسیار باشد

که بسبب آن در وزر و وبالی افتد.

۹۵۹۷ ما صبرت عنه خیر ممّا التذذت به. آنچه صبر کنی از آن بهترست از آنچه لذّت یابی بآن، یعنی صبر از چیزی هر گاه نبوده باشد بهترست از لذّت یافتن بآن بسعی کردن در تحصیل آن و لذّت یافتن بآن بعد از آن، چنانکه از شرح فقره سابق ظاهر شد، یا این که آنچه را نداشته باشی و صبر کنی از آن بهترست از آنچه داشته باشی و لذّت یابی بآن، زیرا که در عوض صبر مذکور اجر و ثوابی باشد که آن را نسبتی نباشد بلذّتهای دنیوی.

۹۵۹۸ ما أقرب الحیّ من المیّت للحاقه به. چه نزدیکست زنده بمرده از برای لاحق شده او باو.

۹۵۹۹ ما أبعد المیّت من الحیّ لانقطاعه عنه. چه دور است مرده از زنده از برای بریده شدن او از او، مراد از این دو فقره مبارکه تعجّب است از کمال نزدیکی زنده بمرده باعتبار لاحق شدن باو و رسیدن باو از عقب او بزودی زود، و کمال دوری مرده از زنده باعتبار بریده شدن او از او بالکلّیّه بعنوانی که خبری هم از او نمی‌تواند گرفت.

۹٦۰۰ ما أمن عذاب اللَّه من لم یأمن النّاس شرّه. ایمن نباشد از عذاب خدا کسی که ایمن نباشند مردم شرّ او را.

۹٦۰۱ ما أغشّ نفسه من ینصح غیره. غشّ نکرده با نفس خود کسی که نصیحت کند غیر خود را، مراد مدح کسیست که غیر خود را نصیحت کند باین که البته با نفس خود نیز غشّ نخواهد کرد و صاف خواهد بود با او و منع خواهد کرد او را از آنچه ضرر رساند باو، پوشیده نیست که این در وقتیست که در واقع غرض او نصیحت او باشد و منع او از گناهی جهت خلاصی او از عذاب و عقاب آن، نه از برای مصلحتی از برای خود در کردن آن نصیحت، زیرا که کسی که غم غیر خود خورد و نخواهد که او گرفتار گناهی گردد پس بطریق اولی غم خود خواهد خورد و خود را از آن باز خواهد داشت، و امّا اگر نصیحت او از برای مصلحتی باشد از برای خودش در کردن آن نصیحت مثل شهرت بخوبی و بأمر بمعروف و نهی از منکر و فرمانفرمائی مردم و امثال آنها پس آن دلیل غشّ نداشتن با خود نمی‌شود بلکه آن عین غشّ با خودست پس بنا بر این اگر واعظی عمل بموعظه خود نکند مناط اعتراضی بر این کلام معجز نظام نخواهد بود.

۹٦۰۲ ما تسابّ اثنان الّا غلب ألأمهما.

دشنام نداده‌اند دو کس یکدیگر را مگر این که غالب شده لئیم‌تر آنها، مراد اینست که دشنام دادن کار مردم لئیم یعنی دنیّ پست مرتبه است، پس هر گاه دو کس دشنام بیکدیگر دهند هر یکی که دنی‌تر و پست مرتبه‌تر باشد او غلبه کند.

۹٦۰۳ ما تلاحی اثنان فظهر الّا أسفههما. منازعه نکرده‌اند دو کس با یکدیگر پس غلبه آورده باشد مگر سفیه‌تر آنها، مراد بر قیاس فقره سابق اینست که منازعه کردن کار مردم سفیه کم عقل است پس هر گاه دو کس با یکدیگر منازعه کنند غلبه نکند مگر احمق‌تر آنها.

۹٦۰٤ ما من شيء أحبّ الی اللَّه سبحانه من أن یسأل. نیست چیزی دوست‌تر بسوی خدای سبحانه از این که سؤال کرده شود، یعنی نیست چیزی از چیزها دوست‌تر بسوی خدای سبحانه از این که کسی حاجت خود را از او سؤال کند.

۹٦۰۵ ما قسم اللَّه سبحانه بین عباده شیئا أفضل من العقل. قسمت نکرده خدای سبحانه میانه بندگان خود چیزی را افزون مرتبه‌تر از عقل و زیرکی، زیرا که آن منشأ سعادات أخروی و دنیوی می‌شود و

کدام نعمت افزون- مرتبه‌تر از این تواند بود

۹۶۰۶ ما خلق اللَّه سبحانه أمرا عبثا فیلهو. نیافریده خدای سبحانه چیزی را عبث پس بازی کند، مراد اینست که هر چه را خدای سبحانه آفریده حکمتی و مصلحتی در خلق آن بوده و چنین نیست که چیزی را

عبث و بی‌فایده و مصلحت آفریده باشد پس بازی کرده باشد در آفریدن آن مانند جمعی که کارهای عبث را بعنوان بازی میکنند، و این بنا بر اینست که «أمرا» بفتح همزه اوّل باشد بی همزه در آخر چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسید و ظاهرتر اینست که «امرأ» بکسر همزه باشد با همزه در آخر، و ترجمه این باشد که نیافریده خدای سبحانه مردی را عبث پس بازی کند، یعنی هیچ مردی را عبث نیافریده تا این که مشغول لهو و بازی تواند شد بلکه از برای عبادت و فرمانبرداری آفریده چنانکه در قرآن مجید فرموده پس باید که مشغول آن بود.

۹۶۰۷ ما ترك اللَّه سبحانه أمرا سدی فیلغو. وا نگذاشته خدای سبحانه کاری را مهمل پس بکند باطلی را، یعنی هر کاری چنانکه باید پرداخته و هیچ کاری را مهمل وانگذاشته اگر چنان بود میکرد باطلی، یعنی آن کاری را که مهمل گذاشته بود و آن را بکمال آن نرسانیده بود باطل می‌بود که کرده بود خدا، نهایت چنین نیست، هر چه را تقدیر کرده بر نظامی تقدیر کرده که از برای مصلحت کلّ نظامی دیگر بهتر از آن یا مثل آن متصوّر نیست و در هر یك از آنها چندین حکمت و مصلحت رعایت شده که عقول علما در آن حیران و قاصر از احاطه بآن، و این نیز بنا بر اینست که «امرا» بی همزه در آخر باشد چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسیده و ظاهرتر در اینجا نیز اینست که با همزه باشد و ترجمه این باشد: وانگذاشته خدای سبحانه مردی را مهمل پس باطل کند، یعنی چنین نیست که کسی را مهمل گذاشته باشد و واگذاشته باشد که هر چه خواهد کند یا این که او لغو و باطل تواند کرد بلکه از هر کسی طاعت و بندگی خواسته و باید که بآن پرداخت و بنا بر این هر دو فقره مبارکه مضمون یك فقره مبارکه است که در نهج البلاغه نقل شده و آن اینست: «ما خلق امرء عبثا فیلهو، و لا ترك سدی فیلغو»

آفریده نشده هیچ مردی عبث پس بازی کند. و نه واگذاشته شده مهمل پس باطل کند.

۹۶۰۸ ما انقضت ساعة من دهرك الّا بقطعة من عمرك. نگذشته ساعتی از روزگار تو مگر با قطعه از عمر تو، غرض اینست که هر ساعتی که می‌گذرد با پاره از عمر آدمی می‌گذرد پس قدر آن را باید دانست و بعبث نباید گذرانید بلکه در اعمال و افعال خیر صرف باید نمود.

۹۶۰۹ ما قدّمت الیوم تقدم علیه غدا، فامهد لقدمك و قدّم لیومك. آنچه پیش فرستی امروز قدم خواهی گذاشت بر آن فردا، پس بگستران از برای قدم خود، و پیش انداز از برای روز خود یعنی روز فردای خود.

۹۶۱۰ ما دنیاك الّتی تجبّبت الیك بخیر من الآخرة الّتی قبّحها سوء النّظر عندك. نیست دنیای تو که دوستی میکند بسوی تو بهتر از آخرتی که زشت گردانیده آنرا بدی نظر نزد تو، خطاب با کسیست که دنیا را بر آخرت اختیار کرده و ترجیح داده باعتبار این که رو آورده باو و دوستی میکند باو، و حاصل کلام اینست که: نیست دنیائی که دوستی میکند با تو بهتر از آخرت که بدی نظر و تأمّل تو زشت گردانیده آنرا نزد تو تا این که ترجیح داده دنیا را بر آن، و غرض تخطئه اوست و این که چنین نیست که تو گمان کرده از بهتری دنیا که دوستی میکند بسوی تو و زشتی آخرت که زشت کرده آنرا نزد تو بدی نظر و تأمّل تو، مثل ملاحظه عاجل بودن دنیا و دوستی کردن بالفعل و آجل بودن آخرت و معلوم نبودن سلوك آن، یا از این قبیل خیالات و اوهام و چون مخاطب در اینجا کسیست که اصرار دارد بر ترجیح دنیا باعتبار خیالات مذکوره اقتصار شده بر مجرّد ردّ معتقد او و این که چنین نیست که تو خیال کرده تا این که او

را تزلزلی حاصل شود در معتقد

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم

خود بی این که مبالغه شود در ترجیح آخرت و ذمّ دنیا که معلوم بوده که قبول آنها نخواهد کرد.

۹۶۱۱ ما ذا بعد الحقّ الّا الضّلال. چه چیزست آنچه بعد از حق است مگر گمراهی. یا چه چیزست بعد از حقّ مگر گمراهی، و بر هر تقدیر استفهام انکاریست و بنا بر اوّل «ما» استفهام است یعنی چه چیزست و «ذا» موصول است، و بنا بر دویم مجموع «ما ذا» استفهام است و بمعنی چه چیزست یا این که ما استفهام است بآن معنی و «ذا» زائده است و مراد اینست که: نیست آنچه بعد از حقّ است مگر گمراهی، یا نیست چیزی بعد از حقّ مگر گمراهی، و مراد ترغیب در ملازمت حقّ است و تجاوز نکردن از آن بهیچ وجه، زیرا که بعد از تجاوز از آن نباشد مگر گمراهی، و این آیه کریمه است و باید که اقتباس شده باشد از برای اخت فقره بعد، بنا بر این تمام آن از کلمات آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه نقل شده باشد.

۹۶۱۲ ما ضادّ العلماء کالجهّال. دشمنی نکرده علما را کسی مثل جاهلان.

۹۶۱۳ ما بعد النبیّین الّا اللّبس. نیست بعد از واضح کردن مگر خلط کردن و در هم آمیختن، ممکنست که مراد بر قیاس فقره سابق سابق ترغیب در واضح کردن کلام و أحکام باشد و این که بعد از تجاوز از آن نیست مگر مخلوط کردن و در هم آمیختن مطالب بعنوانی که فهمیده

نشوند، یا در هم آمیختن تفاصیل احکام بعنوانی که از یکدیگر ممتاز بگردند و زشتی آنها ظاهرست، و «لبس» بمعنی مخلوط شدن تاریکی نیز آمده و بنا بر این معنی بر قیاس سابق اینست که ایضاح کلام یا احکام باید زیرا که نیست بعد از تجاوز از آن مگر اختلاط تاریکی جهالت و گمراهی، و بر هر تقدیر ممکن است که مراد همان مضمون فقره سابق سابق باشد و این که ملازمت حق باید. زیرا که نیست بعد از حقّ که حق تعالی ایضاح آن کرده و روشن نموده مگر مخلوط کردن گمراهی بآن و تصویر آن بصورت آن، یا اختلاط تاریکی گمراهی.

۹۶۱۴ ما من جهاد أفضل من جهاد النّفس. نیست هیچ جهادی افزون مرتبه‌تر از جهاد با نفس خود چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۶۱۵ ما قدّمت من دنیاك فلنفسك، و ما أخرت منها فللعدو. آنچه پیش فرستی از دنیای خود پس از برای نفس توست، و آنچه پس اندازی از آن پس از برای دشمنست، «بودن آنچه پس اندازد از برای دشمن» یا باعتبار اینست که گاهی بدشمن می‌رسد، و یا باعتبار این که دشمنان او از شیطان و غیر او مسرور می‌شوند بآن که او بهره از آن نبرد و حساب و کتاب آن با او باشد.

۹۶۱۶ ما قال النّاس لشيء طوبى الّا و قد خبأ له الدّهر یوم سوء. نگفته‌اند مردم از برای چیزی «خوشا» مگر این که و بتحقیق پنهان کرده باشد از برای آن روزگار روز بدی، مراد اینست که هیچ نعمتی از دنیا نیست که آمیخته بألمی نباشد حتّی این که هر حالی را که کسی خوش یابد و گوید که: خوشا، این نمی‌شود که روزگار در برابر آن روز بدی از برای او پنهان نکرده باشد که بآن برسد و تلافی آن فرح و شادی بشود.

۹۶۱۷ ما مزح امرء مزحة الّا مجّ من عقله مجّة. مزاح نکند هیچ مردی مزاحی را مگر این که بیرون کند

از دهن خود از عقل خود مجّه یعنی بقدر آب دهن که یك بار از دهن بیرون اندازد، مراد مذمّت مزاح است و این که هر مزاحی که کسی بکند نمی‌شود قدری باعث نقصان عقل او نباشد و «بیرون کردن عقل از دهن» استعاره است از برای ناقص کردن آن بنا بر تشبیه آن بآب دهن که یك مجّه از آن بیرون اندازد، و پوشیده نیست که هیچ حکمی نیست که تخصیصی نداشته باشد یا مشروط بشرایطی نباشد که بی یکی از آنها حکم چنان نباشد و بنا بر این این منافات ندارد با آنچه مشهورست که آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه گاهی مزاح می‌فرموده‌اند چه می‌تواند بود که آن مزاحها باعتبار جهت حسنی که در آنها بوده تخصیصی داده باشد حکم مذکور را، یا شرایط زشتی و ضرر مزاح در آنها نبوده باشد و اللّه تعالی یعلم.

٩٦١٨ ما التذّ أحد من الدّنیا لذّة الّا کانت له یوم القیامة غصّة. لذّت نبرد هیچ کس از دنیا لذّتی مگر این که بوده باشد آن از برای او روز قیامت غصّه، و این باعتبار اینست که اکثر لذّتهای دنیا بی وزر و وبالی نباشد و آن لذّتی که شائبه آنها در آن نباشد ممکن است که غصّه بر آن باعتبار این باشد که در قیامت بر او ظاهر شود که اگر آن لذّت را نمی‌برد در قیامت بعوض آن نعمتی می‌یافت بهتر از آن پس غصّه او بر فوت آن باشد.

٩٦١٩ ما زاد فی الدّنیا نقص فی الآخرة. آنچه زیاد کرده در دنیا کم کرده در آخرت.

٩٦٢٠ ما نقص فی الدّنیا زاد فی الآخرة. آنچه کم کرده در دنیا زیاد کرده در آخرت، از آنچه در شرح فقره سابق سابق

مذکور شد توجیه این دو فقره مبارکه ظاهر می‌شود و حاجت اعاده و بیان نیست.

٩٦٢١ ما أقرب الرّاحة من التّعب. چه نزدیکست راحت از تعب، یعنی تعبی که در دنبال آن باشد.

٩٦٢٢ ما أجلب الحرص للنّصب. چه کشنده است حرص مر تعب را.

٩٦٢٣ ما أقرب النّعیم من البؤس. چه نزدیکست نعمت بسختی حاجت، یعنی بسختی حاجتی که در دنبال آن باشد، یا بسختی حاجتی که اگر شکر آن نعمت نکند مبدّل شود بآن.

٩٦٢٤ ما أقرب السعود من النّحوس. چه نزدیکست سعادتها بنحوستها، مراد نزدیکی دولت دنیاست بنکبت آن بتغییر یافتن بآن بالفعل، یا باین که اگر رعایت آن دولت نشود و شکر آن بعمل نیاید مبدّل شود بآن.

٩٦٢٥ ما أخسر من لیس له فی الآخرة نصیب. چه زیانکارست کسی که نبوده باشد او را در آخرت بهره.

٩٦٢٦ ما أشجع البریء و أجبن المریب. چه دلیرست بیگناه و ترسناکست صاحب شكّ، مراد اینست که هر گاه کسی در امری بیگناه باشد او دلیرست در حرف زدن در آن باب، و از دلیری او بیگناهی او را می‌توان یافت، و کسی که صاحب شكّ باشد یعنی شکّی در خود داشته باشد یعنی در آن باب گناهی داشته باشد و بآن اعتبار او را شکّی باشد

در خود و احتمال دهد که پی برده باشند بآن، او ترسناك میباشد و از ترسناکی او در سخن گفتن استنباط گنهکاری او می‌توان کرد، و ممکن است که غرض مجرّد ترغیب در بیگناهی باشد در هر باب تا همیشه دلیر باشد و شكّ زده و ترسناك نباشد.

٩٦٢٧ ما كان اللَّه سبحانه ليضلّ أحدا و ليس اللَّه بظلّام للعبيد. نيست خداى سبحانه چنين كه گمراه كند كسى را و نيست خدا بسيار ظلم كننده براى بندگان، مراد اينست كه حق تعالى هيچ كس را گمراه نمى‌كند بلكه دليل و راهنما از براى هر كس تعيين كرده بنصب پيغمبران و ائمّه حق در هر عصر و زمان، پس هر كه گمراه مى‌شود خود او خود را گمراه كرده بترك متابعت ايشان، يا دانسته بسبب خواهشها و هواها، و يا ندانسته بسبب تقصير در سعى و طلب راه حق و اعتماد در آن بر مجرّد دين پدران يا امثال آن، و نيست خدا بسيار ظلم كننده براى بندگان، اقتباس شده از قرآن مجيد از براى اشاره باين كه اگر او گمراه كند كسى را و با وجود اين عذاب كند او را بر آن، اين نهايت ظلم است بر او و حق تعالى منزّه است از آن، اگر كسى گويد كه: حق تعالى منزّه است از ظلم، قليل آن و كثير آن، پس تخصيص نفى ببسيار از آن در آيه كريمه چه وجه مى‌تواند داشت جواب گوئيم كه: تخصيص مذكور دو وجه مى‌تواند داشت، يكى اين كه حق تعالى هر صفتى كه داشته باشد بايد كه كمال آن را داشته باشد چنانكه در علم و قدرت و رحم كمال آنها را دارد پس اگر- نعوذ باللَّه- ظالم مى‌بود بايست كه كمال آن را نيز داشته باشد پس وجه تخصيص آن بنفى اشاره باين معنى مى‌تواند بود. دويم اين كه حق تعالى با وجود كمال قدرت و توانائى او بر هر چيز و عدم احتياج بچيزى از هيچ راه اگر- نعوذ باللَّه- اندك ظلمى كند، آن هر چند كم و اندك باشد از آن ذات با آن صفات كمال ظلم خواهد بود پس وجه تخصيص مذكور اشاره باين معنى

نيز مى‌تواند شد .

٩٦٢٨ ما كان اللَّه سبحانه ليفتح على أحد باب الشّكر و يغلق عليه باب المزيد. نيست خداى سبحانه چنين كه بگشايد بر كسى در شكر را و ببندد بر او در زيادتى را، يعنى حق تعالى چنين نيست كه كسى را توفيق شكر بدهد و او شكر او كند و حق تعالى در زيادتى نعمت را بر روى او ببندد بلكه البته هر كه شكر او كند در زيادتى نعمت را بر روى او بگشايد.

٩٦٢٩ ما زالت عنكم نعمة و لا غضارة عيش الّا بذنوب اجترحتموها و ما اللَّه بظلّام للعبيد. زايل نشده از شما نعمتى و نه خوشى زندگانيى مگر بسبب گناهانى كه كسب كرده باشيد آنها را، و نيست خدا بسيار ظلم كننده از براى بندگان، اقتباس آيه كريمه جهت اشاره باينست كه اگر بى گناهى از جانب ايشان، نعمت ايشان و خوشى زندگانى ايشان زايل شود با كمال جود و كرم حق تعالى، اين ظلمى است بر ايشان و حق تعالى منزّه است از آن.

٩٦٣٠ ما أنزل الموت منزله من عدّ غدا من أجله.

فرود نياورده مرگ را در جايگاه خود هر كه شمرده باشد فردا را از اجل خود، يعنى زمان حيات خود، مراد اينست كه آدمى بايد كه رعايت مرگ چنان بكند كه هر لحظه احتمال قدوم آن بدهد و تهيّه آن را گرفته باشد حتّى اين كه اگر كسى فردائى را از مدّت حيات خود شمارد و منتظر مرگ نباشد در آن، مرگ را در جايگاه خود فرود نياورده و تقصير كرده در رعايت احترام او.

٩٦٣١ ما آمن بما حرّمه القرآن من استحلّه. ايمان نياورده به آن چه حرام گردانيده آن را قرآن كسى كه حلال شمرده آن را، پوشيده نيست كه اين بحسب ظاهر كلام مفيدى نباشد چه ظاهرست كه كسى كه حلال شمرد آنچه را قرآن مجيد حرام گردانيده ايمان نياورده بآن تحريم قرآن، و ممكن است كه مراد به «من استحلّه» اين نباشد كه حلال شمرده، يعنى اعتقاد حلّيّت آن داشته باشد بلكه اين كه مرتكب آن گردد پس گويا حلال ميداند آن را و بنا بر اين معنى اين خواهد بود كه ايمان نياورده به آن چه قرآن مجيد حرام گردانيده كسى كه مرتكب آن گردد يعنى اين مجرّد فسق نيست بلكه عدم ايمان بقرآنست و بنا بر اين بايد كه بر نفى ايمان كامل حمل شود، و ممكن است كه از عبارت چيزى در نسخه اصل افتاده باشد و عبارت چنين باشد: «ما آمن بما حرّمه القرآن من لم يستحلّ ما استحلّه» و ترجمه اين

باشد که «ایمان نیاورده به آن چه حرام گردانیده قرآن کسی که حلال نشمرد آنچه را قرآن حلال شمرده» و مراد این باشد که ایمان بقرآن کسی دارد که همه حرام و حلال آن را بهمان نحو حرام و حلال داند و کسی که بعضی حلالهای آن را حلال نداند مثل آن کس که منع کرد از بسیاری از حلالهای قرآن مثل متعه نساء، و متعه حجّ، و مغالاة در مهر، پس او اصلا ایمان بقرآن ندارد و حرامهای آن را هم در واقع حرام نداند هر چند

اظهار نکند زیرا که با وجود ایمان بآن انکار بعضی از احکام آن معقول نمی‌شود و اللَّه تعالی یعلم.

٩٦٣٢ ما أعظم المصيبة فی الدّنيا مع عظم الفاقة غدا. چه بزرگست ماتم در دنیا با وجود درویشی بزرگ در آخرت، مراد اینست که ماتم در دنیا با وجود اجر و ثواب در آخرت در حقیقت ماتم نیست ماتم بزرگ ماتم دنیاست با وجود تهیدستی در آخرت که آن درویشی بزرگست.

٩٦٣٣ ما نلت من دنياك فلا تكثير به فرحا، و ما فاتك منها فلا تأس عليه حزنا. آنچه برسی بآن از دنیای خود پس بسیار مکن بآن شادی را، و آنچه فوت شود ترا از آن پس اندوهناك مشو بر آن اندوهی.

٩٦٣٤ ما أكلته راح و ما أطعمته فاح. آنچه خوردی آنرا رفت، و آنچه خورانیدی آنرا پهن شد بوی خوش آن.

٩٦٣٥ ما لی أراكم اشباحا بلا أرواح، و أرواحا بلا فلاح، و نسّاكا بلا صلاح، و تجّارا بلا أرباح. چیست مرا که می‌بینم شما را صورتی چند بی روحها، و روحی چند بی رستگاری، و عبادت کننده چند بی صلاح، و بازرگانی چند بی سودها، غرض تشنیع بر جمعی از اصحاب خود بوده باین که چیست مرا که می‌بینم شما را چنین و چنان یعنی چرا شما چنینید که من شما را چنین می‌بینم... نهایت باین عبارت تعبیر شده [جهت] اشاره باین که معقول نیست که شما چنین باشید و نمی‌دانم که مرا چه شده که شما را چنین می‌بینم «صورتی چند بی روحها» یعنی بی جان باعتبار این که اثر خیری بر ایشان مترتّب نمی‌شده پس گویا بی جان بوده‌اند، و «روحی چند» یعنی می‌بینم شما را

صورتی چند بی جان یا جانداری چند بی فیروزی و رستگاری، پس این و او بمعنی «أو» است، یا این که يك بار چنان می‌بینم و يك بار چنین می‌بینم، و باقی کلام ظاهرست و محتاج ببیان نیست.

٩٦٣٦ ما لا ينبغي أن تفعله فی الجهر فلا تفعله فی السّرّ. چیزی که سزاوار نباشد که بکنی آن را در آشکار پس مکن آن را در نهان یعنی هر کار بدی را که در آشکار نکنی باعتبار شرم از مردم پس در نهان نیز مکن و شرم کن از خدا که حاضرست در همه جا.

٩٦٣٧ ما أسرع السّاعات فی الايّام، و أسرع الأيّام فی الشّهور، و أسرع الشّهور فی السّنة، و أسرع السّنة فی العمر. چه شتاب میکند ساعتها در روزها، و شتاب میکند روزها در ماهها، و شتاب میکند ماهها در سال، و شتاب میکند سال در عمر، غرض اینست که عمر در نهایت شتاب می‌گذرد پس در تهیّه گرفتن از برای رفتن نیز شتاب باید کرد و تأخیر نباید کرد و چندان باکی از شدّت و سختی عیش آن نباید داشت و برفاهیت وسعت آن نیز چندان شاد نباید بود.

٩٦٣٨ ما أنفع الموت لمن أشعر الايمان و التّقوى قلبه. چه سودمندست مرگ از برای کسی که فرو گیرد بایمان و پرهیزگاری دل خود را، و ممکن است که ترجمه این باشد که: از برای کسی که بگرداند ایمان و پرهیزگاری را شعار دل خود یعنی بمنزله جامه ملاصق آن، و ممکن است که «أشعر» بصیغه مجهول خوانده شود و «قلبه» بضمّ باء و ترجمه این باشد: از برای کسی که بچسبد ایمان و پرهیزگاری بدل او، و حاصل هر سه یکیست.

۹٦۳۹ ما أخلق من عرف ربّه أن يعترف بذنبه. چه سزاوارست کسی که شناخته باشد پروردگار خود را باین که اعتراف کند بگناه خود، یا این که چه سزاوارست کسی که شناخته باشد پروردگار خود را این که اعتراف کند بگناه خود، زیرا که کسی که شناخته باشد او را میداند که هیچ چیز پنهان نیست از او و او آگاهست بر همه، و با وجود آن از غایت فضل وجود اعتراف بگناه را با وجود اطلاع بر آن وسیله و بهانه بخشایش آن گردانیده پس با وجود اینها کسی چرا اعتراف بگناهان خود در آن درگاه نکند...

۹٦٤۰ ما خیر دار تنقض نقض البناء و عمر یفنی فناء الزّاد. چیست خیر سرائی که خراب شود مانند خراب شدن عمارت ساخته شده، و عمری که فانی شود مانند فانی شدن توشه، تشبیه شده فانی شدن عمر بفانی شدن توشه که روز بروز کم می‌شود تا در اندك وقتی بالکلیّه فانی شود، و این استفهام انکاریست و مراد اینست که چنین سرا و عمری را خیری نباشد، خیر از برای سرای آخرتست که خرابی را بآن راهی نیست و از برای عمر در آن سراست که جاوید و پاینده است.

۹٦٤۱ ما أعظم حلم اللّٰه سبحانه عن أهل العناد، و ما أكثر عفوه عن مسر فی العباد. چه عظیمست حلم خدای سبحانه از اهل عناد، و بسیارست در گذشتن او از اسراف کنندگان بندگان، غرض اظهار تعجّب است از عظمت حلم و بردباری حق تعالی از جمعی که اهل عناد و دشمنی با اویند و مستحقّ آن حلم و بردباری نیستند، و همچنین از بسیاری عفو و در گذشتن او از بندگانی که از حدّ تجاوز کرده‌اند در گناه و عصیان، و استحقاق عفو و غفران ندارند.

۹٦٤۲ ما أبعد الخير ممّن همّته بطنه و فرجه. چه دورست خیر از کسی که عزم و همّت او شکم او و فرج او باشد یعنی عزم او مقصور بر آنها باشد و در غم تهیّه و تدارك آخرت نباشد، یا این که اهتمامی به آنها داشته باشد چه همین نشان دوری خیرست از آن کسی که خیر نزدیك باشد باو [واو] اهتمام و اعتنائی نمی‌دارد به آنها.

۹٦٤۳ ما أعمى النّفس الطّامعة عن العقبى الفاجعة. چه کورست نفس طمع کننده از عاقبت درد آورنده، غرض اظهار تعجّب است از نهایت کوری نفسی که طمع کننده در دنیا باشد از عاقبت درد آورنده که جهنّم و عذابهای آن باشد، و این که تا کسی نهایت کوری از آن نداشته باشد طمع در دنیا که بآن عاقبت می‌کشد نکند.

۹٦٤٤ ما الانسان لو لا اللّسان الّا صورة ممثّلة او بهيمة مهملة. نیست آدمی اگر نباشد زبان مگر صورتی کشیده شده یا جانوری واگذاشته شده، مراد ترغیب آدمیست در اهتمام در اصلاح زبان خود، و این که امتیاز آدمی به آنست، و اگر آن نباشد بمنزله صورتیست کشیده شده یا جانور جنبنده که مهمل واگذاشته شده باشد و تربیتی نیافته باشد.

۹٦٤٥ ما أصدق الانسان على نفسه و أىّ دليل عليه كفعله. چه راستگوست آدمی بر نفس خود، و کدام دلیلست بر او مانند کار او، غرض اینست که خوبی و بدی آدمی را از افعال و اعمال او می‌توان یافت و آنها عجب گواهی راستند و دلیلی بر آن مانند آنها نباشد.

۹٦٤٦ ما أعظم اللّٰهم ما نرى من خلقك، و ما أصغر عظيمه فی جنب ما غاب عنّا من قدرتك.

چه بزرگست خداوندا آنچه می‌بینیم ما از خلق تو، و چه کوچکست بزرگ آن در پهلوی آنچه پنهانست از ما از قدرت تو، مراد اظهار تعجّب است از بزرگی آنچه ما می‌بینیم از مخلوقات خدا، و با وجود آن از کوچکی بزرگ آنها در جنب آنچه پنهانست از ما از قدرت او، یعنی از مخلوقات عوالم دیگر که نمی‌بینیم، نهایت بوصف دانسته‌ایم، یا این که از آنچه پنهانست از ما از قدرت تو یعنی از آنچه نمی‌بینیم، نهایت

می‌دانیم که قدرت بر آن داری هر چند بوجود نیامده باشد.

٩٦٤٧ ما أهول اللّهمّ ما نشاهده من ملكوتك، و ما أحقر ذلك فيما غاب عنّا من عظيم سلطانك. چه هولناکست خداوندا آنچه مشاهده می‌کنیم ما از پادشاهی تو، و چه حقیرست آن در جنب آنچه پنهانست از ما از سلطنت بزرگ تو، این نیز نزدیك بمضمون فقره سابقست.

٩٦٤٨ ما أحسن بالانسان أن يصبر عمّا يشتهى. چه نیکوست بآدمی این که صبر کند از آنچه خواهش آن داشته باشد.

٩٦٤٩ ما أحسن بالانسان أن لا يشتهى ما لا ينبغي. چه نیکوست بآدمی این که نخواهد آنچه را سزاوار نباشد.

٩٦٥٠ ما أخذ اللَّه سبحانه على الجاهل أن يتعلّم حتّى أخذ على العالم أن يعلّم. فرا نگرفته خدای سبحانه بر جاهل این که بیاموزد تا این که فرا گرفته بر عالم این که بیاموزاند، یعنی حق تعالی اوّلا تعلیم را بر عالم واجب کرده و بعد از آن تعلّم را بر جاهل، یا این که در روز أ لست یا بتوسّط پیغمبران اوّلا آن عهد و پیمان را

از عالم گرفته بعد از آن این عهد و پیمان را از جاهل.

٩٦٥١ ما أفاد العلم من لم يفهم، و لا نفع الحلم من لم يحلم. نبخشد علم را کسی که نفهمیده باشد، و نفع نرساند حلم را کسی که حلیم نباشد، یعنی چنانکه تا کسی خود چیزی را نفهمیده باشد نتواند که علم آن را افاده کند بدیگری، یعنی ببخشد باو و او را عالم گرداند بآن، همچنان تا کسی خود حلیم و بردبار نشده باشد نتواند که نفع رساند حلم و بردباری را بدیگری، یعنی نتواند که بموعظه و نصیحت دیگری را حلیم و بردبار گرداند و موعظه و نصیحت او سود ندهد.

٩٦٥٢ ما بالكم تفرحون باليسير من الدّنيا تدركونه، و لا يحزنكم الكثير من الآخرة تحرمونه. چیست حال شما که شادمان می‌گردید باندکی از دنیا که دریابید آنرا، و اندوهناك نمی‌گرداند شما را بسیاری از آخرت که محروم شوید آنرا. غرض اظهار تعجّب است از حال اکثر مردم که چنین باشند.

٩٦٥٣ ما لكم تؤمّلون ما لا تدركونه، و تجمعون ما لا تأكلونه، و تبنون ما لا تسكنونه. چیست شما را که امید می‌دارید آنچه را که در نمی‌یابید آن را، و فراهم می‌آورید آنچه را که نمی‌خورید آن را، و بنا می‌کنید آنچه را که ساکن نمی‌گردید در آن، غرض اظهار تعجّب است از حال اکثر مردم که چنین باشند.

٩٦٥٤ ما الدّنيا غرّتك و لكن بها اغتررت. نیست دنیا چنین که فریب داده باشد ترا بلکه بآن فریب خورده تو، غرض

ردّ سخن جمعیست که عذر می‌گویند که دنیا ما را فریب داد، باین که: دنیا چنین نیست که مضطرّ سازد کسی را در فریب خوردن، هر که فریب آن را نخورد او نمی‌تواند او را فریب دهد، پس کسی که فریب دنیا خورد گناه اوست که فریب آن خورده نه گناه دنیا که فریب داده آن را.

٩٦٥٥ ما العاجلّة خدعتك و لكن بها انخدعت. نیست عاجله یعنی دنیا چنین که مکر کرده باشد با تو بلکه تو بآن مکر پذیرفته، این هم مضمون فقره سابق و تأکید آنست.

٩٦٥٦ ما أقلّ الثقة المؤتمن و أكثر الخوّان. چه کمست معتمد امین و بسیارست خیانت کننده، مراد اظهار کمی آن و بسیاری اینست و تعجّب از آن.

٩٦٥٧ ما أكثر الاخوان عند الجفان، و أقلّهم عند عادثات الزّمان. چه بسیارست برادران نزد کاسه‌ها، و کم است نزد حوادث روزگار، مراد اظهار بسیاری برادرانست در وقتی که کسی آشی داشته باشد و کمی آن نزد حوادث روزگار که او را فقیر و درویش گردانیده باشد تا این که آدمی بر برادری آن برادران اعتماد نکند و کسی را که در این وقت برادری کند بر او اعتماد نماید.

٩٦٥٨ ما حمل الرّجل حملا أثقل من المروّة. بر نداشته مرد باری سنگینتر از مروّت، یعنی آدمیّت، غرض اشاره بدشواری بجا آوردن لوازم آنست.

٩٦٥٩ ما تزيّن الانسان بزينة أجمل من الفتوّه.

آرایش نیافته آدمی بزینتی زیباتر از جوانمردی.

٩٦٦٠ ما أحسن بالانسان أن يقنع بالقليل و يجود بالجزيل. چه نیکوست بآدمی این که قناعت کند باندك و بخشش کند ببسیار.

٩٦٦١ ما أقبح بالانسان باطنا عليلا و ظاهرا جميلا. چه زشت است بآدمی باطنی بیمار و ظاهری زیبا.

٩٦٦٢ ما أهمّنى ذنب أمهلت فيه حتّى أصلّى ركعتين. غمناك نمی‌سازد مرا گناهی که مهلت داده شوم در آن تا این که بگزارم دو رکعت نماز، مراد اینست مرا که نماز کفّاره گناهان می‌شود پس کسی که گناهی بکند اگر این قدر مهلت یابد که بعد از آن دو رکعت نماز کند چندان غمناك از آن گناه نباشد امید آنست که آن نماز کفّاره آن شده باشد، اندوه زیاد بر گناهی باید که بعد از آن توفیق نماز نیابد.

پوشیده نیست که نسبت دادن این معنی بخود بر فرض و تقدیر وقوع گناهیست از او مانند سایر رعیّت، و لازم نیست که این معنی تحقّق تواند یافت، با این که نسبت چیزی بخود در جائی که غرض نسبت بدیگران باشد در کلام عرب متعارف و شایعست.

٩٦٦٣ ما أقبح بالانسان أن يكون ذا وجهين. چه زشت است بآدمی این که بوده باشد صاحب دو رو، یعنی نفاق کند با مردم، و ظاهر و باطن او موافق نباشد، یا در حضور و غیبت کسی مخالف باشد.

٩٦٦٤ ما لابن آدم و الفخر و اوّله نطفة و آخره جيفة، لا يرزق نفسه و لا يدفع حتفه.

چیست از برای پسر آدم با فخر کردن یعنی نسبتی ندارد باو و حال آنکه اوّل او نطفه است که آبیست گندیده و آخر او مرداریست و روزی ندهد نفس خود را و دفع نکند مرگ خود را، یعنی فخر کردن با وجود این مراتب بسیار قبیح و زشت است.

٩٦٦٥ ما قصمّ ظهرى الّا رجلان عالم متهتّك و جاهل متنسّك، هذا ينفر عن حقّه بهتكه، و هذا يدعو الى باطله بنسكه. نشکسته است پشت مرا مگر دو مرد، عالمی بیباك و جاهلی عبادت کننده، آن رم می‌دهد از حقّ خود بسبب بی‌باکی خود و این می‌خواند بباطل خود بسبب عبادت خود، مراد به «عالم بیباك» عالمیست که باکی نداشته باشد از گناه و هتك عرض خود، و مراد به «حقّی که رم می‌دهد از آن» علم اوست که حقّ است و مردم را رم می‌دهد از آن باعتبار این که می‌گویند که اگر علم خوب می‌بود او چنین بیباك و نا مقیّد نمی‌بود، و مراد به «باطلی که آن جاهل می‌خواند بآن» جهل اوست که باطلست و مردم رغبت میکنند بآن بسبب عبادتی که می‌بینند در او.

٩٦٦٦ ما لابن آدم و العجب و اوّله نطفة مذرة و آخره جيفة قذرة و هو بين ذلك يحمل العذرة. چیست از برای پسر آدم با خودبینی، یعنی نسبتی ندارد با او و حال آنکه اوّل او نطفه‌ایست فاسد و آخر او

مرداریست گندیده، و او در میان این دو حال بر می‌دارد عذره را یعنی فضله خود را که همیشه با خود دارد.

٩٦٦٧ ما شيء من معصية اللَّه سبحانه يأتي الّا فی شهوة. نیست چیزی از معصیت و نافرمانی خدا چنین که بیاید مگر در شهوت، یعنی

خواهش و میل نفس بآن.

٩٦٦٨ ما من شيء من طاعة اللَّه سبحانه يأتي الّا فی کره. نیست چیزی از طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه چنین که بیاید مگر در کراهتی یعنی مشقّت و ابای نفس از آن، و ظاهر اینست که غرض از این دو فقره مبارکه تغییر و سرزنش آدمی باشد با این که هر معصیتی را از روی شهوت و خواهشی میکند و هر طاعتی را از روی کراهت و ناخوشی، یا اشاره باشد بعلّت ترتّب ثواب بر ترك معاصی و فعل طاعات.

٩٦٦٩ ما قضی اللَّه سبحانه علی عبد قضاء فرضی به الّا کانت الخيرة له فيه. حکم نکرده خدای سبحانه بر بنده حکمی پس راضی باشد بآن مگر این که بوده باشد خیر از برای او در آن، یعنی هر چه حق تعالی از برای هر بنده تقدیر کرده هر گاه راضی شود بآن البتّه خیر او در آن باشد.

٩٦٧٠ ما أعطی اللَّه سبحانه العبد شيئا من خير الدّنيا و الآخرة الّا بحسن خلقه و حسن نيّته. نبخشیده خدای سبحانه بنده را چیزی از خیر دنیا و آخرت مگر با نیکوئی خوی او و نیکوئی نیّت و قصد او، یعنی تا یکی از آن نیکوئیها با بنده نباشد حق تعالی هیچ خیری از خیرات دنیا و آخرت باو عطا نکند.

٩٦٧١ ما دفع اللَّه سبحانه عن المؤمن شيئا من بلاء الدّنيا و عذاب الآخرة الّا برضاه بقضائه و حسن صبره علی بلائه.

دفع نکند خدای سبحانه از مؤمن چیزی از بلای دنیا و عذاب آخرت را مگر بسبب خشنودی او بقاضی خدا و نیکوئی صبر او بر بلای او، یعنی بلائی که از جانب خدا باشد، و ممکن است مراد به «او» در آخر نیز همان مؤمن باشد یعنی صبر او بر بلائی که وارد شود بر او .

٩٦٧٢ ما تواخی قوم علی غير ذات اللَّه سبحانه الّا کانت أخوّتهم عليهم ترة يوم العرض علی اللَّه سبحانه. برادر یکدیگر نشده هیچ قومی بر غیر راه خدای سبحانه مگر این که بوده باشد برادری ایشان برایشان نقصی روز عرض بر خدای سبحانه، یعنی برداری ایشان سبب نقص مراتب و کمی بهره‌های ایشان می‌گردد در آن روز بخلاف برادری که در راه خدا باشد که سبب بلندی مرتبه و زیادتی اجر و ثواب می‌گردد در آن روز.

٩٦٧٣ ما أحسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند اللَّه سبحانه.

و ما أحسن تيه الفقراء علی الاغنياء اتّكالا علی اللَّه سبحانه. چه نیکوست فروتنی توانگران از برای درویشان برای طلب آنچه نزد خدای سبحانه است، یعنی از اجر و ثواب آن، و چه نیکوست تکبّر کردن درویشان بر توانگری از روی اعتماد بر خدای سبحانه، و واگذاشتن امور خود باو.

٩٦٧٤ ما توسّل أحد الیّ بوسيلة أجلّ عندی من يد سبقت منّی اليه لا ربّيها عنده باتباعها أختها فأنّ منع الأواخر يقطع شكر الأوائل. وسیله نجسته کسی بسوی من وسیله که بوده باشد بزرگتر نزد من از نعمتی که پیشی گرفته باشد از من بسوی او تا این که تربیت نمایم آن نعمت را نزد او

باین که در پی آن کنم خواهر آن را یعنی تای آن را، پس بدرستی که منع کردن آخرها قطع میکند شکر اوّلها را، مراد ترغیب در اینست که کسی که احسانی بکسی کرده باشد قطع احسان باو نکند و آن را مستمرّ دارد تا این که شکر او و دعای او قطع نشود و شکر نعمت سابق و لاحق هر دو بکند و اگر ترك احسان باو بشود در آخر او قطع شکر نعمت اوّل نیز بکند پس احسان باو سبب شکر بر آن و تجدید شکر نعمت سابق نیز می‌شود پس هر که در سابق نعمتی باو داده شده باشد این وسیله خویشست از برای او از برای طلب إحسان دیگر حتّی این که فرموده‌اند که: وسیله بزرگتر از این نیست نزد من.

٩٦٧٥ ما یمنع أحدکم أن یلقی أخاه بما یکره من عیبه الّا مخافة أن یلقاه بمثله، قد تصافیتم علی حبّ العاجل و رفض الآجل. منع نمی‌کند هیچ یك از شما را این که برخورد برادر خود را به آن چه ناخوش می‌دارد از عیب او مگر ترس این که او نیز ملاقات کند او را بمثل آن بتحقیق که صاف شده‌اید با یکدیگر بر دوستی دنیا و ترك آخرت، مراد ترغیب در اینست که کسی که در برادر مؤمن خود عیبی ببیند که ناخوش دارد آن را اظهار کند آن را باو تا او زایل کند آن را از خود، و فرموده که شما که این را نمی‌کنید مانع دیگر ندارید از این مگر ترس این که هر گاه یکی از شما چنین کند با برادر خود او نیز چنین کند با او و عیب او را باو اظهار کند و او خود راضی نیست بآن، پس همه با یکدیگر صلح کرده‌اید بر دوستی دنیا و این که مکروهی در دنیا بیکدیگر نرسانید و ترك کرده‌اید آخرت را و باکی ندارید از این که عیبهای شما که باعث زیان آخرت شما باشد در شما بماند و اصلاح آنها نکنید.

٩٦٧٦ ما أطال أحد الأمل إلّا نسی الأجل و أساء العمل. دراز نکشد هیچ یك از شما امید را مگر این که فراموش کند اجل را و بد کند

عمل را، مراد منع از امیدهای درازست و این که باعث فراموش کردن اجل و بد کردن عمل می‌شود، زیرا که صاحب امیدهای دراز مشغول می‌گردد بسعی از برای آنها و بفکر اجل و تهیّه آن نمی‌افتد و اعمال را چنانکه باید بجای نمی‌آورد.

٩٦٧٧ ما نزلت آیة الّا و قد علمت فیما نزلت و أین نزلت فی نهار أو لیل، فی جبل أو سهل، و انّ ربّی وهب لی قلبا عقولا و لسانا قؤولا . فرود نیامده آیه مگر این که و بتحقیق دانسته‌ام که در چه باب فرود آمده و کجا فرود آمده، در روز یا شب، در کوه یا همواری، و بدرستی که پروردگار من بخشیده مراد دلی بسیار دریافت کننده و زبانی کامل در گویندگی، علم بآیات قرآن مجید بر وجهی که فرموده‌اند از جمله مزایائیست که مخصوص آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه بوده بعد از نبی صلی اللّه علیه و آله و آنچه آخر فرموده‌اند از وصف دل خود و زبان خود اگر چه اصل آنها را اختصاص بآن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه نبوده و جمعی دیگر نیز شریك بوده‌اند در آن، نهایت مرتبه کمالی که در هر یك از آنها در آن حضرت بوده مخصوص آن حضرت بوده و دیگری از اصحاب را آن مرتبه نبوده، زیرا که کسی را نزاعی نیست در افزونی علم آن حضرت بر سایر ایشان، و همچنین در این که در فصاحت و بلاغت بر همه فائق بوده چنانکه مشهورست که کلام آن حضرت فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست.

٩٦٧٨ ما المبتلّی الّذی قد اشتدّ به البلاء أحوج الی الدّعاء من المعافی الّذی لا یأمن البلاء. نیست مبتلائی که سخت شده باشد باو بلا محتاج‌تر بسوی دعا از عافیت داده شده که ایمن نباشد از بلا، ممکن است که مراد به «عافیت داده شده که ایمن نباشد از بلا» کسی باشد که همواره در عافیت باشد و ایمن نباشد از این که همین

بلائی باشد و از راه استدراج باشد چنانکه مکرّر مذکور شد و بنا بر این ظاهرست که آن مبتلی محتاج‌تر نیست بدعا از این عافیت داده شده، زیرا که بلای او بلائیست دنیوی که باعث اجر و ثواب اخروی باشد و بلای این اگر چنان باشد بلائیست اخروی- نعوذ باللّه منه- پس او محتاج‌ترست بدعا، از برای این که

عافیت او چنین عافیتی نباشد، و ممکن است که مراد ترغیب در دعا باشد در جمیع احوال و این که در حال عافیت نیز احتیاج بدعا کمتر از حال بلا نیست، زیرا که او نیز ایمن نیست از این که ببلائی گرفتار گردد مثل آن بلکه بدتر از آن، پس همواره متوسّل بدعا باید بود.

۹۶۷۹ ما استودع اللَّه سبحانه امرأ عقلا الّا لیستنقذه به یوما. امانت نسپرده خدای سبحانه مردی را عقلی مگر از برای این که خلاص گرداند او را بآن یك روزی، مراد اینست که هر مرتبه از عقل و زیرکی که حق تعالی بکسی داده از برای اینست که یك روزی او محتاج باشد بآن عقل و زیرکی از برای خلاصی از بلائی از بلاهای دنیوی یا اخروی، نهایت گاهی او آن را کار برد و خود را خلاص گرداند از آن، و گاهی بکار نبرد و مبتلا شود بآن.

۹۶۸۰ ما جالس أحد هذا القرآن إلّا قام بزیادة أو نقصان، زیادة فی هدی أو نقصان فی عمی. همنشینی نکند هیچ کس از شما با این قرآن مگر این که برخیزد با زیادتیی یا نقصانی، زیادتیی در راه یافتن یا نقصانی در کوری، مراد ترغیب در همنشینی با قرآن مجید و تلاوت آنست، و این که آن باعث زیادتی راه یافتن بحق باشد اگر راه یافته باشد بحق، و اگر نه باعث کمی کوری او گردد.

۹۶۸۱ ما آنسك أیّها الانسان بهلکة نفسك أما من دائك بلول، أم

لیس لك من نومتك یقظة، أما ترحم من نفسك ما ترحم من غیرك. چه چیز انس و خو داده ترا ای آدمی بهلاکت خود، آیا نیست از درد تو شفائی، یا نیست مر ترا از خواب خود بیداریی، آیا رحم نمی‌کنی از نفس خود آنچه را رحم میکنی از غیر خود... مراد سرزنش آدمیست بر این خو گرفتن و این که آیا چه سبب داشته باشد چنین امر قبیحی، و مراد به «هلاکت او» گناهانست که باعث هلاك او می‌شود، و «آیا نیست» یعنی آیا این خو گرفتن تو بآن باعتبار اینست که درد ترا شفائی نیست پس لاعلاج بآن خو گرفته، یا این که خوابی که رفته بیداریی ندارد که چون بیدار شوی علاج آن توانی کرد، و «آیا رحم نمی‌کنی» یعنی این هلاکت را اگر در دیگری ببینی رحم میکنی و تأسّف می‌خوری بر او، چرا خود را رحم نمی‌کنی و نجات نمی‌دهی از آن

۹۶۸۲ ما صبّرك أیّها المبتلی علی دائك، و جلّدك علی مصائبك، و عزّاك عن البکاء علی نفسك. چه صبر داری ای گرفتار بلا بر درد خود، و دلیری بر مصیبتهای خود، و تسلّی یافته از گریه کردن بر نفس خود، مراد تعجب است از صبر آدمی که گرفتار درد گناهان شده باشد بر درد خود، و از دلیری او بر مصیبتهای خود که همان گناهان باشد که هر یك در حقیقت مصیبتی‌اند از برای او یا عذابها و عقابها که بر آنها مترتّب خواهد شد، و همچنین از تسلّی یافتن او از گریه کردن بر خود، یعنی او بایست که مدام گریه کند بر خود چگونه تسلّی شده از آن و گریه نکند.

۹۶۸۳ ما لك و ما إن أدرکته شغلك بصلاحه عن الاستمتاع به، و إن تمتّعت به نغّصه علیك ظفر الموت بك. چیست ترا و آنچه اگر دریابی آن را مشغول سازد ترا بصلاح خود از بهره یافتن

بآن، و اگر بهره بیابی بآن تیره کند آن را بر تو فیروزی یافتن مرگ بتو، مراد منع آدمیست از طلب دنیا و این که چیست ترا با آن و چه نسبت دارد بتو چیزی که اگر دریابی آن را مشغول سازد ترا بسعی در صلاح و نظم و نسق آن، و باز دارد از بهره یافتن بآن، و اگر بالفرض بهره بیابی بآن تیره سازد آن را بر تو فیروزی یافتن مرگ بتو، پس باید که آدمی طلب آخرت و نعمتهای آن کند که در آنجا شغلی نباشد که مانع شود از بهره یافتن به آنها و پاینده و مستدام باشد، و مرگی نباشد که تیره سازد آن را.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ۹۶۸۴ ما أحقّ الانسان أن تکون له ساعة لا یشغله

عنها شاغل یحاسب فیها نفسه فینظر فیما اکتسب لها و علیها فی لیلها و نهارها. چه سزاوارست آدمی باین که بوده باشد از برای او ساعتی که مشغول نسازد او را از آن هیچ مشغول کننده محاسبه کند در آن ساعت نفس خود را، پس نگاه کند در آنچه کسب کرده از برای نفع آن و ضرر بر آن در روز آن و شب آن.

۹٦۸۵ ما المغبوط الّا من کانت همّته نفسه لا یغبّها عن محاسبتها و مطالبتها و مجاهدتها. نیست مغبوط مگر کسی که بوده باشد همّت او نفس او، وانگذارد آن را یك در میان از محاسبه آن و مطالبه آن و جنگ کردن با آن، «مغبوط» کسی را گویند که کسی تمنّای حال او کند نه باین نحو که خواهد از او زایل شود و باو برسد که آن را حسد گویند و مذموم است بلکه مثل حال او را از برای خود هم خواهد، و مراد اینست که مغبوط نیست مگر کسی که عزم و همّت او همواره اصلاح نفس خود باشد و چنان نباشد که یك در میان واگذارد آن را از محاسبه و مطالبه و مجاهده آن بلکه هر روز بپردازد به آنها، یعنی کسی که تمنّای مثل حال او

توان کرد چنین کسیست و بس و دیگر کسی نیست که تمنّای مثل حال او باید کرد.

۹٦۸٦ ما المغرور الّذی ظفر من الدّنیا بادنی سهمته کالآخر الّذی ظفر من الآخرة باعلی همّته. نیست فریب خورده شده که فیروزی یافته باشد از دنیا بکمترین حصّه خود مثل آن دیگری که فیروزی یافته باشد از آخرت ببالاترین همّت خود، مراد اینست که کسی که فریب خورده باشد و طلب دنیا کند اگر فیروزی یابد بآن فیروزی یابد از آن بکمترین حصّه از آن، و کسی که طلب آخرت کند می‌تواند ببالاترین مرتبه همّت خود برسد و ظاهرست که کسی را که فیروزی بدنیا یابد اگر همه بسیار باشد نسبتی نیست بکسی که فیروزی بآخرت یابد اگر همه اندکی باشد چه جای این که آن اندك باشد و این زیاد.

و در کتاب مستطاب نهج البلاغه چنین نقل شده: «ما المغرور الّذی ظفر من الدّنیا باعلی همّته کالآخر الّذی ظفر من الآخرة بادنی سهمته».

نیست فریب خورده شده که فیروزی یافته باشد از دنیا ببالاترین همّت خود مثل آن دیگری که فیروزی یافته باشد از آخرت بکمترین حصّه خود، و بنا بر این مراد اینست که: کسی که بالاترین آنچه همّت و عزم آن داشته باشد از دنیا مثل کسی که رسیده باشد از آخرت بکمترین حصه که از آن داشته باشد، زیرا که اندکی از آخرت چون دائمی باشد زیاده است از دنیا هر چند بسیار باشد، باعتبار عدم ثبات و بقای آن، با آنکه کمترین حصّه که بمؤمنی داده شود از آخرت زیاده از تمام دنیاست چنانکه در بعضی احادیث واقع شده.

۹٦۸۷ ما المغبوط الّذی فاز من دار البقاء ببغیته کالمغبون الّذی فاته النّعیم بسوء اختیاره و شقاوته.

نیست مغبوطی که فیروزی یافته باشد از سرای بقا بمطلب خود مانند مغبونی که فوت شده باشد او را نعمت بهشت بسبب بدی اختیار او و بدبختی او، معنی «مغبوط» در فقره سابق سابق مذکور شد، و «مغبون» کسی را گویند که در خریدی یا فروختی زیان زیادی کرده باشد، و مراد اینست که: کسی که طلب آخرت کرده باشد و بمطلب خود رسیده باشد او مغبوط است که باید مردم تمنّای مثل حال او کنند، و کسی که طلب دنیا کرده باشد و آخرت را از دست گذاشته باشد او مغبون است که کمال زیان کرده و نعمت بهشت را از دست گذاشته بسبب بدبختی خود و بدی اختیار خود که آن اختیار دنیا باشد بر آخرت، و ظاهرست که آن مغبوط را بچنین مغبونی نسبتی نیست.

۹٦۸۸ ما ولدتم فللتّراب، و ما بنیتم فللخراب، و ما جمعتم فللذّهاب، و ما عملتم ففی کتاب مدّخر لیوم الحساب. آنچه زائیده‌اید از برای خاك است، و آنچه بنا کرده‌اید از برای خرابیست، و آنچه فراهم آورده‌اید از برای رفتن است، و آنچه عمل کرده‌اید پس آن در نامه‌ایست ذخیره گذاشته شده از برای

روز حساب، مراد اینست که فرزندان و بناها و اموال را از برای شما بقائی نباشد، عاقبت فرزندان خاك است، و عاقبت بناها خرابی، و عاقبت مال رفتن است، آنچه باقی می‌ماند از برای شما عملهای شماست که در نامه اعمال نوشته می‌شود و ذخیره می‌شود تا روز حساب، پس در آن باید سعی کرد که آنچه نوشته شود در آن طاعت باشد نه معصیت.

٩٦٨٩ ما أقرب الدّنيا من الذّهاب، و الشّيب من الشّباب، و الشّكّ من الارتياب. چه نزدیکست دنیا از رفتن، و پیری از جوانی، و شكّ از ارتیاب، ظاهر

اینست که مراد به «شكّ» تردّد در چیزیست بعنوانی که طرفین آن مساوی باشد چنانکه معنی مشهور «شكّ» است، و به «ارتیاب» مطلق تردّد هر چند یك طرف احتمال بسیار مرجوحی باشد، و مراد این باشد که در عقاید دینیّه یقین باید و باید که راه تردّد و احتمال خلاف اصلا در آن نرود که همین که فی الجمله تردّدی راه یابد زود بمرتبه شكّ و تساوی طرفین می‌رسد، و ظاهرست که با وجود شكّ ایمانی نباشد.

٩٦٩٠ ما أودع أحد قلبا سرورا الّا خلق اللّه من ذلك السّرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جرى اليها كالماء فى انحداره حتّى يطردها عنه كما تطرد الغريبة من الابل. بامانت نگذاشته هیچ کسی دلی را شادمانیی مگر این که آفریده باشد خدا بسبب آن شادمانی لطفی با امانت سپارنده آن، پس هر گاه فرود آید باو مصیبتی روان گردد آن لطف خدا بسوی آن مانند آب در وقت سراشیب آمدن یعنی در کمال تندی تا این که دور کند آن مصیبت را از او چنانکه دور کرده می‌شود غریب از شتران، یعنی چنانکه شتر غریبی که در میان چند نفر شتر آید که با هم باشند بزودی دور کنند آن را از میان خود و نگذراند که با آنها باشد.

٩٦٩١ ما من عمل أحبّ إلى اللّه تعالى من ضرّ يكشفه رجل عن رجل. نیست هیچ عملی دوستر بسوی خدا از بدی حالی که زایل کند آنرا مردی از مردی.

٩٦٩٢ ما بات لرجل عندى موعد قطّ فبات يتململ على فراشه ليغدو بالظّفر بحاجته أشدّ من تململى على فراشى حرصا على الخروج اليه من دين عدته و خوفا من عائق يوجب الخلف، فانّ خلف الوعد ليس

من أخلاق الكرام. شب بروز نیاورده از برای مردی نزد من وعده هرگز پس شب بروز آورده باشد آن مرد اضطراب و بیقراری کننده بر رختخواب خود از برای این که صبح کند با فیروزی یافتن بحاجت خود سختتر از اضطراب و بیقراری من بر رختخواب خود از برای حرص بر بیرون آمدن بسوی او از وعده او، و از راه ترس از مانعی که سبب شود خلف آنرا پس بدرستی که خلف وعده نیست از خویهای کریمان، مراد اینست که هرگز وعده نکرده‌ام بکسی که وفا نکرده باشم بآن تا روز دیگر پس آن وعده شب بروز آورده باشد نزد من و آن مرد شب بروز آورده باشد و بیقرار باشد بر رختخواب خود که کی باشد که صبح کند با فیروزی بحاجت خود، یا این که بیقرار باشد از اندیشه این که آیا صبح کند با فیروزی بحاجت خود یا نه، زیاده از اضطراب و بیقراری من از برای حرص بر این که بیرون روم بسوی او از قرض وعده او و وفا کنم بآن، و از جهت ترس از این که مبادا مانعی روی دهد که باعث خلف آن وعده شود، و حاصل کلام اینست که: چون وعده کردن بکسی و وفا نکردن بآن تا روز دیگر باعث اضطراب و بیقراری او می‌شد در آن شب زیاده از اضطراب و بی قراریی که من را نیز بود از برای این که کی باشد که از قرض وعده او برآیم و مبادا که مانعی روی دهد که باعث خلف آن شود پس بسبب احتراز از این دو اضطراب و بیقراری من وعده کسی را پیش خود نگذاشته‌ام تا روز دیگر خصوصا اضطراب و بیقراری آن کس که آن زیاده باشد از اضطراب و بیقراری من، «پس بدرستی که خلف وعد» بیان وجه ترس از آن مانعیست که موجب خلف شود، و این که ترس از آن باعتبار اینست که خلف وعده زشت است و از خویهای کریمان نیست.

٩٦٩٣ ما فرار الكرام من الحمام كفرارهم من البخل و مقارنة اللّئام.

نیست گریختن کریمان از مرگ مانند گریختن ایشان از بخیلی و همراهی لئیمان، یعنی از آنها بیشتر می‌گریزند.

٩٦٩٤ ما أصدق المرء على نفسه، و أىّ شاهد عليه كفعله، و لا يعرف الرّجل الّا بعلمه كما لا يعرف الغريب من الشّجر الّا عند حضور الثّمر فتدلّ الأثمار على أصولها، و يعرف لكلّ ذى فضل فضله كذلك يشرف الكريم بآدابه و يفتضح اللّئيم برذائله. چه راستگوست مرد بر نفس خود، و کدام گواه بر او مانند کار اوست و شناخته نمی‌شود مرد مگر بعلم او، چنانکه شناخته نمی‌شود غریب از درخت مگر نزد حاضر شدن میوه، پس راه می‌نماید میوه‌ها بر أصلهای آنها، و شناخته می‌شود از برای هر صاحب افزونی افزونی آن، همچنان بلند مرتبه می‌گردد کریم بآداب خود، و رسوا می‌گردد لئیم برذایل خود، یعنی چه راستگوست هر کس در گواهی بر نفس خود، زیرا که از کارهای هر کس خوبی و بدی او ظاهر می‌شود و گواهی بر آن مانند آنها نیست، و شناخته نمی‌شود قدر و مرتبه هر کس مگر بعلم او، چنانکه شناخته نمی‌شود درخت غریب و خوبی و بدی آن مگر بمیوه آن، پس میوه‌ها راه می‌نمایند بر خوبی و بدی اصلهای آنها، و به آنها دانسته می‌شود از برای هر صاحب افزونی مرتبه افزونی مرتبه آن، چه هر يك که میوه آن بهتر باشد مرتبه درخت آن افزونتر باشد، پس همچنان ظاهر می‌شود بلندی مرتبه کریم یعنی شخص گرامی بلند مرتبه بآداب او، و رسوا می‌گردد لئیم یعنی دنی پست مرتبه برذایل او، یعنی بصفات نکوهیده او، و در بعضی نسخه‌ها «بأدائه» بجای «بآدابه» است، و بنا بر این ترجمه اینست که: بلند مرتبه می‌گردد کریم بادای او سخن را و بگفتار او که از آن مرتبه علم او ظاهر می‌شود .

٩٦٩٥ ما استعطف السّلطان، و لا استسلّ سخيمة الغضبان، و لا استميل المهجور، و لا استنجحت صعاب الامور، و لا استدفعت الشّرور بمثل الهديّة. مهربان گردانیده نشده پادشاه، و بیرون کرده نشده کینه خشمناك، و میل فرموده نشده مهجور، و بر آورده نشده سختهای کارها، و دفع کرده نشده شرور بمثل هديّه، یعنی هدیّه فرستادن از برای همه این امور قویتر از همه اسباب آنهاست، و مراد به «مهجور» کسیست که ترك شده باشد و ربطی با او نباشد، و مراد اینست که چنین کسی را با عدم ربط اگر خواهد استمالت فرمایند و بجانب خود میل فرمایند بهدیّه فرستادن از برای او می‌شود و سببی دیگر مثل هدیّه ندارد، و ممکن است که «مهجور» در اینجا بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسی که ترك این کس کرده باشد و بریده باشد از این کس بسبب عداوتی یا مانند آن.

٩٦٩٦ ما عسى أن يكون بقاء من له يوم لا يعدوه، و طالب حثيث من أجله يحدوه. چه نزدیکست که بوده باشد بقای کسی که بوده باشد از برای او يك روز که در نگذرد از آن، و طلب کننده شتاب کننده از اجل او که بخواند او را، مراد اینست که [اجل] آدمی را در هر وقت نزدیکست و احتمال این باشد که بوده باشد باقی او بقای چنین کسی که بوده باشد از برای او همین يك روز که درنگذرد از آن، و مرگ او طلب کننده شتاب کننده باشد که بخواند او را، یا این که از برای هر کس این نزدیکست، باعتبار این که روز آخر عمر او که چنین روزی باشد نزدیکست و بزودی برسد، و بر هر تقدیر غرض آگاه گردانیدن آدمیست بر نزدیکی مرگ او و تا این که در فکر و تهیّه آن باشد.

٩٦٩٧ ما أوهن الدّين كترك اقامة دين اللَّه و تضييع الفرائض. خوار نکرده دین را مثل ترك بر پای داشتن دین خدا و ضایع کردن فرایض، یعنی هیچ چیز مثل این دو أمر سبب ضعف و خواری دین کسی نمی‌شود، و مراد به «پای داشتن دین خدا» امر بمعروف و نهی از منکرست و جاری کردن احکام دین خدا میانه مردم، و به «ضایع کردن فرایض» ظاهر اینست که مراد خصوص نمازهای فریضه شبانه روزی باشد، و ضایع کردن آنها بعدم رعایت حدود و آداب و اوقات آنها.

٩٦٩٨ ما صان الأعراض كالاعراض عن الدّنايا و سوء الأغراض. نگاه نداشته عرضها را چیزی مثل رو

گردانیدن از دنایا و بدی غرضها، مراد به «دنایا» أخلاق و أعمال دنی پست است.

۹۶۹۹ ما من شيء أجلب لقلب الانسان من لسان، و لا أخدع للنّفس من شيطان. نیست هیچ چیز کشنده‌تر مر دل آدمی را از زبان، و نه فریب دهنده‌تر مر نفس را از شیطانی، یعنی هیچ چیز نیست که جلب قلوب مردم زیاده از زبان خوش بکند ، و هیچ چیز نیست فریب دهنده‌تر مر نفس را از شیطانی، یعنی کسی از شیاطین، و مراد یا شیاطین حقیقی است که ابلیس و أتباع او باشند، و یا أعمّ از آنها و شیاطین انس نیز که مردم را فریب دهند و بمحرّمات ترغیب کنند، و خصوص شیاطین أنس نیز مراد می‌تواند بود.

۹۷۰۰ ما من شيء يحصل به الأمان أبلغ من ايمان و إحسان. نیست هیچ چیز که حاصل شود بآن ایمنی کاملتر از ایمانی و احسانی، مراد ایمنی در دنیا و آخرتست.

۹۷۰۱ ما استعبد الكرام بمثل الاكرام . بنده گردانیده نشوند کریمان بمثل اکرام، مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است و این که چیزی مثل اکرام و احسان ایشان را بنده و فرمانبردار نکند.

۹۷۰۲ ما أقبح شيم اللّئام و أحسن سجايا الكرام. چه زشت است خویهای لئیمان، و نیکوست اخلاق کریمان، مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است، و به «لئیمان» مقابل ایشان، یا اسخیا و بخیلان، و اوّل ظاهرترست.

۹۷۰۳ ما حفظ غيبك من ذكر عيبك. حفظ غیب تو نکرده کسی که ذکر کرده عیب ترا، مراد اینست که کسی که غایبانه تو ذکر عیب تو بکند او بجا نیاورده حفظ غیب ترا که باید کرد و تأکید شده در آن.

۹۷۰٤ ما ألاك جهدا فى النّصيحة من دلّك على عيبك و حفظ غيبك. کوتاهی نکرده و منع نکرده ترا جهدی در نصیحت کسی که راه نموده ترا بر عیب تو، و نگاهداشته غایبانه ترا یعنی چنین کسی تقصیر نکرده و کمال بذل جهد خود یعنی طاقت خود کرده یا کمال تحمّل مشقت نموده در نصیحت تو یعنی پند دادن تو و خالص و صاف بودن با تو، و هیچ مرتبه از آن را منع نکرده از تو یعنی از برای تو، و در اکثر نسخه‌ها بجای «ما ألاك»: «ما آل» واقع شده و ظاهر اینست که سهوی باشد از نسّاخ و بر تقدیر صحّت آن ممکن است که از «آل» بمعنی «رجع» باشد و معنی این باشد که: برنگشته بی جهدی در نصیحت از هیچ مرتبه آن یعنی کمال

جهد کرده و بر نگشته از هیچ مرتبه از بذل طاقت یا تحمّل مشقّت، یا از «آل» بمعنی «نقص» باشد و معنی این باشد که: ناقص نیست بحسب جهد در نصیحت بلکه بکمال آن رسیده، یا این که تضمین معنی «منع» نیز در آن بشود و معنی این باشد که: ناقص نیست و منع نکرده جهدی را در نصیحت، و اللّه تعالی یعلم.

۹۷۰۵ ما قدّمته من خير فعند من لا يبخس الثّواب، و ما ارتكبته من شرّ فعند من لا يعجزه العقاب. آنچه پیش فرستاده از خیری پس نزد کسیست که کم نمی‌کند ثواب را، و آنچه ارتکاب کرده آنرا از شرّی پس نزد کسیست که عاجز نمی‌گرداند او را عقاب، یعنی عاجز نمی‌شود از عقاب کردن، یا عاجز نمی‌یابد او را عقاب، و قادر و توانا می‌یابد بر خود، یا فوت نمی‌شود او را عقاب یعنی چنین نیست عقاب که فوت شود از او، و او را قدرتی نباشد بر آن، و حاصل هر سه یکیست.

۹۷۰٦ ما لمت أحدا على إذاعة سرّى اذ كنت به أضيق منه. ملامت نکرده‌ام کسی را بر فاش کردن سرّ من چون بودم من تنگتر از آن.

مراد اینست که کسی که سرّ کسی را فاش کند او ملامت او نمی‌تواند کرد، زیرا که او خود از او تنگ

حوصله‌تر باشد که سرّ خود از نگاه نداشته و باو اظهار کرده پس هر گاه او تنگ حوصله باشد از نگاهداشتن سرّ دیگری این سهلست نسبت باو، و او را نرسد که ملامت و سرزنش او کند.

۹۷۰۷ ما رفع امرأ كهمّته، و لا وضعه كشهوته. بلند نکرده مردی را چیزی مثل همّت و عزم او، و پست نکرده او را چیزی مثل شهوت و خواهش او.

۹۷۰۸ ما أخلق من غدر أن لا يوفى له.

چه سزاوارست کسی که بیوفائی کند این که وفا کرده نشود از برای او، یعنی مردم نیز بیوفائی کنند با او.

۹۷۰۹ ما أقبح القطيعة بعد الصّلة، و الجفاء بعد الاخاء، و العداوة بعد الصّفاء، و زوال الالفة بعد استحكامها. چه زشت است بریدن بعد از صله و پیوند، و صله نکردن بعد از برادری، و دشمنی بعد از صفا و دوستی، و زایل شدن الفت بعد از مستحکم شدن آن.

۹۷۱۰ ما أنعم اللَّه على عبد نعمة فظلم فيها الّا كان حقيقا أن يزيلها عنه. انعام نکرده خدا بر بنده نعمتی پس او ستم کرده باشد در آن مگر این که سزاوار باشد که زایل کند خدا آنرا از او، مراد نعمتیست که ستم در آن توان کرد مثل دولتها.

۹۷۱۱ ما كرمت على عبد نفسه الّا هانت الدّنيا فى عينه. گرامی نباشد بر هیچ بنده نفس او مگر این که خوار گردد دنیا در چشم او، یعنی هر که خواهد که نفس او عزیز و گرامی باشد خوار گردد دنیا در چشم او، زیرا که میداند که عزیز داشتن دنیا باعث خفّت و خواری او در دنیا و آخرت می‌گردد.

۹۷۱۲ ما أقرب النّقمة من أهل البغى و العدوان. چه نزدیکست انتقام از اهل ظلم و عدوان، مراد اخبار مردم است بنزدیکی انتقام بأهل ظلم و عدوان، تا این که ترس از آن گاه باشد که مانع گردد ایشان را از آن.

حرف میم بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف میم بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف. از آن جمله است قول آن حضرت علیه السّلام:

۹۷۱۳ ملاك الأمر العقل. ملاك أمر عقلست، «ملاك چیزی» چیزی را گویند که بآن بر پای ماند آن چیز، و بآن مالك آن تواند شد، و مراد اینست که ملاك هر کاری عقل است و بآن بر پای ماند و مالك آن توان شد.

۹۷۱٤ ملاك السّياسة العدل. ملاك سیاست عدلست، مراد به «سیاست» رعیّت پروریست و نظم و نسق احوال ایشان، و ظاهرست که ملاك آن عدل میانه ایشانست.

۹۷۱۵ ملاك العلم نشره. ملاك علم پهن کردن آنست، «بودن پهن کردن علم ملاك آن» باعتبار اینست که اگر عالم علم خود را پهن نکند و بدیگران نیاموزد آن علم بموت او از میان می‌رود پس بر پای ماندن آن بتعلیم آن و پهن کردن آن می‌شود، و ممکن است که باعتبار این باشد که ملاك فضیلت و کمال علمست، زیرا که تعلیم بر عالم واجبست چنانکه تعلّم بر تعلّم، بلکه تا آن واجب نشده این واجب نشده، چنانکه قبل از این مذکور شد، پس علمی که تعلیم نشود ناقص باشد.

٩٧١٦ ملاك السّرّ ستره . ملاك سرّ پوشيدن آنست يا پرده آنست، و بنا بر اوّل «ستر» بفتح سين باشد و بنا بر دويم بكسر آن.

٩٧١٧ ملاك الوعد إنجازه. ملاك وعده بجاى آوردن آنست، يعنى اصل آن بجاى آوردن آنست چه وعده كه وفا بآن نشود فضيلتى با آن نباشد بلكه قبيح و زشت باشد.

٩٧١٨ ملاك الخير مبادرته. ملاك كار خير پيشى گرفتن به آنست، يعنى فضل و كمال آن در آنست.

٩٧١٩ ملاك الدّين الورع. ملاك دين پرهيزگاريست، زيرا كه كسى كه پرهيزگارى نداشته باشد اگر دين او باقى ماند ناقص و ناتمام باشد.

٩٧٢٠ ملاك الشّرّ الطّمع. ملاك شرّ طمع است، زيرا كه اكثر شرّها و ضرر رسانيدنها از طمع ناشى مى‌شود.

٩٧٢١ ملاك التّقى رفض الدّنيا. ملاك پرهيزگارى ترك دنياست.

٩٧٢٢ ملاك الدّين مخالفة الهوى. ملاك دينداری مخالفت كردن هوى و هوس است.

٩٧٢٣ ملاك العلم العمل به. ملاك علم عمل به آنست يعنى ملاك فضل و كمال آنست، زيرا كه علمى

كه عمل با آن نباشد اجر و ثوابى نداشته باشد بلكه وبال و نكالى باشد، يا اين كه ملاك اصل آنست باعتبار اين كه علمى كه عمل بآن نشود باقى نماند در صاحب آن و رحلت كند از او، چنانكه در بعضى أحاديث وارد شده

٩٧٢٤ ملاك المعروف ترك المنّ به. ملاك احسان ترك منّت گذاشتن به آنست چه احسانى كه بآن منّت گذارند احسان نيست، چنانكه مكرّر مذكور شد.

٩٧٢٥ ملاك العمل الاخلاص فيه. ملاك عمل اخلاص در آنست يعنى خالص گردانيدن آن از براى حق تعالى و آميخته نساختن بغرضى ديگر، زيرا كه عملى كه خالص نباشد از براى خدا مقبول نشود بلكه اگر آميخته بريا و مانند آن باشد سبب عذاب و عقاب گردد.

٩٧٢٦ ملاك الايمان حسن الايقان. ملاك ايمان نيكوئى يقين داشتن است، مراد به «ايمان» در اينجا اطاعت و پيرويست، و ظاهرست كه نيكوئى يقين ملاك آن باشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه أصل ايمان نيكوئى يقين است و تا آن باقى باشد مالك اصل ايمان باشد و اعمال جزو اصل ايمان نباشد چنانكه مشهورست، بلكه سبب فضل و كمال آن باشد.

٩٧٢٧ ملاك الاسلام صدق اللّسان. ملاك مسلمانى راستى زبانست، يعنى ملاك كمال مسلمانى راستى زبانست كسى كه دروغ گويد مسلمانى او ناقص است و گوئيا مسلمان نيست.

٩٧٢٨ ملاك الورع الكفّ عن المحارم. ملاك ورع باز ايستادن از حرامهاست، ممكن است كه مراد به «ورع» در اينجا ترس از خدا باشد و مراد اين باشد كه باز ايستادن از حرامها ملاك دانستن قدر و اندازه آنست و هر كه اين در او كاملتر باشد ترس او از خدا بيشتر باشد، يا اين كه ملاك اصل آنست و همين كه كسى مرتكب حرامى گردد آن ترس او باقى نماند، و ممكن است كه مراد به «ورع» پرهيزگارى باشد و به «باز ايستادن از حرام» باز ايستادن از خصوص خوردن حرام باشد، و مراد اين باشد كه اين بالخاصيّة سبب بر پاى بودن پرهيزگارى و مالك شدن آن و قيام بهمه واجبات و باز ايستادن از همه

محرّمات که حقیقت پرهیزگاریست می‌شود.

۹۷۲۹ ملاك الامور حسن الخواتم. ملاك کارها نیکوئی عاقبتهاست یعنی ملاك نیکوئی کارها نیکوئی عاقبت آنهاست هر چه عاقبت آن نیکو باشد آن خیر و نیکو باشد هر چند در ابتدا مشتمل بر ضرری باشد، و آنچه عاقبت آن بد باشد آن بد باشد هر چند نفع عاجلی در آن باشد .

۹۷۳۰ ملاك الخواتم ما أسفر عن رضی اللّه سبحانه. ملاك عاقبتها چیزیست که گشوده شود از خشنودی خدای سبحانه، ظاهر

اینست که مراد این باشد که ملاك خوبی عاقبتها اینست که گشوده چیزی از خشنودی خدای سبحانه، یعنی ظاهر و نمایان شود از آن این که سبب آن می‌شود، هر چه چنین باشد عاقبت آن خوبست.

۹۷۳۱ ملاك کلّ خیر طاعة اللّه سبحانه. ملاك هر خیری فرمانبرداری خدای سبحانه است.

۹۷۳۲ مع الشّکر تدوم النّعمة. با شکر پاینده می‌ماند نعمت.

۹۷۳۳ مع البرّ تدرّ الرّحمة. با نیکوئی روان می‌شود رحمت، یعنی رحمت خدا از برای صاحب آن.

۹۷۳٤ مع الزّهد تثمر الحکمة. با زهد یعنی بی رغبتی در دنیا میوه می‌دهد حکمت، یعنی علم راست درست، و مراد اینست که حکمت تا با زهد نباشد ثمره بر آن مترتّب نشود، و هر گاه با آن باشد میوه دهد سعادت دنیا و آخرت را.

۹۷۳۵ مع الثّروة تظهر المروّة. با مالداری ظاهر می‌شود مروّت، یعنی تا کسی مالدار نباشد مروّت او ظاهر نمی‌شود و درویش بسا باشد که صاحب مروّت باشد و از تنگدستی مروّت او ظاهر نشود.

۹۷۳٦ مع الانصاف تدوم الاخوّة. با انصاف پاینده می‌ماند برادری، یعنی تا کسی با دوست و برادر خود با انصاف و عدل سلوك کند دوستی و برادری میان ایشان پاینده ماند، و همین که نا انصافی و جوری بشود دوستی و برادری باقی نماند.

۹۷۳۷ مع الاخلاص ترفع الأعمال. با اخلاص بلند گردانیده می‌شود أعمال، یعنی أعمال تا با اخلاص نباشد بلند گردانیده نشود بجانب حق تعالی و قبول نشود، و مراد به «اخلاص» چنانکه مکرّر مذکور شد خالص گردانیدن عمل است از برای رضای حق تعالی و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد مثل ریا.

۹۷۳۸ مع السّاعات تفنی الآجال. با ساعتها فانی می‌شود أجلها، مراد به «أجل» در اینجا مدّت عمرست و مقصود اینست که قدر هر ساعتی را باید دانست و بعبث نباید گذرانید، زیرا هر ساعتی که می‌گذرد از عمرست و بساعتها فانی می‌شود عمرها.

۹۷۳۹ مع الورع یثمر العمل. با پرهیزگاری میوه دهد عمل، ظاهر اینست که مراد این باشد که میوه کامل هر عملی وقتیست که با پرهیزگاری باشد و هر عملی که پرهیزگار کند ثواب آن زیاده باشد از همان عمل که غیر پرهیزگار کند نه این که از غیر پرهیزگار اصلا ثمره نداشته باشد و ثمره هر عملی مشروط باشد بپرهیزگاری مطلق، و ممکن است که مراد این باشد که با پرهیزگاری در هر عملی میوه دهد آن عمل و مقصود این باشد که هر عملی که از روی پرهیزگاری و فرمانبرداری حق تعالی کرده شود ثمره دارد، و هر گاه از برای أغراض دیگر کرده شود ثمره ندارد.

٩٧٤٠ مع العجل يكثر الزّلل. با تعجیل کردن در کارها بسیار می‌شود لغزشها.

٩٧٤١ مع العقل يتوفّر الحلم. با عقل و زیرکی بسیار می‌شود حلم و بردباری.

٩٧٤٢ مع الصّبر يقوى الحزم. با صبر قوی می‌شود دور اندیشی، مراد صبر در کارهاست و تعجیل نکردن در آنها.

٩٧٤٣ مع الفراغ تكون الصّبوة. با فارغ بودن میباشد صبوه، مراد به «صبوه» میل بجاهلیست یعنی هواها و هوسها که جاهلان و جوانان را باشد و غرض ترغیب در مشغول شدن بکارهاست و فارغ نبودن و این که آن منشأ آن میلها و هوسها می‌شود.

٩٧٤٤ مع الشّقاق تكون النّبوّة. با دشمنی و مخالفت میباشد نبوه، مراد به «نبوه» کندی و برش نداشتن است، و مراد اینست که دوستی و موافقت نکردن با مردم باعث برش در کارها و پیش رفتن آنها می‌شود، و دشمنی کردن باعث کندی در آنها و از پیش نرفتن آنها می‌شود.

٩٧٤٥ مع الاحسان تكون الرّفعة. با احسان کردن میباشد بلندی مرتبه.

٩٧٤٦ مع الفوت تكون الحسرة. با فوت میباشد حسرت، یعنی فوت مطلب بی حسرت نمی‌باشد پس فرصت را باید غنیمت شمرد و از وقت فرصت پس نباید انداخت تا این که حسرتی بار نیاورد.

٩٧٤٧ مع الانابة تكون المغفرة. با انابت میباشد آمرزش، یعنی انابت سبب آمرزش می‌شود، و «انابت» بمعنی توبه است یعنی پشیمانی از گناه و بازگشت بسوی خدا.

٩٧٤٨ مكروه تحمد عاقبته خير من محبوب تذمّ مغبّته.

ناخوش داشته شده که ستوده شود عاقبت آن بهترست از دوست داشته شده که نکوهش کرده شود عاقبت آن.

٩٧٤٩ ميزة الرّجل عقله، و جماله مروّته. امتیاز دهنده مرد عقل اوست و زیبائی او مروّت اوست، یعنی امتیاز هر کس بحسب مرتبه از دیگری بعقل و زیرکی اوست، هر که عقل و زیرکی او کاملتر باشد مرتبه او بلندتر باشد، و هر که عقل و زیرکی او ناقصتر باشد مرتبه او پست‌تر باشد، و «مروّت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی آدمیّت است و مراد بآن داشتن چیزی چندست که مقتضای آدمیّت باشد از اخلاق حمیده و افعال پسندیده.

٩٧٥٠ منازع الحقّ مخصوم. نزاع کننده با حقّ دشمنی کرده شده است، مراد به «حقّ» در اینجا هر امر حقیّست، و «دشمنی کرده شده است» یعنی حق تعالی با او خصومت و دشمنی کند.

٩٧٥١ مصاحب اللّؤم مذموم. مصاحب لئیمی یعنی صاحب آن نکوهش کرده شده است، و مراد به «لئیمی» چنانکه مکرّر مذکور شد دنائت و پستی مرتبه است یا بخیلی.

٩٧٥٢ محن القدر تسبق الحذر. محنتهای قدر پیشی می‌گیرد بر حذر، یعنی محنتها که در قضا و قدر حق تعالی تقدیر شده باشد حذر و اندیشه از آنها سودی ندهد و آنها پیشی گیرند بر حذر و غالب شوند بر آن، یا این که واقع شوند پیش از این که حذر واقع شود.

٩٧٥٣ مرارة الصّبر تثمر الظّفر. تلخی صبر میوه دهد فیروزی را یعنی بارور گردد بفیروزی مطالب و مآرب، با أجر و ثواب.

٩٧٥٤ مجلس الحكمة غرس الفضلاء. مجلس حكمت غرس فضلاست، «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست درست را گويند، و مراد به «مجلس حكمت» مجلسى است كه يكى از آن علوم حقّه در آن مذكور شود و «غرس» بفتح غين با نقطه چنانكه در أكثر نسخه‌هاست بمعنى درخت كاشتن است و بنا بر اين بايد كه مراد اين باشد كه جاى درخت كاشتن فضلاست و اين كه هر يك نهال فكرى كه داشته باشند در آنجا بكارند تا بزرگ شود و بارور گردد. و «عرس» بضمّ عين بى نقطه بمعنى طعام وليمه عروسى است، و ممكنست كه در اينجا چنين باشد و معنى اين باشد كه بمنزله مجلس وليمه عروسيست از براى فضلا، و تحقيقاتى كه در آن مذكور شود از براى ايشان بمنزله طعامهاى الوانست كه در ولائم ميباشد.

٩٧٥٥ مدارسة العلم لذّة العلماء. درس گفتن علم لذّت علماست.

٩٧٥٦ مجاهدة النّفس شيمة النّبلاء. جنگ كردن با نفس خوى نبيلانست يعنى مردم تند فطنت يا بلند مرتبه.

٩٧٥٧ مداومة الذّكر خلصان الأولياء. دايم داشتن ذكر يعنى ذكر خدا يا آخرت دوست خالص اولياست يعنى اوليا و دوستان حق تعالى بآن انس مى‌گيرند چنانكه كسى با دوست خالص خود انس گيرد، يا اين كه آن نفع مى‌رساند بايشان مانند نفع رسانيدن دوست خالص كسى باو.

٩٧٥٨ ملازمة الخلوة دأب الصّلحاء. ملازمت خلوت عادت و شأن صالحانست.

٩٧٥٩ مذيع الفاحشة كفاعلها. فاش كننده فاحشه مثل كننده آنست، يعنى نقل كننده آن و پهن كننده آن در وزر و وبال مثل كننده آنست، و مراد به «فاحشه» زناست يا هر گناهى كه از حدّ درگذشته باشد در بدى.

٩٧٦٠ مستمع الغيبة كقائلها. گوش اندازنده بغيبت مثل گوينده اوست يعنى در وزر و وبال.

٩٧٦١ موت وحىّ خير من عيش شقىّ . مردن شتابان بهترست از زندگانى كه بدبخت باشد.

٩٧٦٢ مركب الهوى مركب مرد. مركب هوى مركبى است اندازنده يا هلاك كننده، يعنى هوى و هوس مركبيست كه نمى‌شود كه سوار خود را نيندازد، يعنى در هلاكت يا زيان و نقصان، يا هلاك نكند.

٩٧٦٣ منع الكريم أحسن من اعطاء اللّئيم. منع كردن كريم و عطا نكردن او بهترست از عطا كردن لئيم، مراد به «كريم» صاحب جودست يا هر شخص بلند مرتبه، و به «لئيم» بخيل يا هر شخص پست مرتبه، و «بهترى منع آن از عطايای اين» باعتبار اينست كه منع او اگر منع كند با عذرخواهى و عزّت و احترام باشد و عطاى اين با منّت و خفّت و خوارى.

٩٧٦٤ معاداة الكريم أسلم من مصادقة اللّئيم. دشمنى كردن كريم سالمترست از دوستى كردن لئيم، ظاهر اينست كه مراد

به «كريم» و «لئيم» در اينجا معنى دويم باشد و «بهترى دشمنى او از دوستى اين» باعتبار اينست كه كريم هر چند با كسى دشمنى كند ضرر و زيان زياد باو نرساند و او را خفيف و ذليل نكند بخلاف لئيم كه در دوستى و احسانى كه بكند چندان منّت گذارد و سلوك ناهموار كند كه آدمى را خوار و سبك گرداند و كمال زيان و ضرر رساند.

٩٧٦٥ مجالس العلم غنيمة. مجالس علم غنيمت است، مراد به «غنيمت» هر چيزيست كه نفع زيادى بى

زیان در آن باشد.

۹۷٦٦ مصاحبة العاقل مأمونة. مصاحبت عاقل مأمونست، یعنی آدمی ایمنست از ضرر و زیان آن.

۹۷٦۷ مجالسة الأبرار توجب الشّرف. همنشینی با نیکوکاران واجب سازد بلندی مرتبه را، یعنی سبب آن شود و آن را ثابت گرداند.

۹۷٦۸ مصاحبة الأشرار توجب التّلف . مصاحبت بدان واجب سازد تلف را، یعنی سبب تلف دین یا صلاح و تقوی گردد، و بسیار باشد که سبب تلف مال و عزّت و جاه دنیوی نیز شود.

۹۷٦۹ معاشرة ذوی الفضائل حیوة القلوب. اختلاط و آمیزش با صاحبان فضایل زندگی دلهاست، مراد به «فضائل» هر صفتی است که باعث افزونی مرتبه شود.

۹۷۷۰ مجالسة السّفل تضنی القلوب.

همنشینی مردم دنی پست مرتبه بیمار میکند دلها را بیماریی که بهبودی نباشد آن را.

۹۷۷۱ مداومة المعاصی تقطع الرّزق. مداومت گناهان می‌برد روزی را، یعنی کم میکند آن را و تنگ می‌گرداند یعنی حقّ تعالی بجزای آن چنان کند.

۹۷۷۲ مقارنة السّفهاء تفسد الخلق. همراهی با سفها تباه میکند خوی و خصلت را، و مراد به «سفهاء» آنانند که سبك باشند و حلم و بردباریی نداشته باشند.

۹۷۷۳ مواصلة الأفاضل توجب السموّ. پیوستن با افاضل یعنی معاشرت و اختلاط با ایشان واجب می‌سازد بلندی مرتبه را، یعنی سبب آن می‌شود.

۹۷۷٤ مباینة الدّنایا تکبت العدوّ. جدائی کردن از «دنایا» یعنی از صفات و اعمال دنیّه پست مرتبه خوار می‌گرداند دشمن را یا برمیگرداند او را از دشمنی.

۹۷۷۵ مباینة العوامّ من أفضل المروّة. جدائی کردن از عوام از افزونترین مروّت و آدمیّت است، مراد به «عوامّ» مقابل «خواصّ» است یعنی غالب مردم که بمزیّتی اختصاص نیافته‌اند.

۹۷۷٦ مجانبة الرّیب من أحسن الفتوّة. دوری کردن از تهمتها از نیکوترین جوانمردیست، مراد به «دوری کردن از تهمتها» دوری کردن از اموریست که سبب تهمت میشوند مثل اختلاط و آمیزش

با فاسقان که سبب تهمت او بفسق می‌شود هر چند بری باشد از آن.

۹۷۷۷ مروّة الرّجل علی قدر عقله. مروّت و آدمیّت مرد بر اندازه عقل اوست، هر چند عقل او کاملتر باشد مروّت او بیشتر باشد.

۹۷۷۸ مزیّن الرّجل علمه و حلمه. زینت دهنده مرد دانش اوست و بردباری او.

۹۷۷۹ مروّة العاقل دینه، و حسبه أدبه. مروّت عاقل دینداری اوست، و حسب او ادب اوست، یعنی مروّت و آدمیّت عاقل اینست که دیندار باشد و کامل باشد در آن، و حسب او یعنی مزّیت او که از جانب نفس او باشد نه باعتبار نسب او ادب اوست یعنی این که با ادب باشد.

٩٧٨٠ مادح الرّجل بما ليس فيه مستهزئ به. مدح كننده مرد به آن چه نبوده باشد در او تمسخر كننده است باو، يعنى در واقع تمسخر ميكند باو، يا اينكه بمنزله تمسخر باوست هر چند او قصد تمسخر نداشته باشد.

٩٧٨١ مربّة المعروف أحسن من ابتدائه. تربيت كردن احسان نيكوترست از ابتدا كردن بآن، يعنى هر گاه كسى احسانى بكسى كرده باشد تربيت كردن آن احسان بمستمرّ داشتن آن و تمام گردانيدن آن نيكوترست از اين كه ابتداى احسانى بديگرى بشود.

٩٧٨٢ منزع الكريم أبدا الى شيم آبائه. شوق كريم هميشه بسوى خويهاى پدران اوست، مراد به «كريم»

شخص گرامى بلند مرتبه است يا صاحب سخاوت و جود، و از اين معلوم مى‌شود كه پدران كريم نيز بايد كه كريم باشند و فرزند غير كريم كريم نشود.

٩٧٨٣ منع خيرك يدعو الى صحبة غيرك. منع خير تو مى‌خواند بسوى صحبت غير تو، يعنى هر گاه خير خود را منع كنى از كسى اين باعث اين مى‌شود كه ترك مصاحبت با تو كند و با ديگرى مصاحبت كند، پس كسى كه مصاحبت او را خواهى بايد كه خير خود را از او منع نكنى.

٩٧٨٤ منع أذاك يصلح لك قلوب عداك. منع اذيّت و آزار تو شايسته ميكند از براى تو دلهاى دشمنان ترا، يعنى هر گاه منع اذيّت و آزار خود بكنى از مردم و بكسى آزار نرسانى، همين باعث اين مى‌شود كه دلهاى دشمنان تو بصلاح بيايند نسبت بتو و دوست گرداند.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتى ـ جلد ششم ٩٧٨٥ معاداة الرّجال من شيم الجهّال. دشمنى كردن با مردان از خصلتهاى نادانانست.

٩٧٨٦ مداراة الرّجال من أفضل الأعمال. مدارا كردن با مردان از افزونترين، عملهاست، مراد مدارائى است كه در چيزى باشد كه خلاف شرعى در آن نباشد، يا در آن هم هر گاه تقيّه باشد.

٩٧٨٧ مداراة الأحمق من أشدّ العناء. مدارا كردن با احمق از سختترين تعب است، و ظاهرست كه معارضه كردن با او نيز صورتى ندارد پس چاره بغير از مصاحبت نكردن با او نيست.

٩٧٨٨ مصاحبة الجاهل من أعظم البلاء. مصاحبت كردن با نادان از بزرگترين بلاست چنانكه گفته‌اند:

صد سال اسير بند زندان بودن

بهتر ز دمى همدم نادان بودن

٩٧٨٩ متّقى الشّرّ كفاعل الخير. پرهيز كننده از شرّ مثل فاعل خيرست يعنى كسى كه بپرهيزد از اين كه شرّ او بكسى برسد او در اجر و ثواب مثل كسيست كه خير بمردم رساند.

٩٧٩٠ متّقى المعصيّة كفاعل البرّ. پرهيزكننده از گناه مثل كننده كار خوبست يعنى در اجر و ثواب.

٩٧٩١ مخالفة الهوى شفاء العقل. مخالفت كردن هوى و هوس شفاى عقل و زيركيست.

٩٧٩٢ مجاهدة النّفس عنوان النّبل. جنگ کردن با نفس عنوان بلندی مرتبه یا تندی فطنت است، یعنی دلیل آنست یا سر سخن آنست.

٩٧٩٣ مرارة الدّنيا حلاوة الآخرة. تلخی دنیا شیرینی آخرتست، یعنی سبب آن می‌شود.

٩٧٩٤ موتات الدّنيا أهون من موتات الآخرة. مردنهای دنیا سبکتر و سهلترست از مردنها آخرت، مراد به «مردنهای دنیا و آخرت» مصیبتهای آنهاست که هر یك بمنزله مردنی باشد، و ممکن است که مراد به «مردنهای دنیا» مردنهای ظاهری در آن باشد.

٩٧٩٥ مرارة اليأس خير من التّضرّع إلى النّاس. تلخی نومیدی بهترست از تضرّع و زاری کردن بسوی مردم.

٩٧٩٦ مداومة الوحدة أسلم من خلصة النّاس. مداومت تنهائی سالمترست از آمیزش با مردم.

٩٧٩٧ مرارة الصّبر تذهبها حلاوة الظّفر. تلخی صبر می‌برد آنرا شیرینی فیروزی یافتن، یعنی فیروزی یافتن بمطالب و مقاصد، یا بأجر و ثواب که بر صبر مترتّب می‌شود.

٩٧٩٨ مصاحب الدّنيا هدف النّوائب و الغير. مصاحب دنیا نشانه مصیبتها و حوادث است، یعنی نمی‌شود که بر او وارد نشوند.

٩٧٩٩ مرارة النّصح أنفع من حلاوة الغشّ. تلخی نصیحت سودمندترست از شیرینی غشّ کردن یعنی از شیرینی سخنانی که بر وفق خواهش این کس گفته شود از روی غشّ و ناصافی با او.

٩٨٠٠ ملازمة الوقار تؤمن من دناءة الطّيش. ملازمت وقار و جدا نشدن از آن ایمن می‌سازد از دنائت طیش، یعنی سبکی کردن و از جا بر آمدن.

٩٨٠١ معالجة النّزال تظهر شجاعة الأبطال. ورزیدن نزال ظاهر می‌سازد شجاعت شجاعان را، «نزال» بکسر نون بمعنی پائین آمدن هر دو فرقه است از شتران و زد و خورد کردن با یکدیگر بر اسبان، چنانکه بعضی از اهل لغت گفته‌اند، یا دست و گریبان شدن کسی با هم آورد خود پیاده، چنانکه ظاهر کلام بعضی دیگریست.

٩٨٠٢ مقاساة الاقلال و لا ملاقاة الاذلال.

رنج کشیدن درویشی و نه بر خوردن خواری، یعنی بآن راضیم و بمالداریی که با خواری باشد راضی نیستم.

٩٨٠٣ مقاربة الرّجال فی خلائقهم أمن من غوائلهم. نزدیکی کردن با مردان در خویها و خصلتهای ایشان ایمنیست از مصیبتهای ایشان، یعنی مدارا کردن با ایشان و نزدیك بطور ایشان سلوك کردن، و در بعضی نسخه‌ها «مقارنه» بنون است نه ببا، و بنا بر این ترجمه اینست که: همراهی کردن با مردان در خویهای ایشان، و حاصل هر دو یکیست.

٩٨٠٤ مناقشة العلماء تنتج فوائدهم و تكسب فضائلهم. مناقشه با علما نتیجه می‌دهد فواید ایشان را و کسب می‌فرماید فضایل ایشان را، و مراد به «مناقشه» خرده گیری کردن و کنجکاوی نمودنست و مراد اینست که هر چند کسی با علما در مسائل علمیّه کنجکاوی بیشتر کند و سخن را بنهایت رساند از فواید ایشان بیشتر بهره‌مند گردد و از فضایل ایشان زیادتر کسب کند، و در بعضی نسخه‌ها «منافسه»

بفاء و سین بی نقطه است نه بقاف و شین با نقطه و آن بمعنی رغبت کردن دو کس است در چیزی از برای معارضه کردن در کرم و مفاخرت نمودن بآن، و بنا بر این معنی اینست که: منافسه علما با یکدیگر باعث زیادتی فواید ایشان و زیادی کسب فضایل از برای ایشان می‌شود و نسخه اوّل ظاهرترست.

۹۸۰۵ مودّة الآباء نسب بین الأبناء. دوستی پدران نسبی است میانه پسران، یعنی بمنزله نسب و خویشی است از برای پسران، و باید که خود را با یکدیگر بمنزله خویشان دانند.

۹۸۰۶ مودّة ذوی الدّین بطیئة الانقطاع دائمة الثّبات و البقاء.

دوستی صاحبان دین دیر برنده شونده است و پاینده ثبات و بقاء، زیرا که دوستی ایشان معلّل بعرضی نیست بغیر رضای حق تعالی و ظاهرست که چنین دوستی پاینده ماند.

۹۸۰۷ مسرّة الکرام فی بذل العطاء، و مسرّة اللّئام فی سوء الجزاء. شادمانی کریمان در بذل عطاست که بکنند و شادمانی لئیمان در بدی جزاست یعنی در این که بجزای نیکی که کسی بایشان بکند بدی بکنند باو، و مراد به «کریمان» چنانکه مکرّر مذکور شد مردم گرامی بلند مرتبه است یا اهل سخاوت وجود، و به «لئیمان» مردم دنی پست مرتبه یا بخیلان.

۹۸۰۸ مفتاح الخیر التّبرّی من الشّرّ. کلید خیر بیزاری جستن از شرّست، یعنی از این که شرّ او بکسی برسد، هر که این معنی را بدست آورد در هر خیر بر او بگشاید.

۹۸۰۹ مفتاح الظّفر لزوم الصّبر. کلید فیروزی لازم بودن با صبرست و جدا نشدن از آن.

۹۸۱۰ منازعة الملوك تسلب النّعم. نزاع کردن با پادشاهان زایل میکند نعمتها را.

۹۸۱۱ مجاهرة اللّه سبحانه بالمعاصی تعجّل النّقم. آشکار کردن با خدای سبحانه بگناهان تعجیل می‌فرماید انتقامها را، یعنی آشکارا گناهان کردن و پنهان نداشتن آنها و بیباك بودن از آن تعجیل می‌فرماید انتقامهای خدای عزّ و جلّ را و سبب این می‌شود که حق تعالی بزودی از او انتقام بکشد.

۹۸۱۲ مجالسة العوامّ تفسد العادة.

همنشینی عوام تباه میکند عادت را یعنی باعث عادتهای فاسد تباه می‌شود، و مراد به «عوامّ» چنانکه در همین فصل مذکور شد غالب مردم است که مخصوص بمزیّتی و شرفی نیستند.

۹۸۱۳ منازعة السّفل تشین السّادة. نزاع کردن با مردم پست مرتبه عیبناك می‌گرداند بزرگان را.

۹۸۱٤ مجالس الأسواق محاضر الشّیطان. مجلسهای بازارها جایگاههای حضور شیطانست، غرض کراهت نشستن در آن مجلسهاست، باعتبار این که شیطان در آن جاها حاضر میباشد از برای فریب دادن معاملین و انداختن ایشان در حرامی.

۹۸۱۵ مجالس اللّهو تفسد الایمان. مجلسهای بازی تباه میکند ایمان را، زیرا که آدمی را مشغول میکند بآن و از ذکر و فکری که مؤمن را باید باز می‌دارد هر چند خود مشغول نشود بآن بازی، با آنکه ممکن است که اصل نشستن در مجالسی که بازیهای حرام شود حرام باشد هر چند مشغول بذکر و فکر باشد.

۹۸۱٦ ملوك الدّنیا و الآخرة الفقراء الرّاضون. پادشاهان دنیا و آخرت درویشانند که راضی باشند بحال

خود.

۹۸۱۷ ملوك الجنّة الأتقياء و المخلصون. پادشاهان بهشت پرهیزگاران و مخلصانند، یعنی آنانکه اعمال خود را خالص کرده‌اند از برای رضای خدا و خشنودی او.

۹۸۱۸ مثل الدّنیا کظلّك إن وقفت وقف، و إن طلبته بعد.

مثل دنیا مانند سایه تست اگر بایستی می‌ایستد و اگر طلب کنی آن را دور می‌شود، یعنی چنانکه سایه تو اگر بایستی و از پی آن نروی می‌ایستد نزد تو و اگر از پی آن بر روی آن هم می‌رود و نمی‌ایستد، دنیا هم همچنانست اگر بایستی و از پی آن نروی آن هم می‌ایستد نزد تو، و اگر از پی آن بروی هر چند بر وی آن هم می‌رود و بآن نمی‌رسی.

۹۸۱۹ مجاهدة النّفس أفضل جهاد. جهاد کردن با نفس افزونترین جهادیست چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۸۲۰ ملازمة الطّاعة خیر عتاد. ملازمت طاعت یعنی لازم بودن فرمانبرداری حق تعالی و جدا نشدن از آن بهترین تهیّه و توشه است یعنی از برای آخرت.

۹۸۲۱ موت الوالد قاصمة الظّهر. مردن پدر شکننده پشت است.

۹۸۲۲ موت الولد صدع فی الکبد. مردن فرزند شکافیست در جگر.

۹۸۲۳ موت الأخ قص الجناح و الید. مردن برادر کندن بال و دست است، یعنی آدمی را بی بال و پر و بی دست میکند.

۹۸۲٤ موت الزّوجة حزن ساعة. مردن زن اندوه ساعتیست، یعنی غالب اینست که زیاده بر آن اثری نمی‌کند.

۹۸۲۵ مروّة الرّجل صدق لسانه. مروّت مرد راستی زبان اوست، یعنی عمده مروّت و آدمیّت اینست.

۹۸۲٦ مروّة الرّجل فی احتمال عثرات إخوانه. مروّت مرد در برداشتن لغزشهای برادران اوست یعنی گذرانیدن گناهان و بی ادبیهای ایشان و تلافی نکردن آنها، و این هم مانند راستی زبان عمده است در مروّت و آدمیّت.

۹۸۲۷ مودة الأحمق کشجرة النّار یأکل بعضها بعضا. دوستی احمق مانند درخت آتش است می‌خورد بعضی از آن بعضی دیگر را، یعنی چنانکه درختی که آتش گرفت می‌خورد بعضی از آن بعضی دیگر را تا این که همه بسوزد و خاکستر شود دوستی احمق نیز با کسی چنانست، بسیارست که ندانسته بگمان دوستی آتش در او اندازد تا او را تمام بسوزد و فاسد و تباه کند.

۹۸۲۸ مودّة أبناء الدّنیا تزول لأدنی عارض یعرض. دوستی ابنای دنیا زایل می‌شود از برای پست‌ترین عارضی که عارض شود یعنی از برای اندك امری که رو دهد مثل اندك جلب نفعی که در خلاف آن باشد بلکه بمجرّد این که جلب نفع دنیوی دیگر در آن نباشد.

۹۸۲۹ مودّة الحمقی تزول کما یزول السّراب، و تقشع کما یقشع الضّباب. دوستی احمقان زایل می‌شود چنانکه زایل می‌شود سراب، و گشوده می‌شود چنانکه گشوده می‌شود ابرهای تنگ که روی زمین را فرو گیرند مانند دود.

٩٨٣٠ مغرس الكلام القلب، و مستودعه الفكر، و مقوّيه العقل، و مبديه اللّسان، و جسمه الحروف، و روحه المعنى، و حلية الاعراب، و نظامه الصّواب.

جايگاه كاشتن سخن دل است، و محلّ امانت سپردن آن فكرست، و قوّت دهنده آن عقل است، و ظاهر كننده آن زبانست، و تن آن حرفهاست، و جان آن معنيست، و زيور آن اعرابست، و رشته آن صوابست، «بودن دل محلّ كاشتن سخن» ظاهرست، و «بودن فكر محلّ امانت سپردن آن» باعتبار اينست كه بايد آن را بعد از كاشتن در دل مدّتى بامانت سپرد بفكر تا اين كه ملاحظه عيب و هنر آن بكند و بعد از آن بدل پس دهد تا اين كه اگر هنرى در آن باشد نگاهدارد و اگر لغو و باطل باشد از خود دور كند، و وجه باقى تشبيهات نيز تا رشته ظاهرست و محتاج ببيان نيست، و «بودن رشته آن درستى» باعتبار اينست كه چنانكه رشته مرواريد نگاه مى‌دارد آنرا از پراكنده شدن و تلف گشتن، درستى سخن نيز بمنزله آن رشته حفظ ميكند آنرا و نگاه مى‌دارد از پراكنده شدن و از هم پاشيدن و نمى‌گذارد كه تلف و ضايع گردد.

٩٨٣١ مقاساة الاحمق عذاب الرّوح. تعب و رنج كشيدن احمق عذاب روح است ، مراد منع از مصاحبت با احمقانست و اين كه كشيدن رنج و تعب صحبت ايشان عذاب روح و شكنجه جان است.

٩٨٣٢ مداومة الذّكر قوت الارواح و مفتاح الصّلاح. دايم داشتن ذكر قوت جانها و كليد صلاح است، مراد به «ذكر» ياد حق تعالى است خواه بدل باشد و خواه بزبان، و «قوت» قدرى از طعام را گويند كه بدن بخوردن آن بر پاى بماند و مراد اينست كه ذكر خدا از براى جانها

بمنزله قوت آنهاست و كليد صلاح حال و شايستگى آنست.

٩٨٣٣ مودّة الجهّال متغيّرة الأحوال و شيكة الانتقال. دوستى نادانان متغيّر أحوال و زود انتقالست، يعنى اعتمادى بر آن نيست و باندك سببى تغيير مى‌كند و زود انتقال و زوال مى‌يابد.

٩٨٣٤ مثل الدّنيا كمثل الحيّة ليّن مسّها، و السّمّ القاتل فى جوفها، يهوى اليها الغرّ الجاهل، و يحذرها اللّبيب العاقل. مثل دنيا مانند مثل مارست كه نرم است دست ماليدن آن و زهر كشنده در اندرون آنست، و ميل ميكند بسوى آن فريب خورده نادان، و حذر مى‌كند از آن زيرك عاقل، يعنى چنانكه ظاهر بدن مار كه دست ماليده مى‌شود نرم است و در اندرون آن زهر كشنده است، دنيا هم ظاهر آن نرم و زيباست امّا در باطن آن زهر كشنده است هر كه را گرفتار او شد هلاك ميكند.

٩٨٣٥ مصاحب الأشرار كراكب البحر، ان سلم من الغرق لم يسلم من الفرق. مصاحب بدان مانند سوار شونده درياست اگر سالم بماند از غرق شدن سالم نماند از خوف، مراد منع از مصاحبت با مردم بدست و اين كه كسى كه با ايشان مصاحبت كند اگر بالفرض سالم بماند از ضرر ايشان از خوف و ترس خود سالم نماند و همواره از ايشان خوف و ترس خواهد داشت.

٩٨٣٦ مغلوب الشّهوة أذلّ من مملوك الرّقّ. مغلوب شهوت خوارترست از مملوك بندگى، زيرا كه كسى كه مغلوب شهوت باشد يعنى شهوت و خواهش بر او غالب باشد و او را در فرمان خود كرده باشد

همواره در دنيا در خوارى سعى و طلب و رنج و تعب آن باشد و خوارى اخروى او خود ظاهرست، و مملوك بندگى خوارى اخروى را ندارد و در دنيا نيز تعب و زحمت او و خوارى او بسبب آنها آن قدر نباشد.

٩٨٣٧ مغلوب الهوى دائم الشّقاء مؤبّد الرّقّ. مغلوب هوى و هوس دايم بدبختى و پاينده بندگيست يعنى بدبختى او دائميست و بندگى او پاينده، يعنى ما دام كه مغلوب باشد بدبختى لازم اوست و همواره در

بندگی و خدمت هوی و هوس باشد، بخلاف بندگان دیگر که بدبختی لازم ایشان نباشد و در شبانه روز اگر قدری مشغول خدمت صاحب خود باشند قدری دیگر فارغ باشند.

۹۸۳۸ مادحك بما ليس فيك مستهزئ بك، فان لم تسعفه بنوالك بالغ فی ذمّك و هجائك. ستایش کننده تو به آن چه نیست در تو تمسخر کننده است بتو، پس اگر بر نیاوری حاجت او را بعطای خود مبالغه کند در مذمّت تو و هجو تو یعنی ستایش او در حقیقت ستایش نیست بلکه تمسخریست که بتو میکند در لباس ستایش از برای این که عطائی باو بکنی، پس اگر حاجت او را بر نیاوری بعطای خود مبالغه کند در مذمّت تو و هجو تو، و «هجو» نیز بمعنی مذمّت است و تأکید. است.

۹۸۳۹ مناصحك مشفق عليك محسن اليك ناظر فی عواقبك مستدرك فوارطك، ففی طاعته رشادك و فی مخالفته فسادك. نصیحت کننده تو مشفق است بر تو، احسان کننده است بسوی تو، نظر کننده است در عاقبتهای تو، باز یافت کننده است تقصیرات ترا، پس در فرمانبرداری او راه یافتن تست براه راست، و در مخالفت او فساد و تباهی تست، «مشفق است

بر تو» یعنی شفقت دارد بر تو و از ترس ضرر و زیان تو نصیحت تو میکند به آن چه سبب دفع آنها شود، و «بازیافت کننده است تقصیرات ترا» یعنی راه می‌نماید ترا به آن چه سبب تدارك و بازیافت آنها شود.

۹۸٤۰ ماضی يومك فائت، و آتيه متّهم، و وقتك مغتنم، فبادر فيه فرصة الامكان، و ايّاك أن تثق بالزّمان. گذشته روز تو فوت شده است، و آینده آن تهمت زده شده، و وقت تو غنیمت شمرده شده، پس پیشی گیر در آن فرصت توانائی را، و بپرهیز از این که اعتماد کنی بروزگار. مراد اینست که آنچه گذشته پیش از امروز گذشته و رفته و دیگر در آن کاری نمی‌توان کرد، و آنچه بیاید در محلّ تهمت است یعنی علمی نیست باین که تو باقی باشی در آن و کاری بیاید از تو در آن، پس در این روز باید که پیشی گیری بفرصت توانائی که داشته باشی و بجا آوری آنچه را قادر بر آن باشی از خیرات، و «بپرهیز از این که اعتماد کنی» یعنی هر گاه روزگار رو بتو آورد بپرهیز از این که پشت بر تو نماید و رفاهیت ترا بنکبت و بدبختی بدل کند.

۹۸٤۱ مواقف الشّنآن تسخط الرّحمن، و ترضی الشّيطان، و تشين الانسان. ایستادنگاههای دشمنی بغضب می‌آورد خدای تبارك و تعالی را، و خشنود می‌گرداند شیطان را، و عیبناك می‌گرداند انسان را، مراد اینست که نباید انسان در جایگاههایی که مظانّ حصول عداوت و دشمنی و پدید آمدنگاههای خصومت میباشد توقّف نکند و در آن جاها پایداری ننماید از بیم این که مبادا منتهی بدشمنی شود و اموری پدید آید که بغض و عداوت را بار آورد و در واقع این عبارت شبیه به «اتّقوا مواضع التّهم» است که معنی آن اینست که: از جایگاههای تهمتها بپرهیزید یعنی بجاهائی که رفتن بآن جایها سبب بهمرسیدن بدگمانی مردم در حقّ تردّد کننده میباشد نروید و از آن قبیل جایها بپرهیزید.

۹۸٤۲ متى أشفى غيظى اذا غضبت، أحين أعجز، فيقال لى: لو صبرت، أم حين أقدر، فيقال لى: لو عفوت. چه وقتی شفا بخشم خشم خود را هر گاه خشمناك کردم، آیا در وقتی که عاجز باشم پس گفته می‌شود مرا که: کاش صبر کرده بودی، یا در وقتی که قادر باشم پس گفته می‌شود که: کاش عفو کرده بودی، مراد ترغیب در فرو خوردن خشم است باین که کسی که خشمناك گردد و خواهد که بانتقام خشم خود را فرو نشاند هیچ وقتی نیست از برای آن که نیکو باشد آن در آن، زیرا که اگر عاجز باشد از آن و نتواند که تلافی کند و در صدد آن در آید و ظاهر شود عجز او، مردم می‌گویند: کاش صبر کرده بودی و چنین خفیف نمی‌شدی، و اگر قادر باشد بر آن و انتقام بکشد، مردم می‌گویند که: کاش عفو کرده بودی و اجر و ثواب آن را در می‌یافتی، پس از برای هر کس فرو خوردن خشم و در صدد انتقام در نیامدن بهترست.

٩٨٤٣ مدمن الشّهوات صريع الآفات مقارن السّيئات موقن بالثّبات. دايم دارنده خواهشها انداخته شده آفتهاست، همراه گناهانست، يقين دارنده بمظلمه‌هاست، يعنى آفتها او را بر زمين مى‌اندازند مانند كسى كه در كشتى او را بيندازند، و هميشه همراه است با گناهان و از آنها جدا نشود، و يقين دارنده است بمظلمه‌ها كه بر گردن او افتد بسبب پيروى آن خواهشها.

٩٨٤٤ مسكين ابن آدم مكتوم الأجل، مكنون العلل، محفوظ العمل، تولمه البقّة، و تنتنه العرقة، و تقتله الشّرقة. مسكين بى نوا پسر آدم پنهان كرده شده اجل، نهان گردانيده شده علل، حفظ كرده شده عمل است، الم مى‌رساند باو پشه، و مى‌گنداند او را يك عرقى، و مى‌كشد او را يك گلو گيرنده، مراد بيان بيچارگى و عجز و ناتوانى آدميست باين كه

پنهانست از او وقت مرگ او، و هر لمحه احتمال آن مى‌دهد، و پنهانست از او علل و بيماريها كه عارض او مى‌شود تا اين كه يك بار مبتلى مى‌شود بيكى از آنها، و هر چه ميكند نوشته مى‌شود و حفظ كرده مى‌شود تا بجزاى آن برسد، و پشه با آن همه حقارت الم مى‌رساند باو، و يك عرقى مى‌گنداند او را، و اندك چيزى كه در گلوى او ماند مى‌كشد او را، پس با اين همه عجز و ناتوانى تكبّر و تبختر او و دعويهاى زياده از اندازه او بسيار قبيح و رسواست.

٩٨٤٥ ما لمت أحدا على اذاعة سرّى اذ كنت به أضيق. ملامت نكردم هرگز احدى را بر فاش كردن سرّ خود چون بودم من بآن تنگ حوصله‌تر، مراد اينست كه كسى كه سرّ خود را بكسى گويد و او فاش كند گنجايش آن ندارد كه ملامت او كند، خود سزاوار ملامت بيش از اوست كه تنگ حوصله‌تر از او بوده، زيرا كه حوصله او اين قدر تنگ بوده كه سرّ خود را نگاه نداشته پس هر گاه حوصله او تنگى كرده باشد از نگاهداشتن سرّ خود، ديگرى سهلتر باشد نسبت بآن، و غرض از اين تأكيد در نگاهداشتن سرّ خودست و اظهار نكردن آن بكسى.

٩٨٤٦ مجاملة أعداء اللَّه فى دولتهم تقيّة من عذاب اللَّه و حذر من معارك البلاء فى الدّنيا. نيكو سلوك كردن با دشمنان خدا در زمان دولت ايشان تقيّه و نگاهداشتن خودست از عذاب خدا، و انديشه كردنست از معركه‌هاى بلا در دنيا، مراد ترغيب در نيكو سلوك كردن با مخالفانست در زمان دولت ايشان، و اين كه اين نگاهداشتن خودست از عذاب خدا در آخرت، زيرا كه حق تعالى آنرا واجب كرده پس ترك آن سبب استحقاق عقاب و عذاب مى‌شود و بجا آوردن آن سبب نگاهداشتن خود مى‌شود از آن، و «حذر كردن از معركه‌هاى بلاست در دنيا» و اين ظاهرست.

٩٨٤٧ مجاهدة الأعداء فى دولتهم، و مناضلتهم مع قدرتهم ترك لأمر اللَّه و تعرّض لبلاء الدّنيا. جنگ كردن با دشمنان در دولت ايشان و مدافعه كردن ايشان با قدرت ايشان ترك كردنست مر فرمان خدا را و در عرضه در آمدنست مر بلاى دنيا را، مراد اينست كه حق تعالى از براى دولت و قدرت دشمنان دين زمان و مدّتى قرار داده و امر كرده ما را كه در آن زمان جنگ و جدال با ايشان نكنيم كه سودى ندارد پس مجاهده و مجادله ايشان در آن مدّت واگذاشتن امر خداست و در آوردن خودست در عرضه بلاى دنيا.

٩٨٤٨ معرفة المرء بعيوبه أنفع المعارف. معرفت مرد بعيبهاى خود سودمندترين معرفتهاست، زيرا كه باعث تدارك آنها و سعادت آخرت و دنيا مى‌گردد.

٩٨٤٩ معرفة العالم دين يدان، به يكسب الإنسان الطّاعة فى حياته و جميل الأحدوثة بعد وفاته. معرفت دانا دينيست كه عبادت كرده مى‌شود، بآن كسب مى‌فرمايد آدمى طاعت را در حيات خود، و حكايت نيكو را از خود بعد از وفات خود، مراد اينست كه تحصيل أصل معرفت و دانش كه دانا كرده دينيست يعنى عبادت و بندگيست كه عبادت كرده مى‌شود خدا بآن، و با وجود آن كسب مى‌فرمايد از براى آدمى

فرمانبرداری خدا را در أعمال و افعال در حیات او، و حکایت نیکو از او و ذکر او بخوبی بعد از وفات او.

۹۸۵۰ ما رفع امرأ کهمّته، و لا وضعه کشهوته.

بلند مرتبه نکرده مردی را هیچ چیز مانند همّت و عزم او، و پست مرتبه نکرده او را چیزی مثل شهوت و خواهش او.

۹۸۵۱ متاع الدّنیا حطام موبیء فتجنّبوا مرعاة قلعتها أحظی من طمأنینتها، و بلغتها أزکی من ثروتها.
متاع دنیا حطامیست وبادار، پس کناره کنید از چراگاهی که رحلت از آن سودمندترست از آرام در آن، و بلغه آن پاکیزه‌ترست از ثروت آن، «متاع دنیا» یعنی آنچه از دنیا بهره از آن می‌توان یافت، «حطامیست وبادار»: «حطام» بضمّ حاء بی نقطه شکسته ریزه را گویند که از گیاه خشك شده بریزد، و متاع دنیا را «حطام» گویند باعتبار تشبیه بآن در کم قدری و بی اعتباری، و «وبا» بیماری عامّ را گویند و در اینجا متاع دنیا تشبیه شده به «حطام وبادار» یعنی حطامی که مورث وبا می‌شود جهت اشاره باین که چنان بی قدریست با چنین عیبی، «پس کناره کنید از چراگاهی» مراد به «آن چراگاه» همان دنیاست که وصف متاع آن شد، و «بلغه بضمّ بای یك نقطه و سکون لام و فتح غین با نقطه قدری را گویند از روزی که اکتفای بآن توان کرد در زندگانی، و «ثروت» بفتح ثاء سه نقطه بمعنی بسیاری مال است.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در باره جمعی که مذمّت فرموده ایشان را:

۹۸۵۲ منهم تخرج الفتنة، و الیهم تأوی الخطیئة، یردّون من شذّ عنها فیها، و یسوقون من تأخّر عنها الیها.
از ایشان بیرون می‌آید فتنه، و بسوی ایشان فرود می‌آید گناه، بر می‌گردانند

هر که را بیرون باشد از آن در آن، و میرانند هر که را پس مانده باشد از آن بسوی آن، «برمیگردانند هر که را بیرون باشد از آن در آن» یعنی اگر کسی بیرون مانده باشد از جایگاه گناه و منزل آن برمیگردانند ایشان او را بآن جایگاه و منزل، و اگر کسی پس مانده باشد از آن و نرسیده باشد بآن میرانند او را بسوی آن و می‌رسانند بآن.

و فرموده است نیز در باره کسی که مذمّت فرموده او را نیز.

۹۸۵۳ ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیاه. کشنده در دلو بزرگ خواهش خود، جهد کننده از برای سعی از برای دنیای خود، این تتمه کلامیست که سابق آن مذکور نیست و می‌باید که قدری وصف آن مرد کرده شده باشد ببدی و در وصف او بحرص فرموده باشند این کلام را، یعنی: در حالی که کشنده است آب را در دلو بزرگ خواهش خود، یعنی طلب میکند هر چیز را باندازه دلو خواهش خود، و جهد کننده تعب کشنده است از برای سعی از برای دنیای خود.

۹۸۵٤ ما أخلق من غدر أن لا یوفی له. چه سزاوارست کسی که بیوفائی کند این را که وفا کرده نشود از برای او، یعنی این را که مردم نیز با او بیوفائی کنند.

۹۸۵۵ مصیبة فی غیرك لك أجرها خیر من مصیبة بك لغیرك ثوابها و أجرها. مصیبتی در غیر تو که بوده باشد از برای تو اجر آن بهترست از مصیبتی بسبب تو که بوده باشد از برای غیر تو ثواب آن و أجر آن، غرض تسلّی کسیست که مصیبت غیر او باو برسد مثل موت ولدی یا مثل آن که باعث ثواب و اجر او باشد باین که این مصیبت را باید که بسنجی با مصیبتی که بسبب تو بدیگری

برسد، یعنی با این که تو فوت شده باشی و دیگری اجر و ثواب آن مصیبت را داشته باشد یقین آن بهترست از برای تو از این، پس شکر این باید کرد که آن واقع شده نه این.

٩٨٥٦ مصيبة يرجى خيرها خير من نعمة لا يؤدّى شكرها. مصيبتى كه اميّد داشته شده باشد خير آن بهترست از نعمتى كه ادا نشود شكر آن، زيرا كه هر دو فانى و زايل شوند و آن سبب ثواب پاينده اخرويست و اين اگر سبب عقاب نشود باعث ثوابى خود نخواهد بود و ظاهرست كه آن بهترست از اين.

٩٨٥٧ ما أقبح القطيعة بعد الصّلة، و الجفاء بعد الاخاء، و العداوة بعد الصّفاء، و زوال الالفة بعد استحكامها . چه زشت است بريدن بعد از پيوند كردن، و احسان نكردن بعد از برادرى، و دشمنى بعد از صافى، و زايل شدن الفت بعد از استحكام آن، مراد به «بريدن بعد از پيوند كردن» قطع صله و احسانيست كه كرده باشد بخويشان يا غير ايشان.

٩٨٥٨ مشاورة الحازم المشفق ظفر. مشورت كردن با دور انديش مهربان فيروزيست، يعنى سبب فيروزى بخير مى‌گردد.

٩٨٥٩ مشاورة الجاهل المشفق خطر. مشورت كردن با نادان مهربان خطرست يعنى مشرف شدن بر هلاكتست،

زيرا كه هر چند مهربان باشد باعتبار نادانى بسيار مى‌شود كه آدمى را در هلاكت آن اندازد.

٩٨٦٠ ما أنعم اللَّه سبحانه على عبد نعمة فظلم فيها الّا كان حقيقا أن يزيلها عنه. انعام نكرده خداى سبحانه بر بنده نعمتى پس ستم كرده باشد در آن مگر اين كه بوده باشد سزاوار اين كه زايل كند آنرا از آن، مراد منع از ستم كردن در دولتهاست و امثال آنها از نعمتها و اين كه ستم كردن كسى كه در چنين نعميت سبب اين مى‌گردد كه سزاوار گردد بر خداى سبحانه زايل كردن آن از او، يا اين كه سبب اين مى‌گردد كه بوده باشد او سزاوار باين كه زايل كند خدا آنرا از او، يا بوده باشد خدا سزاوار باين كه زايل كند آنرا از او.

٩٨٦١ ما كرمت على عبد نفسه الّا هانت الدّنيا فى عينه. نباشد گرامى بر بنده نفس او مگر اين كه خوار گردد دنيا در چشم او، يعنى هر كه نفس خود را عزيز و گرامى دارد دنيا خوار گردد در چشم او، زيرا كه داند كه طلب آن و حرص در آن منافى عزّت و گرامى بودن اوست و باعث خوارى او مى‌گردد.

٩٨٦٢ ما أقرب النّقمة من أهل الظّلم و العدوان. چه نزديكست انتقام و جزاى بد باهل ظلم و عدوان، يعنى ستم كه همان تأكيد ظلم باشد.

٩٨٦٣ مجالسة أبناء الدّنيا منساة للايمان قائدة الى طاعة الشّيطان. همنشينى ابناى دنيا جايگاه فراموشيست مر ايمان را يا فراموشيست مر ايمان را، و ممكن است كه «منساة» بكسر ميم خوانده شود و ترجمه اين باشد كه: آلت

فراموشيست مر ايمان را، «كشنده است بسوى فرمانبردارى شيطان» يعنى سبب غفلت از ايمان يا فراموشى لوازم و آداب آن مى‌شود، و مى‌كشاند صاحب خود را بفرمانبردارى شيطان بروش همنشينان او.

٩٨٦٤ معرفة اللَّه سبحانه أعلى المعارف. معرفت خداى سبحانه بلند مرتبه‌ترين معرفتهاست.

٩٨٦٥ معرفة النّفس أنفع المعارف. معرفت نفس خود سودمندترين معرفتهاست، مراد معرفت قدر و پايه نفس خودست و استعداد آن را از براى مراتب عاليه أخروى، و «بودن آن سودمندترين معرفتها» باعتبار اينست كه باعث اين مى‌شود كه تجاوز از حدّ خود نكند و خود را سبك و خوار نيز نكند و سعى كند در آنچه قابليّت و استعداد آن دارد.

٩٨٦٦ ملاك المروّة صدق اللّسان و بذل الاحسان. ملاك مروّت و آدميّت راستى زبانست و بذل احسان، و «ملاك چيزى» چنانچه مكرّر مذكور شد آنست كه بآن آن چيز بر پا ماند و بآن مالك آن چيز توان شد.

٩٨٦٧ ملاك النّجاة لزوم الايمان و صدق الايقان. ملاك نجات و رستگارى لازم بودن ايمانست يعنى جدا نشدن از آن، و

«راستى يقين داشتن» يعنى بأحوال مبدأ و معاد.

٩٨٦٨ مستعمل الباطل معذّب ملوم. كار فرماينده باطل يعنى ارتكاب كننده آن عذاب كرده شده ملامت كرده شده است.

٩٨٦٩ مستعمل الحرص شقىّ مذموم. كار فرماينده حرص بدبخت مذمّت كرده شده است.

٩٨٧٠ معاجلة الانتقام من شيم اللّئام. شتاب كردن در انتقام از خصلتهاى لئيمانست يعنى مردم دنى پست مرتبه.

٩٨٧١ معاجلة الذّنوب بالغفران من أخلاق الكرام. شتاب كردن گناهان را ببخشش را خويهاى كريمانست يعنى مردم شريف بلند مرتبه.

٩٨٧٢ مودّة العوامّ تنقطع كانقطاع السّحاب، و تنقشع كما ينقشع السّراب. دوستى عوام بريده مى‌شود مانند بريده شدن ابر، و زايل مى‌شود چنانكه زايل مى‌شود سراب، مراد به «عوام» عامه مردم و اكثر ايشانست كه مخصوص نباشند بفضل و مزيّتى و غرض اينست كه اعتمادى نيست بر دوستى ايشان، بزودى باندك سببى بريده شود مانند سحاب، و زايل گردد مثل سراب.

٩٨٧٣ موافقة الأصحاب تديم الاصطحاب، و الرّفق فى المطالب يسهّل الاسباب.

موافقت كردن با مصاحبان دايم مى‌دارد همصحبتى را، و نرمى كردن در مطالب آسان مى‌گرداند أسباب را، مراد به «نرمى كردن در مطالب» اينست كه در مطالبى كه داشته باشد بنرمى طلب كند و حرص تمام در آن نداشته باشد، و «آسان گردانيدن اين أسباب را» يعنى أسباب حصول مطالب او را بايد كه از جانب حق تعالى باشد بازاى آن نرمى او، و يا مراد نرمى كردن با مردم است در مطالبى كه با ايشان رودهد از معاملات و غير آنها و سخت گيرى نكردن با ايشان در آنها، و آسان گردانيدن اين معنى أسباب مطالب صاحب آن را ظاهرست باعتبار معاونت حق تعالى چنين كسى را و رعايت مردم نيز.

٩٨٧٤ و سئل عليه السّلام عن مسافة ما بين المشرق و المغرب فقال: مسير يوم للشّمس. و سؤال كرده شده آن حضرت عليه السّلام از مسافت ميان مشرق و مغرب پس فرمود آن حضرت عليه السلام كه: بقدر سير يك روز آفتابست، و در اين جواب اشاره است سائل را باين كه تحديد قدر آن از براى تو مناسب نيست كافيست ترا همين كه بدانى كه بقدر سير يك روز آفتابست، يا اين كه اين تحديد بعنوان خوش طبيعيست با او، و غرض همانست كه تحديد از براى تو نمى‌توان كرد نهايت اين معنى را بعنوان لطيفى فرموده باشند كه هم تحديد شده باشد و هم نشده باشد، و از اين قبيل سؤال و جواب باشد آنچه در قرآن مجيد فرموده‌اند كه: «و يسألونك عن الاهلّة قل هى مواقيت للنّاس و الحجّ خطاب بحضرت رسالت صلى اللّه عليه و آله است كه سؤال ميكنند ترا از ماهها بگو كه: آنها ميقات چندست از براى مردم و حجّ، «ميقات» وقتى را يا مكانى را گويند كه از براى كارى قرار

داده شده باشد و در اينجا مراد وقت است چه ظاهرست كه سؤال ايشان از علّت و كيفيّت روشن

شدن آنها بتدریج تا بدر شدن، و تاریك شدن بتدریج تا پنهان شدن، و باز عود بحالت اوّلست، و در جواب آن همین مذکور شده که: این ماهها میقاتی چندست از برای مردم در معامله‌ها و از برای حجّ و این جواب سؤال ایشان نمی‌شود و باید برین حمل شود که سؤال شما و جواب آن مناسب شما نیست و تحقیق آن نمی‌توانید کرد شما را همین کافیست که منفعت آنها را از برای شما بگوئیم، یا این که غرض همانست که آن مناسب شما نیست نهایت اشاره باین نحو شده که بحسب ظاهر منع ایشان نباشد بلکه جواب ایشان گفته شده باشد و در واقع گفته نشده باشد و اللّه تعالی یعلم.

۹۸۷۵ مجالسة الحکماء حیاة العقول و شفاء النّفوس. همنشینی با حکما یعنی صاحبان علم و عمل راست درست حیات عقلها و شفای نفسهاست زیرا که باعث کسب علم و عمل می‌شود از ایشان، و بآن آدمی زندگی جاوید و شفای از جهل و بدبختی یابد.

۹۸۷٦ مسوّف نفسه بالتّوبة من هجوم الاجل علی أعظم الخطر. پس اندازنده نفس خود بتوبه از ناگاه رسیدن أجل بر بزرگترین خطرست، مراد ترغیب در شتاب کردن در توبه است از گناهان و این که کسی که پس اندازد آن را از برای نفس خود و وعده دهد آنرا بکردن و نکند در حال مشرف بر بزرگترین خطرست، باعتبار آنکه ممکن است که ناگاه مرگ او در رسد و توبه نکرده برود.

۹۸۷۷ معاشر النَّاس انّ النّساء نواقص الایمان، نواقص العقول، نواقص الحظوظ، فامّا نقص ایمانهنّ فقعودهنّ فی أیّام الحیض عن الصّلوة

و الصّیام، و أمّا نقصان حظوظهنّ فمواریثهنّ علی نصف مواریث الرّجال، و أمّا نقصان عقولهنّ فشهادة امرأتین کشهادة رجل، فاتّقوا شرار النّساء و کونوا من خیارهنّ علی حذر. ای گروههای مردمان بدرستی که زنان ناقصان ایمان ناقصان عقلهای، ناقصان بهره‌هایند، پس أمّا نقصان ایمان ایشان پس نشستن ایشانست در أیّام حیض از نماز و روزه، و أمّا نقصان بهره‌های ایشان پس میراثهای ایشان بر نصف میراثهای مردانست، و امّا نقصان عقلهای ایشان پس گواهی دو زن مثل گواهی مردیست، پس بپرهیزید از زنان بد، و باشید از خوبان ایشان بر حذر.

مراد به «نقصان ایمان زنان» نقصان عبادات ایشانست یا بنا بر آنکه عبادات جزء ایمان باشند، و یا بنا بر این که باعث کمال ایمان میشوند پس نقصان آنها نقصان ایمانست و بر هر تقدیر دلیل مذکور منطبق بر آن می‌شود، و «دلیل نقصان بهره‌هایشان» ظاهرست و محتاج ببیان نیست، و «دلیل نقصان عقلهای ایشان» همین است که حق تعالی گواهی دو زن را بمنزله گواهی یك مرد قرار داده و این وجهی ندارد مرگ نقصان عقل ایشان و این که عقل دو تای ایشان بمنزله عقل یك مرد باشند و «تفریع پرهیز کردن از زنان بد بر سابق» باعتبار کمی عقل ایشان بلکه کمی ایمان ایشان نیز ظاهرست، و امّا «بر حذر بودن از خوبان ایشان» پس آن نیز باعتبار کمی عقل ایشانست، زیرا که با وجود نقصان عقل از خوبان ایشان نیز بدی دور نیست باعتبار کم عقلی مانند احمق، و یا تغییر حال ایشان از خوبی ببدی.

۹۸۷۸ مثل المنافق کالحنظلة الخضرة أوراقها، المرّ مذاقها.

مثل منافق مانند بوته حنظل است که سبز و خرّمست برگهای آن و تلخ است چشیدن آن، مراد به «منافق» چنانکه مکرّر مذکور شد کسیست که باطن او موافق ظاهر او نباشد و در ظاهر محبّت و دوستی کند و در باطن بر خلاف آن باشد، و گاهی استعمال می‌شود در خصوص کسی که اظهار ایمان کند و در باطن ایمان نداشته باشد.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ۹۸۷۹ مثل المؤمن کالأترجّة طیّب طعمها و ریحها.

مثل مؤمن مانند ترنج است که خوش است مزه آن و بوی آن، و مقابله مؤمن با منافق یا باعتبار معنی دویم منافق است، و یا باعتبار مبالغه در نقصان ایمان بانفاق حتّی این که بمنزله عدم ایمانست، و اللّه تعالی یعلم.

حرف نون

حرف نون بلفظ «نعم»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف نون بلفظ «نعم» که فعل مدح است.

از آن جمله است قول آن حضرت علیه السّلام:

۹۸۸۰ نعم الدّلیل الحقّ. خوب راهنمائیست حقّ، یعنی هر که در هر باب بر حقّ باشد همان بر حقّ بودن او راهنمای خوبیست از برای او بسوی نجات و رستگاری او در آن باب.

۹۸۸۱ نعم الرّفیق الرّفق. خوب رفیقیست رفق، یعنی نرمی کردن با مردم، و «خوب رفیق بودن آن» باعتبار اینست که کسی که نرمی کند با مردم در هر جا مردم با او رام شوند و رفیق او گردند و مهربانی کنند با او.

۹۸۸۲ نعم الحسب حسن الخلق. خوب حسبی است نیکوئی خوی، مراد به «حسب» چنانکه مکرّر مذکور شد مزیّت و افزونی مرتبه است که در کسی باشد باعتبار نفس خود نه باعتبار نسب او.

۹۸۸۳ نعم البرکة سعة الرّزق. خوب برکتیست فراخی روزی، «برکت» بمعنی فزایش و زیادتیست و مراد اینست که از زیادتیهای خوب زیادتی و فراخی روزیست که آدمی از برای آن تنگی نکشد و بفراغ بال بطاعات و عبادات مشغول تواند شد و قادر بر خیرات و احسانها باشد.

۹۸۸٤ نعم الهدیّة الموعظة. خوب هدیّه است موعظه، یعنی موعظه کردن کسی و پند دادن او هدیّه خوبیست که برده شود از برای او.

۹۸۸۵ نعم العبادة الخشیة. خوب عبادتیست ترس، یعنی ترس از خدا، زیرا که نفس آن عبادت نیکوئیست و باعث طاعات و عبادات دیگر نیز می‌شود.

۹۸۸٦ نعم الشیمة السّکینة. خوب خوئیست آرام و وقار.

۹۸۸۷ نعم الحظّ القناعة. خوب بهره است قناعت، یعنی هر که را از قناعت بهره و نصیبی باشد آن خوب بهره است، زیرا که باعث سایر بهره‌های أخروی و دنیوی او گردد.

۹۸۸۸ نعم المظاهرة المشاورة. خوب یاری کردنیست یکدیگر را مشورت کردن با یکدیگر، زیرا که بمشورت با یکدیگر هر یك دیگری را به آن چه صلاح او باشد راه نماید پس هر یك یاری نیکو کند آن دیگری را.

۹۸۸۹ نعم العبادة العزلة. خوب عبادتیست عزلت، یعنی گوشه گیری یعنی آمیزش زیاد با مردم نکردن و کناره جستن از اختلاط با اکثر ایشان که اختلاط با ایشان بغیر زیان و خسران آخرت ثمره ندارد چنانکه مکرّر مذکور شد.

٩٨٩٠ نعم المرء المعروف.

خوب مردیست احسان «احسان را مرد خوب گفتن» از برای مبالغه در خوبی آنست و این که آن بمنزله مرد باهوش خوبیست که البته خیر او باین کس برسد، و در بعضی نسخه‌ها «الرّؤف» بجای «المعروف» است و بنا بر این ترجمه اینست که: خوب مردیست بسیار مهربان یعنی مردی که بسیار مهربانی کند با مردم، و این ظاهرترست.

٩٨٩١ نعم الذّخر المعروف. خوب ذخیره و پس اندوزیست احسان، زیرا که ذخیره و پس اندوزیست از برای دنیا و آخرت.

٩٨٩٢ نعم القرین الدّین. خوب همراهیست دین، یعنی دینداری که همراهی با آن باعث نیکبختی دنیا و آخرت باشد.

٩٨٩٣ نعم الطّارد للشّك الیقین. خوب دور کننده است مر شكّ را یقین، ظاهر اینست که مراد به «یقین» در اینجا اعتقاد جزمیست که از روی دلیل و برهان باشد چنانکه اصطلاح مشهوریست و مراد این باشد که: اگر کسی خواهد که شكّ را خوب از خود دور کند در مسئله باید که تحصیل یقین بآن کند از روی دلیل و برهان اگر ممکن باشد تا دیگر شكّ را راهی نباشد باو، و اگر نه ظنّ و گمان و جزمی که از روی دلیل نباشد مثل این که از راه تقلید باشد بسیار می‌شود که زایل می‌گردد بشكّ و تردّد در آن.

٩٨٩٤ نعم قرین العقل الادب.

خوب همراهیست از برای عقل و زیرکی ادب، یعنی همیشه همراه آنست و همراه خوبیست از برای آن، یا این که همراه خوبیست از برای آن باید که آن را همراه خود سازد.

٩٨٩٥ نعم النّسب حسن الأدب. خوب نسبی است نیکوئی أدب، یعنی منسوب بودن آدمی بنیکوئی ادب و صاحب آن بودن نسب شریف بلندیست از برای او، و این معنی منافات ندارد با این که آن در اصطلاح حسب باشد نه نسب.

٩٨٩٦ نعم قرین الحلم الصّمت. خوب همراهیست از برای بردباری خاموشی، غرض ترغیب در جمع کردن خاموشیست با حلم و بردباری.

٩٨٩٧ نعم الدّلالة حسن السّمت. خوب راهنمائیست نیکوئی هیئت یعنی نیکوئی هیئت و سیمای آدمی خوب دلیل و راهنماینده است بسوی خوبی آن، و از آنها استنباط آن می‌توان کرد.

٩٨٩٨ نعم قرین الحلم العلم. خوب همراهیست از برای بردباری علم، غرض ترغیب در جمع کردن علمست با حلم.

٩٨٩٩ نعم قرین الایمان العلم. خوب وزیریست از برای ایمان علم، غرض ترغیب در جمع کردن علم و دانش است با ایمان و گردانیدن علم و زیر آن که کارگزاری أمور آن بکند و أفعال و أعمالی را که با ایمان باید خوب بجا آورد.

٩٩٠٠ نعم قرین السّخاء الحیاء. خوب همراهیست از برای سخا حیاء غرض ترغیب در جمع کردن حیا و شرمست با سخاوت و کرم.

٩٩٠١ نعم قرین الایمان الرّضا. نیکو همراهیست از برای ایمان رضا، یعنی خشنودی به آن چه حق تعالی

تقدیر کرده از برای این کس در هر باب.

۹۹۰۲ نعم السّجیّة السّخاء. خوب خصلتیست سخاوت.

۹۹۰۳ نعم الخلیقة الوفاء. خوب خوئیست وفاداری.

۹۹۰٤ نعم الزّاد حسن العمل. خوب توشه‌ایست نیکوئی عمل، یعنی از برای سفر آخرت.

۹۹۰۵ نعم الدّواء الأجل. خوب دوائیست أجل، یعنی از برای دردهای مؤمنان و صالحان که همه بآن رفع شود و دیگر ألمی نماند.

۹۹۰٦ نعم عون العمل قصر الأمل. خوب یاری کننده‌ایست از برای عمل کوتاهی امید، زیرا که کسی که امیدهای خود را از دنیا کوتاه کند، بعمل چنانکه باید، تواند پرداخت، و دیگر این که چون عمر درازی از برای خود قرار نداده در هر عبادتی احتمال این می‌دهد که

عبادت آخر او باشد و کمال سعی میکند در نیکو کردن آن بخلاف کسی که عمر درازی از برای خود قرار دهد که چندان اهتمام نمی‌کند بامید این که بعد از آن خواهد کرد.

۹۹۰۷ نعم الشّفیع الاعتذار. خوب شفاعت کننده است عذر خواستن، یعنی هر گاه کسی گناهی کرده باشد نسبت بکسی و عذر خواهد از آن، همان عذر خواستن آن شفاعت کننده خوبیست از برای او، باید بآن عفو کرد گناه او را و در گذشت از آن.

۹۹۰۸ نعم الشّیمة الوقار. خوب خصلتیست وقار و سبکی نکردن.

۹۹۰۹ نعم الطّارد للهمّ الرّضا بالقضاء. خوب دور کننده است مر اندوه را راضی شدن بقضا و تقدیر حق تعالی، چنانکه مکرّر شرح شد.

۹۹۱۰ نعم عون الشّیطان اتّباع الهوی. خوب یاری کننده است از برای شیطان پیروی هوی و هوس.

۹۹۱۱ نعم الاعتذار العمل للمعاد. خوب تهیّه گرفتنیست عمل کردن از برای روز بازگشت.

۹۹۱۲ نعم زاد المعاد الاحسان الی العباد. خوب توشه است از برای روز بازگشت احسان کردن بسوی بندگان خدا.

۹۹۱۳ نعم الحاجز عن المعاصی الخوف.

خوب منع کننده است از نافرمانیها ترس یعنی ترس از حق تعالی، غرض اشاره است باین که کسی را که ترس از حق تعالی باشد عصیان بسیار نکند عصیان بسیار از کسی نشان اینست که خوف و ترس نیست او را از خدا.

۹۹۱٤ نعم مطیّة الأمن الخوف. خوب مطیّه ایمنیست خوف، «مطیّه» شتر سواری یا باری را گویند یا هر چاروای تندروی را، و مراد اینست که خوف و ترس حق تعالی مطیّه خوبیست از برای ایمنی، هر که را آن خوف باشد گوئیا شتری یا مرکب تندروی از برای ایمنی خود مهیّا کرده و آنرا بر آن سوار کرده و همراه می‌روند، یا آن را بر شتری بار کرده و همراه می‌برد.

۹۹۱۵ نعم الورع غضّ الطّرف. خوب پرهیزگاریست پائین انداختن چشم، مراد به «پائین انداختن چشم»

نگاهداشتن آنست از نگاههای حرام، و همچنین از نگاه کردن بزینتهای اهل دنیا که باعث رغبت در آنها می‌شود و بر ارتکاب محرّمات می‌دارد، و پوشیده نیست که این باعث پرهیزگاری از بسیاری از گناهان می‌شود پس خوب پرهیزگاریست.

۹۹۱٦ نعم الصّهر القبر. خوب صهریست قبر، «صهر» بکسر صاد بی نقطه و سکون هاء بمعنی دامادست و دامادی و هر قرابتی که باعتبار نکاح و تزویج باشد و بمعنی قبر نیز آمده، و مراد اینست که دخول قبر دامادی خوبیست از برای مؤمنان و صالحان، زیرا که بسبب پیوند بآن از همه دردها و کدورات و آلام فارغ گردند، یا این که صهر خوب از برای ایشان، «صهر» بمعنی قبرست نه بمعنی دامادی بهمان اعتبار که مذکور شد، و اگر این کلام غیر معصوم باشد که غلط نسبت بآن حضرت علیه السّلام داده شده باشد ظاهر

آن اینست که خوب دامادیست قبر یعنی دختران را بقبر فرستادن بهتر از شوهردادنست، نهایت حمل حدیث بر این خالی از اشکالی نیست مگر این که باز بر دختران صالحه حمل شود و اللّه تعالی یعلم.

۹۹۱۷ نعم الظّهیر الصّبر. خوب یاری کننده است صبر یعنی یاری کننده بر گشایش و فرج و فیروزی بسعادت و نیکبختی.

۹۹۱۸ نعم الادام الجوع. خوب نانخورشیست گرسنگی، مراد اینست که کسی که خوب گرسنه شود نان خالی از برای او لذّت نان با نانخورش دارد بلکه لذیذتر از آن باشد پس گرسنگی خوب نانخورشیست بی مؤنتی و بی تعبی از برای تحصیل آن.

۹۹۱۹ نعم عون الامل الطّمع. خوب یاری کننده است از برای امید طمع، زیرا که کسی را که طمع باشد همواره امید حصول طمعهای خود باشد.

۹۹۲۰ نعم عون العبادة السّهر. خوب یاری کننده است از برای عبادت بیداری.

۹۹۲۱ نعم الطّارد للهمّ الاتّکال علی القدر. خوب دور کننده است مر اندوه را اعتماد کردن بر قدر، یعنی راضی شدن به آن چه تقدیر حق تعالی شده باشد چنانکه مکرّر شرح آن شد.

۹۹۲۲ نعم عون المعاصی الشّبع .

خوب یاری کننده است از برای معاصی سیری، زیرا که کسی که سیر شد بفکر آنها افتد.

۹۹۲۳ نعم عون الورع التّجوّع. خوب یاری کننده است از برای پرهیزگاری خود را گرسنه نگاهداشتن.

۹۹۲٤ نعم صارف الشّهوات غضّ الأبصار. خوب برگرداننده است خواهشها را پائین انداختن چشم، یعنی خوب سببی است آن از برای نیامدن آنها بجانب این کس، چنانکه مکرّر بیان شد و اگر آن را نکند آنها بیایند بجانب او، پس گویا آن بر گرداننده آنهاست از او.

۹۹۲۵ نعم الحزم الاستظهار. خوب دور اندیشی است احتیاط، یعنی در هر باب.

۹۹۲٦ نعم العون المظاهرة. خوب یاری کننده است معاونت، یعنی معاونت و یاری کردن دوستان یکدیگر را، زیرا که آن پشت قوی کردن و یاری کننده است بر انتظام احوال همه ایشان.

۹۹۲۷ نعم الاستظهار المشاورة. خوب احتیاط و قوی پشت کردنیست مشورت کردن.

٩٩٢٨ نعم دليل الايمان العلم. خوب راهنمائیست از برای ایمان علم، یعنی راهنمای مردم است بسوی ایمان.

٩٩٢٩ نعم وزير العلم الحلم. خوب وزیریست از برای علم حلم، «وزیر کسی» کسیست که متکفّل

امور او شود و متحمّل گرانیهای کارهای او گردد، و چون اهل علم را دشمنان نادان بسیار باشد که ایذاء و آزار ایشان کنند و از وجوه دیگر نیز تعبها و زحمتها باید کشید و تا حلم و بردباری با آن نباشد متحمّل آنها نتوانند شد پس حلم بمنزله وزیریست از برای علم.

٩٩٣٠ نعم الرّفيق الورع، و بئس القرين الطّمع. خوب رفیقیست پرهیزگاری، و بد همراهیست طمع.

٩٩٣١ نعم قرين الصّدق الوفاء، و نعم رفيق التّقوى الورع. خوب همراهیست از برای راستی وفاداری، و خوب رفیقیست از برای تقوی یعنی ترس از خدا پرهیزگاری.

٩٩٣٢ نعم قرين الايمان الحياء. خوب همراهیست از برای ایمان شرم.

٩٩٣٣ نعم قرين الأمانة الوفاء. خوب همراهیست از برای امین بودن وفاداری.

٩٩٣٤ نعم الشّيمة حسن الخلق. خوب خصلتیست نیکوئی خوی.

٩٩٣٥ نعم الخليقة استعمال الرّفق. خوب خصلتیست کار فرمودن نرمی و همواری با مردم.

٩٩٣٦ نعم الوسيلة الاستغفار. خوب وسیله است استغفار و طلب آمرزش، یعنی خوب وسیله است از برای

رفع گناهان هر گاه با توبه و پشیمانی باشد، و هر گاه باشد که بعضی از گناهان بمجرّد استغفار نیز بخشیده شود.

٩٩٣٧ نعم شافع المذنب الاقرار. خوب شفاعت کننده است از برای گنهکار اقرار، یعنی همین که گنهکار اقرار بگناه خود کرد باید که در گذشت از گناه او و اقرار او را شفیع خوبی دانست از برای او.

٩٩٣٨ نعم السّلاح الدّعاء. خوب سلاحیست دعا، زیرا که دفع دشمنان و تیرها و ضربتهای بلاها و آفات بآن بیش از هر سلاحی می‌توان کرد.

٩٩٣٩ نعم المعونة الصّبر على البلاء. خوب یاری کننده است صبر بر بلا، یعنی یاری کننده است بر دفع آن بلا و از برای نازل نشدن بلای دیگر.

٩٩٤٠ نعم الوسيلة الطّاعة. خوب وسیله است طاعت و فرمانبرداری خدا، یعنی از برای نجات و رستگاری أخروی بلکه سعادت دنیوی نیز.

٩٩٤١ نعم الخليقة القناعة. خوب خصلتیست قناعت.

٩٩٤٢ نعم العون على أشر النّفس و كسر عادتها التّجوع. خوب یاری کننده است بر فرحناکی نفس و شکستن عادت آن خود را گرسنه نگاهداشتن، یعنی خوب یاری کننده است بر دفع فرحناکی نفس و بر شکستن این

عادت ذميمه آن، يا بر شكستن بسيارى از عادتهاى ذميمه ديگر آن نيز.

٩٩٤٣ نعم الطّاعة الانقياد و الخضوع. خوب طاعت و فرمانبرداريست خضوع و فروتنى كردن، يعنى در درگاه حق تعالى و با مردم نيز.

٩٩٤٤ نعم العبادة السّجود و الرّكوع. خوب عبادتيست سجود و ركوع، يعنى در جائى كه شرعا مقرّر شده كه آن سجود و ركوع در نمازهاست و سجود در سجده‌هاى شكر نيز.

٩٩٤٥ نعم عون الدّعاء الخشوع. خوب يارى كننده است از براى دعا خشوع، يعنى اين كه از روى خضوع و فروتنى كرده شود.

٩٩٤٦ نعم الايمان جميل الخلق. خوب ايمانيست خوى نيكو، يعنى ايمانى كه با خوى نيكو باشد، يا اين كه آن از اجزاى ايمان باشد، و غرض بيان افزونى مرتبه اين جزء باشد بر ساير اجزاى ديگر از اعمال.

٩٩٤٧ نعم السّياسة الرّفق. خوب سياستيست نرمى، «سياست رعيّت» چنانكه مكرّر مذكور شد بمعنى تربيت و امر و نهى ايشانست و مراد اينست كه خوب سياستيست سياستى كه با نرمى و همواری باشد، يا اين كه اصل نرمى و همواری كردن با مردم خوب سياستيست از براى ايشان، باعتبار اين كه ايشان نيز رغبت ميكنند در آن و فرا مى‌گيرند آن را، يا اين كه باعث اين مى‌شود كه اطاعت و انقياد او كنند و از امر و نهى او بيرون نروند.

٩٩٤٨ نعم المحدّث الكتاب.

خوب سخنگوئيست كتاب ، زيرا كه كم است كه سخن او بى فايده باشد.

٩٩٤٩ نعم الطّهور التّراب. خوب پاك كننده است تراب، يعنى خاك، ممكن است مراد اين باشد كه آن هم خوب پاك كننده است در جائى كه شرع آن را پاك كننده قرار داده كه حدث باشد در جائى كه آب نباشد، يا باشد و استعمال آن ضرر كند، و همچنين اثر خبث در بعضى جاها و غرض اين باشد كه آن هم خوب پاك كننده است در آن جاها و نقصى ندارد چنانكه اكثر عوام گمان دارند، يا اين كه مراد اين باشد كه آن خوب پاك كننده است باعتبار اين كه اكثر اوقات ميسّر مى‌شود و كم مى‌شود كه ميسّر نباشد بخلاف آب كه بسيار مى‌شود كه بهم نمى‌رسد يا ضرر ميكند، و بنا بر اين غرض ترجيح آن باشد بر آب از اين راه، يا بيان لطف و مرحمت حق تعالى باشد كه آن را پاك كننده قرار داده و كار را بر بندگان آسان نموده.

حرف نون بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در حرف نون بلفظ مطلق يعنى بألفاظ مختلف نه اين كه همه فقرات بيك لفظ باشد چنانكه در فصل سابق بود كه همه فقرات بلفظ «نعم» بود. فرموده است آن حضرت عليه السّلام.

٩٩٥٠ نال الغنى من رضى بالقضاء. رسيده بتوانگرى هر كه راضى شده بتقدير خدا، زيرا كه هر كه راضى شود به آن چه خدا از براى او تقدير كرده و نصيب و بهره او نموده ديگر او را حاجتى نباشد و تعب و زحمت سعيى نبايد و اين حقيقت توانگريست، و ممكن است نيز كه آن باعث و مورث توانگرى ظاهرى نيز باشد چنانكه مكرّر مذكور شد.

٩٩٥١ نال المنى من عمل لدار البقاء. رسيده است باميدها كسى كه عمل كرده از براى سراى بقا يعنى

آخرت که باقی و پاینده است، و مراد امیدهای اخرویست بلکه دنیوی نیز، زیرا که هر که عمل او از برای آخرت باشد حق تعالی دنیا و آخرت او را آباد گرداند چنانکه قبل از این مذکور شد.

۹۹۵۲ نیل المآثر ببذل المکارم.

رسیدن بمآثر ببذل مکارم است، مراد به «مآثر» فضایلیست که مردم ذکر کنند و مدح کسی کنند به آنها، و مراد به «مکارم» احسانها و عطاهاست.

۹۹۵۳ نیل الجنّة بالتّنزّه عن المآثم. رسیدن ببهشت بپاکیزگی جستن از گناهانست.

۹۹۵٤ نال الجنّة من اتّقی عن المحارم. رسیده است ببهشت هر که پرهیزگاری کرده از حرامها.

۹۹۵۵ نفس المرء خطاه الی أجله. نفسهای مرد گام برداشتنهای اوست بسوی مرگ، یعنی هر نفسی گام برداشتنی است بسوی مرگ، پس هیچ نفسی را ضایع نباید کرد و در آن کار خیری که توان کرد باید کرد.

۹۹۵٦ نعم الجهّال کروضة علی مزبلة. نعمتهای جاهلان مانند باغیست بر أطراف مزبله، مراد مذمّت جهلست و ترغیب مردم در تحصیل علم و دانش.

۹۹۵۷ نفسك أقرب أعدائك الیك. نفس تو نزدیکترین دشمنان تست بسوی تو، پس دفع دشمنی او و نگاهداشتن خود از فرمانبرداری آن و پیروی هواها و هوسهای او ضرورترست از دفع هر دشمنی.

۹۹۵۸ نوم علی یقین خیر من صلاة فی شكّ. خوابی بر یقینی بهترست از نمازی در شکّی، یعنی خوابی با یقین بأحوال مبدأ و معاد بهترست از نمازی که با شكّ در بعضی از آنها باشد.

۹۹۵۹ نعمة لا تشکر کسیّئة لا تغفر.

نعمتی که شکر کرده نشود مانند گناهیست که آمرزیده نشود، یعنی مثل آنست در قبح و زشتی و ضرر و زیان.

۹۹٦۰ نزول القدر یسبق الحذر. فرود آمدن قدر پیشی می‌گیرد بر حذر، یعنی هر گاه تقدیر حتمی حق تعالی بوقوع مصیبتی یا بلائی تعلّق گرفته باشد نزول آن امر پیشی می‌گیرد بر حذر، یعنی غلبه میکند بر حذر، و هر اندیشه و تدبیری که بشود از برای دفع آن، سودی ندهد، یا این که نگذارد که حذر از آن واقع شود، و غرض از این دفع حسرت و ندامت بعضی مردم است که در هر مصیبت و بلائی می‌کشند بگمان این که اگر فلان تدبیر می‌کردیم آن واقع نمی‌شد، و بیان این که چنین نیست و گاه هست که هیچ تدبیری سود ندهد، یا این که حق تعالی چنان کند که تدبیر در آن واقع نشود.

۹۹٦۱ نزول القدر یعمی البصر. فرود آمدن قدر کور می‌گرداند بینائی را، این هم نزدیك بمضمون فقره سابقست و مراد اینست که هر گاه تقدیر حتمی حق تعالی شده باشد بنزول امری، بینائی در آن کور می‌گردد و از تدبیر دفع آن فرو می‌ماند و راه چاره آن را نمی‌بیند و بفکر آن نمی‌افتد، یا این که در هر تدبیری که بکند خطا کند و سودی ندهد بلکه ضرر کند.

۹۹٦۲ نزّه نفسك عن کلّ دنیّة و ان ساقتك الی الرّغائب. پاکیزه گردان نفس خود را از هر دنیّه و اگر چه براند ترا بسوی عطاهای بسیار، مراد به «دنیّه» هر صفت پستی است که آدمی را خفیف و سبك و پست مرتبه گرداند.

٩٩٦٣ نكير الجواب من نكير الخطاب. ناخوش داشتن جواب از ناخوش داشتن خطابست، یعنی غالب اینست که

جواب ناخوشی که کسی می‌شنود از سؤالی باعتبار اینست که سؤال و خطابی که او کرده ناخوش بوده باعتبار این که آن کسی که سؤال از او کرده و خطاب باو کرده از اهل آن نبوده، و یا این که سؤال و خطاب را بر نحو ناخوشی کرده، و مراد ترغیب مردم است در این که در سؤالی که بکنند رعایت این امور بکنند تا جواب ناخوشی نشنوند. یعنی غالب اینست که

جواب ناخوشی که کسی می‌شنود از سؤالی باعتبار اینست که سؤال و خطابی که او کرده ناخوش بوده باعتبار این که آن کسی که سؤال از او کرده و خطاب باو کرده از اهل آن نبوده، و یا این که سؤال و خطاب را بر نحو ناخوشی کرده، و مراد ترغیب مردم است در این که در سؤالی که بکنند رعایت این امور بکنند تا جواب ناخوشی نشنوند.

٩٩٦٤ نظر النّفس للنّفس العناية بصلاح النّفس. نظر کردن نفس از برای نفس اهتمام داشتن است بصلاح نفس، یعنی مراد به «نظر کردن نفس از برای نفس» که می‌باید و در کارست آنست که اهتمام داشته باشد بصلاح نفس خود و سعی کند در اصلاح آن، یا این که از نفس غافل نباید بود همین که کسی غافل نمی‌شود از آن همان اهتمام است بصلاح آن و باعث این می‌شود که آن را بصلاح آورد.

٩٩٦٥ نال الفوز الأكبر من ظفر بمعرفة النّفس. رسیده است بفیروزی بزرگتر کسی که فیروزی یافته بشناخت نفس، مراد معرفت و شناخت اصل نفس و أحوال آنست و این که آن فوز اکبرست، باعتبار این که باعث معرفت أکثر أحوال مبدأ و معاد می‌شود چنانکه مکرّر مذکور شد، و ظاهرست که آن فوز و فیروزی اکبرست، و ممکن است که مراد معرفت قدر و پایه نفس خود باشد و این که آن فوز اکبرست، باعتبار این که باعث این می‌شود که تجاوز از آن نکند بنافرمانی حق تعالی، یا بتکبّر و تبختر و سلوك بد با مردم، و ظاهرست که این نیز فوز اکبرست، و یا مراد معرفت قابلیّت و استعداد آن باشد از برای مراتب عالیه و این نیز فوز اکبرست، باعتبار این که باعث این می‌شود که سعی کند در آنچه باعث ترقّی آن می‌شود بآن مراتب، و منع کند خود را از آنچه مانع از آن گردد.

٩٩٦٦ نصحك بين الملأ تقريع.

نصیحت کردن تو در جماعت سرزنش کردنست، مراد اینست که نصیحت را در خلوت باید کرد نصیحت کسی در جماعت سرزنش اوست و ایذا و آزار او.

٩٩٦٧ نكد الدّين الطّمع، و صلاحه الورع. تیرگی دین طمع است، و صلاح آن پرهیزگاریست.

٩٩٦٨ نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل. نصف عاقل احتمالست، و نصف آن تغافل، غرض مبالغه در مدح آنهاست، حتّی این که گوئیا تمام عقل و زیرکی همانهاست نصفی آنست و نصفی این، و مراد به «احتمال» تحمّل گناهان و بی ادبیهای مردم است، و به «تغافل» تغافل از آنها یعنی خود را بغفلت انداختن از آنها و چنین نمودن که آگاه بر او نشده، پس حاصل هر دو در گذشتن از آنهاست، نهایت هر جا تغافل ممکن باشد بتغافل، و هر جا ممکن نباشد و احتمال غفلت او بهیچ وجه نرود بعفو صریح، و احتمال دارد که مراد به «احتمال» تحمّل دیون و مؤنات و اخراجات مردم باشد و بنا بر این مغایرت نصفین ظاهرست.

٩٩٦٩ نحن أقمنا عمود الحقّ، و هزمنا جيوش الباطل. ما بر پا داشته‌ایم ستون حقّ را، و هزیمت داده‌ایم لشکرهای باطل را، مراد به «حقّ» اسلام است یا هر حقّی، و به «باطل» کفر یا هر باطلی، و مراد به «ما» حضرت رسالت پناهی- صلی اللّه علیه و آله- و آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه و خلّص

اصحاب ایشانست.

۹۹۷۰ نزّهوا أنفسكم عن دنس اللّذّات و تبعات الشّهوات. پاکیزه نگهدارید نفسهای خود را از چرك لذّتها، و مظلمه‌های خواهشها،

و در بعضی نسخه‌ها «طلب» بجای «دنس» واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: پاکیزه دارید نفسهای خود را از طلب لذّتها و مظلمه‌های خواهشها.

۹۹۷۱ نزّهوا أديانكم عن الشّبهات، و صونوا أنفسكم عن مواقع الرّيب الموبقات. پاکیزه دارید دینهای خود را از شبهه‌ها، و نگاهدارید نفسهای خود را از جایگاههای ریب که هلاك کننده‌اند، جمعیّت دینها یا باعتبار تعدّد أشخاص است مانند نفسها، و یا باعتبار تعدّد مسائل دینیّه، و بر هر تقدیر مرا به «پاکیزه-داشتن آن از شبهه‌ها» اینست که تحصیل یقین کنند در آن بعنوانی که شكّ و شبهه را در آن راه نباشد و بنا بر اوّل ممکن است مراد پاکیزه داشتن دین باشد از امور شبهه‌ناك مثل مالهای مخلوط از حلال و حرام، یا کردن فعلی که شبهه باشد در حلیّت آن و احتمال حرمتی در آن رود، یا پاکیزه نگاهداشتن آن باشد از حکم و فتوی در امری که در حکم آن شبهه باشد و واضح نباشد، و «ریب» بمعنی شكّ است یا بد گمانی، و بنا بر اوّل مراد به «نگاهداشتن نفس خود از جایگاههای شكّ» همانست که در احتمال اوّل سابق بر آن مذکور شد، و هر گاه مراد از «سابق» نیز آن باشد این تأکید خواهد بود، و بنا بر دویم مراد نگاهداشتن نفس خودست از جایگاههائی که محلّ تهمت باشد مثل اختلاط و مصاحبت با بدان و فاسقان، و «بودن آنها هلاك کننده» یا باعتبار اینست که گاهی باعث هلاکت این کس نیز می‌شود بتبعیّت ایشان یا از جانب مردم، و یا بفرود آمدن عذاب الهی و سرایت کردن بهمه ایشان، و یا باعتبار این که گاه هست که رفتن به آنها باعث فسق و فجور این کس نیز می‌شود، و یا باعتبار این که اصل رفتن به آن جاها بدیست که هلاك کننده دین باشد یعنی اصل آن را یا فضیلت و کمال آن را، و اللّه تعالی یعلم.

۹۹۷۲ نظر البصر لا يجدي اذا عميت البصيرة.

نگاه چشم سود نمی‌دهد هر گاه کور باشد بینائی.

۹۹۷۳ ندم القلب يكفّر الذّنب و يمحّص الجريرة. پشیمانی دل می‌پوشد گناه را و می‌برد جریره را «جریره» نیز بمعنی گناهست و مراد به «پوشانیدن آن و بردن آن» اینست که عذاب و عقاب آن را ساقط میکند و پاك میکند او را از آن، بمرتبه که گوئیا گناهی نکرده و غرض ترغیب در توبه است باین که آن محو میکند گناه را با بیان حقیقت آن و این که آن پشیمانی از گناهست در دل، و پوشیده نیست که این لازم دارد که دیگر عزم آن نداشته باشد چه ظاهرست که کسی که باز عزم آن داشته باشد در دل پشیمان از آن نشده و اگر اظهار آن کند مجرّد اظهار بزبان باشد.

۹۹۷٤ نعوذ باللّه من المطامع الدّنيّة، و الهمم الغير المرضيّة. پناه می‌بریم بخدا از طمعهای پست، و عزمهای غیر مرضی، یعنی عزمهائی که رضا و خشنودی حق تعالی در آنها نباشد.

۹۹۷۵ نعوذ باللّه من سيّئات العقل و قبح الزّلل و به نستعين. پناه می‌بریم بخدا از بدیهای عقل و زشتی لغزشها، و باو یاری می‌جوئیم، مراد به «بدیهای عقل» بدیهائیست که آدمی دانسته و با وجود عقل و شعور بکند، و تخصیص به آنها و باعتبار اینست که بدی که سهوا از این کس صادر شود مؤاخذه بر آن نیست و چندان محتاج بپناه جستن از آن نه، و دور نیست که «العقل» چنانکه در نسخه‌ها که بنظر رسید واقع شده تصحیف باشد و صحیح «الفعل» باشد و ترجمه این باشد که: پناه می‌بریم بخدا از بدیهای کردار، و در بعضی نسخه‌های کتاب مستطاب نهج البلاغه «من سيّئات العمل» است یعنی از بدیهای کردار،

و این موافقست با «الفعل» که احتمال آن دادیم و بحسب لفظ أنسب است، و در بعضی نسخه‌های آن «من سبات العقل» است یعنی از خواب غفلت عقل، و این هم بحسب معنی أعلی است امّا نسخه اوّل بحسب لفظ أنسب است و ظاهر اینست که صحیح یکی از این دو نسخه است و آنچه در اینجاست از سهو نسّاخست.

۹۹۷۶ نظام المروّة حسن الأخوّة، و نظام الدّین حسن الیقین. نظام مروّت و آدمیّت نیکوئی برادریست، و نظام دین نیکوئی یقین، «نظام» رشته مروارید و مانند آن را گویند و اثبات آن از برای مروّت و دین بر سبیل تشبیه است.

۹۹۷۷ نحمد اللَّه سبحانه علی ما وفّق له من الطّاعة، و ذاد عنه من المعصیة. سپاس می‌کنیم خدای- سبحانه- را بر آنچه توفیق داده از برای آن از طاعت و فرمانبرداری و آنچه دور کرده از آن از معصیت و نافرمانی، در این اشاره است باین که هر طاعتی را که آدمی میکند بتوفیق حق تعالی است و نعمتیست از او که بسبب آن مستحقّ حمد و سپاس می‌گردد، و همچنین هر معصیتی را که نمی‌کند بلطفیست از جانب او که منع میکند و دور می‌گرداند او را از آن و بآن نیز سزاوار حمد و سپاس می‌شود.

۹۹۷۸ نعم اللَّه سبحانه أکثر من أن تشکر الّا ما أعان اللَّه علیه، و ذنوب ابن آدم أکثر من أن تغفر الَّا ما عفا اللَّه عنه. نعمتهای خدای- سبحانه- زیاده است از این که شکر کرده شود مگر آنچه یاری کند خدا بر آن، و گناهان پسر آدم زیاده است از این که آمرزیده شود مگر آنچه عفو کند و درگذرد خدا از آن.

۹۹۷۹ نسأل اللَّه سبحانه لمنّته تماما و بحبله اعتصاما.

سؤال می‌کنیم خدای- سبحانه- را از برای نعمت او تمامیی و بریسمان او چنگ در زدنی، یعنی درخواست می‌کنیم از خدای سبحانه این که نعمت خود را بر ما تمام کند و ناقص نگذارد، و این که چنین کند که چنگ در زنیم بریسمان اطاعت و فرمانبرداری او، و دست برنداریم از آن.

۹۹۸۰ نحن أعوان المنون، و أنفسنا نصب الحتوف، فمن أین نرجو البقاء و هذا اللّیل و النّهار لم یرفعا من شیء شرفا الّا أسرعا الکرّة فی هدم ما بنیا، و تفریق ما جمعا. ما یاری کنندگان مرگیم و نفسهای ما نشانه مرگ‌هاست، پس از کجا امید می‌داریم باقی بودن را، و این شب و روز بلند نکرده‌اند از چیزی شرفی را مگر این که شتاب کرده‌اند در برگشتن در خراب کردن آنچه بنا کرده‌اند و پراکنده ساختن آنچه جمع کرده‌اند، مراد اینست که آدمیان أصحاب مرگند و چون أصحاب کسی یاری- کنندگان اویند پس گویا ایشان یاری کنندگان مرگند، یا این که یاری کنندگان آنند بر زیادتی قوّت و عدّت آن، و «نشانه مرگ‌هایند» یعنی نشانه‌اند از برای تیرهای مرگ و از برای این نصب شده‌اند پس با وجود این از کجا امید باقی بودن توان داشت و «این شب و روز» ظاهر اینست که بیان امری دیگر باشد و شکوه باشد از روزگار باین که بلند نمی‌کند از برای چیزی شرف و رفعتی مگر این که شتاب میکند در برگشتن در هدم آنچه بنا گذاشته باشد از شرف و رفعت او، و پراکنده کردن آنچه جمع کرده باشد از اسباب آن.

۹۹۸۱ نظام الدّین مخالفة الهوی و التّنزّه عن الدّنیا. نظام دین و رشته پیوستگی آن مخالفت کردن خواهش است و پاکیزگی جستن از دنیا.

۹۹۸۲ نافحوا بالظّبی، و صلوا السّیوف بالخطی، و طیبوا عن أنفسکم نفسا، و امشوا الی الموت مشیا سجحا. این از جمله کلامیست که در بعضی روزهای جنگ صفّین بأصحاب خود فرموده‌اند مشتمل بر بعضی از آداب جنگ و قبل از این در فصل ضاد «ضاربوا عن دینکم بالظّبی» نقل شده بود و در این جا «نافحوا بالظبی» است و این موافق کتاب مستطاب نهج البلاغه است و «نافحوا» نیز همان بمعنی «ضاربوا» است یعنی بزنید دشمنان خود را بطرفهای شمشیرها، نهایت ابن اثیر در کتاب نهایة گفته: که «أصل منافحه اینست که هر یك نزدیك باشند بدیگری بعنوانی که برسد نفح هر یك بدیگری یعنی بوی او

و نفس او» و ظاهر اینست که مراد به «طرف شمشیر» دم آن باشد و مراد تحریص بر جنگ بشمشیر باشد چنانکه در نهایه گفته و از کلام بعضی از شارحان نهج البلاغه ظاهر می‌شود که «طرف شمشیر» را بر نوك آن حمل کرده و این که فایده این اینست که پر نزدیك دشمن نروند تا این که توسعه مجالی باشد و مؤیّد این می‌تواند بود آنچه در کتاب صحاح گفته که: «ظبه شمشیر و تیر طرف آنست» زیرا که مراد به «طرف تیر» خود البتّه پیکانست پس ظاهر اینست که در شمشیر نیز نوك آن باشد نه دم آن نهایت آنچه از نهایه نقل شد ظاهر در خلاف آنست و این که مراد دم شمشیر باشد، و ظاهر بعضی موارد استعمالات آن نیز اینست چنانکه در صحیفه کامله در دعای دفاع کلید

اعداء فرموده‌اند: «و اشحذ لی ظبة مدیته و تیز کرده از برای من ظبه کارد بزرگ خود را» چه ظاهر اینست که مراد دم کارد باشد نه نوك آن، و «صلوا السّیوف بالخطی» یعنی «پیوند کنید شمشیرها را بگامها» و در آنجا شرح این و بیان فایده آن شد و حاجت اعاده نیست، و «طیبوا عن أنفسکم نفسا و امشوا الی الموت مشیا سجحا » یعنی نیکو باشید

از نفسهای خود بحسب نفس و بروید بسوی مرگ رفتن نرم همواری، و این فقره در فصل طاء بی تغییری نقل شده و شرح آن در آنجا شد و اعاده آن در کار نیست.

۹۹۸۳ نظام الدّین خصلتان، انصافك من نفسك، و مواساة إخوانك. نظام دین و رشته پیوستگی آن دو خصلت است، انصاف آوردن تو از جانب نفس خود، و مواسات کردن با برادران خود، «مواساة» چنانکه مکرّر مذکور شد شریك و سهیم دانستن کسیست با خود در مال خود و مضایقه نکردن آن از او.

۹۹۸٤ نفسك عدو محارب و ضدّ موائب إن غفلت عنها قتلتك. نفس تو دشمنیست جنگ کننده و عدوّیست بر جهنده، اگر غافل شوی از آن بکشد ترا.

۹۹۸۵ نزّل نفسك دون منزلتها تنزّلك النّاس فوق منزلتك. فرود آور نفس خود را پائین‌تر از منزلت آن تا فرود آورند ترا مردم بالاتر از منزلت تو، مراد ترغیب در تواضع و فروتنی کردنست با مردم و این که این سبب این می‌شود که مردم او را اعزاز و احترام کنند و بالاتر از منزلت او فرود آورند.

۹۹۸٦ ناظر قلب اللّبیب به یبصر رشده، و یعرف غوره و نجده. ناظر دل عاقل بآن می‌بیند رشد خود را، و می‌شناسد مرتبه پست خود را و مرتبه بلند خود را، «ناظر» بمعنی چشم است یا مردمك آن، و بنا بر اوّل اثبات چشم از برای دل باعتبار بینائی معنوی آنست مانند بینائی صوری چشم، پس گویا چشمی دارد که بینائی آن به آنست، یا این که خودش چشم است و بنا بر این مشابهت صوری نیز باعتبار سویدای آن یعنی نقطه سیاهی که در آنست مانند چشم منظور می‌تواند بود، و بنا بر دویم نیز اثبات مردمك از برای دل یا همان باعتبار بینائی آنست پس گوئیا مردمکی دارد که بآن می‌بیند، و یا باعتبار تشبیه سویداء است

بمردمك باعتبار بینائی معنوی یا مشابهت صوری نیز.

و بعضی از شارحان کتاب مستطاب نهج البلاغه «ناظر دل عاقل را» بفکر آن تفسیر کرده و ظاهر اینست که او «ناظر» را بمعنی «نگاه کننده» گرفته نه بمعنی چشم یا مردمك، و پوشیده نماند که اثبات بینائی یا فکر از برای دل در اینجا و در سایر نظایر آن از آیات و اخبار بر سبیل حقیقت است بنا بر مذهب متکلّمین که محلّ ادراکات را دل می‌دانند، و بنا بر مذهب حکما که محلّ آنها نفس مجرّد را می‌دانند و آلت آنها را دماغ یعنی مغز سر بنا بر شیوع نسبت آنهاست بدل نزد عامّه مردم، و اجرای کلام بر طریقه ایشان هر چند بر خلاف تحقیق باشد ، یا این که مراد به «دل» در همه آنها نفس مجرّدست نه صاحب سویداء و اللّه تعالی یعلم، «بآن می‌بیند رشد خود را» یعنی راه راست درست خود را، و در نهج البلاغه «أمده» بجای «رشده» است و بنا بر آن ترجمه اینست که: بآن می‌بیند غایت و

منتهای حال خود را که آن مرگ و احوال بعد از آن باشد، و «می‌شناسد مرتبه پست خود را، و مرتبه بلند

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

خود را» یعنی آنچه را باعث پستی مرتبه او می‌شود، و آنچه را باعث بلندی مرتبه او می‌گردد.

۹۹۸۷ نعمّا للعبد أن یعرف قدره، و لا یتجاوز حدّه. نیکو چیزیست از برای بنده این که بشناسد قدر خود را، و در نگذرد از حدّ خود.

۹۹۸۸ نفاق المرء من ذلّ یجده فی نفسه. نفاق مرد از خواریيست که می‌یابد آن را در نفس خود، «نفاق» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که باطن کسی بالظاهر او موافق نباشد و در ظاهر چاپلوسی و اظهار محبّت و دوستی کند با کسی و در باطن بر خلاف آن باشد، و مراد مذمّت این معنیست و این که از این ناشی می‌شود که آدمی در نفس خود ذلّت و خواری بیابد و کسی که نفس خود را شریف و بلند مرتبه یابد این را ننگ و عار خود داند.

۹۹۸۹ نزّه عن کلّ دنیّة نفسك، و ابذل فی المکارم جهدك تخلص من المآثم و تحرز المکارم. پاکیزه گردان از هر صفت پستی نفس خود را، و بذل کن در کسب مکارم طاقت خود را، تا این که خالص گردی از مآثم، و جمع کنی مکارم را، «مآثم» بمعنی گناهانست، و «مکارم» أخلاق و افعال نیکوست که آدمی به آنها عزیز و گرامی گردد.

۹۹۹۰ نسیتم ما ذکّرتم، و أمنتم ما حذّرتم، فتاه علیکم رأیکم، و تشتّت علیکم أمرکم. فراموش کردید آنچه را یاد آورده شدید، و ایمن گشتید از آنچه ترسانیده شدید، پس حیران شد بر شما رأی شما، و پراکنده شد بر شما کار شما، ظاهر اینست که این کلامی باشد که بأصحاب خود فرموده باشند بعد از این که مکرّر ایشان را نصیحت

کرده باشند در باب جهاد با دشمنان و تحریص بر آن، و ترسانیده باشند از کاهلی در آن و این که باعث غلبه دشمنان می‌گردد و گرفتن بلاد از ایشان، و ایشان اطاعت نکرده باشند و ایمن نشسته باشند تا این که دشمنان غلبه کرده باشند چنانکه معاویه و أصحاب او کردند و بعضی بلاد را که از آن جمله مصر بود از ایشان گرفتند و بعد از آن ایشان حیران شده باشند در رأی و تدبیر آن و پراکنده شده باشد بر ایشان کار ایشان.

۹۹۹۱ نال العزّ من رزق القناعة. رسیده است عزّت را کسی که روزی کرده شده قناعت را.

۹۹۹۲ نال الفوز من وفّق للطّاعة. رسیده فیروزی را کسی که توفیق داده شده از برای طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی.

۹۹۹۳ نال الغنی من رزق الیأس عمّا فی أیدی النّاس، و القناعة بما أوتی، و الرّضا بالقضاء. رسیده است توانگری را کسی که روزی کرده شده نومیدی را از آنچه در دستهای مردم باشد، و قناعت به آن چه عطا کرده شده، و خشنودی بحکم و تقدیر حق تعالی، زیرا که چنین کسی حاجتی او را بمردم نیفتد و این حقیقت توانگریست، و ممکن است که این معنی سبب توانگری ظاهری نیز شود چنانکه مکرّر مذکور شد.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف قرآن مجید:

٩٩٩٤ نور لمن استضاء به، و شاهد لمن خاصم به، و فلج لمن حاجّ به، و علم لمن وعى، و حكم لمن قضى.

نوریست از برای کسی که روشنی جوید بآن، و گواهیست از برای کسی که دشمنی کند بآن، و فیروزییست از برای کسی که خواهد غلبه کند بآن، و علمیست از برای کسی که نگاهدارد، و حکمیست از برای کسی که حکم کند، یعنی کسی که خواهد که از تاریکیهای جهالت و ضلالت بیرون آید و طلب روشنی کند از قرآن از برای آن: قرآن نوریست از برای او که روشن میکند از برپا او راه حق را، و کسی که دشمنی کند با کسی که بر حق نباشد و خصومت کند با او و متمسّك شود بقرآن، قرآن گواهی دهد از برای او بحقّیت او و بطلان آن، و کسی که خواهد غلبه کند بر کسی که بر حق نباشد و حجت و دلیل گوید بقرآن، قرآن فیروزیست از برای او که بآن غالب شود بر او و فیروزی یابد بر او، و این بمنزله تأکید سابقست، و «علمیست از برای کسی که نگاهدارد» یعنی حفظ کند و در یاد نگاهدارد حقایق و معارفی را که مستفاد می‌شود از آن، و «حکمیست از برای کسی که حکم کند» یعنی هر که خواهد که حکم کند بأحکام شرعیّه، از روی آن حکم می‌تواند کرد.

و فرموده است در وصف جهنّم:

٩٩٩٥ نار شدید کلبها، عال لجبها، ساطع لهبها، متاجّج سعیرها، متغیّظ زفیرها، بعید خمودها، ذاك وقودها، متخوّف وعیدها. آتشیست سخت شدّت آن، بلند آواز آن، بالا رونده زبانه آن، فروزنده شعله آن، خشمناك زفیر آن، دور خاموشی آن، شعله زننده هیمه آن، کم کننده وعید آن، «زفیر» بمعنی اوّل آواز الاغست و آواز آتش جهنّم را نیز «زفیر» فرموده‌اند باعتبار تشبیه بآن در منکر بودن، و «خشمناك بودن آن» باعتبار تشبیه آنست بکسی که از روی غیظ و خشم در صدد ایذا و آزار کسی در آید، و «دور بودن خاموشی آن» نسبت بفاسقانست که بعد از مدّتی دراز بیرون آیند از آن، و امّا

و از برای بعضی دیگر مثل کفّار، پس اصلا خاموشیی نباشد، و دور نیست که دوری بر أعمّ از آن حمل شود و مراد به «هیمه آن» بدنهای اهل آنست که بمنزله هیمه آنست، و «وعید» وعده بچیز بد را گویند و مراد به «کم کننده بودن وعید آن» اینست که وعید بآن که شده کسی را که غفلتی نباشد می‌گدازد او را و کم میکند بدن او را از خوف و ترس آن، و ممکن است که «متخوّف» بمعنی «کم کننده» نباشد بلکه بمعنی «ترسناك» باشد و ترجمه این باشد که: ترسناك وعید آن، و مراد به «ترسناك بودن وعید آن» ترسناك بودن مردم باشد از آن، و ممکنست که مبالغه نیز در آن منظور باشد که چنان ترسناکی باشد که گوئیا اصل آن وعید نیز ترسناك گردد، و اللّه تعالی یعلم.

٩٩٩٦ نجا من صدق ایمانه، و هدی من حسن اسلامه. نجات یافته هر که راست باشد ایمان او، و راه راست یافته هر که نیکو باشد مسلمانی او.

٩٩٩٧ نظام المروّة فی مجاهدة أخیك علی طاعة اللّه سبحانه، و صدّه عن معاصیه، و أن یکثر علی ذلك ملامه. نظام آدمیّت و رشته پیوستگی آن در جنگ کردن برادر تست بر فرمانبرداری خدای سبحانه، و منع او از معاصی او و این که بسیار کنی بر این ملامت او را، یعنی در اینست که جنگ کنی با برادر خود بر سر داشتن او بر فرمانبرداری حق تعالی و منع او از معاصی و نافرمانیهای او.

٩٩٩٨ نظام الکرم موالاة الاحسان، و مواساة الاخوان. نظام کرم و رشته پیوستگی آن پی در پی کردن احسانست و مواسات کردن با برادران، مراد به «کرم» سخاوت وجودست یا گرامی و بلند مرتبه بودن، و به «مواسات»

برابر دانستن کسی با خود در مال خود و مضایقه نکردن آن از او چنانکه مکرّر مذکور شد.

۹۹۹۹ نظام الفتوّة احتمال عثرات الاخوان، و حسن تعهد الجيران. نظام جوانمردی و رشته پیوستگی آن تحمّل کردن لغزشهای برادرانست، و نیکوئی باز رسیدن بهمسایگان.

۱۰۰۰۰ نكد العلم الكذب، و نكد الجدّ اللّعب. نقص علم دروغگوئیست، و نقص جدّ بازیست، یعنی عمده چیزی که مرتبه علم را ناقص می‌گرداند دروغگوئی صاحب آنست. و عمده چیزی که جدّ در سخنان یا در کارها را ناقص می‌گرداند اینست که صاحب آن بسیار سخنی را ببازی گوید یا کاری را ببازی کند، چه هر که چنین باشد گاهی اگر چیزی را بجدّ گوید یا در کاری جدّ داشته باشد مردم باز بر بازی حمل کنند و سخن او را باور نکنند و معاونت او در آن کار نکنند.

۱۰۰۰۱ نحن دعاة الحقّ، و أئمّة الخلق، و ألسنة الصّدق، و من أطاعنا ملك، و من عصانا هلك. ما خوانندگان حقّیم، و پیشوایان خلقیم، و زبانهای صدقیم، هر که اطاعت کند ما را، مالك شود، و هر که نافرمانی کند ما را، هلاك گردد یعنی ما خوانندگانیم مردم را بسوی حقّ یا براه راست از جانب حق تعالی، و «زبانهای صدقیم» چون «زبان» آلت بیان هر مطلب و مرام است و ایشان نیز صلوات اللّه و سلامه علیهم بیان کننده هر امر راست درستند، پس بمنزله «زبانهای صدق و راستند» یعنی زبانهای امرهای راست‌اند و بیان کننده‌های آن، و «مالك شود» یعنی سعادت و نیکبختی را.

۱۰۰۰۲ نحن باب حطّة و هو باب السّلام، من دخله سلم و نجا، و من تخلّف عنه هلك. مائیم باب حطّه و آن باب سلامتیست هر که داخل شود در آن سالم ماند و رستگاری یابد، و هر که تخلّف کند از آن هلاك گردد، «باب حطّه» در گاهی بود که بنی اسرائیل مأمور شدند باین که داخل شوند در آن ساجدین یعنی از روی خضوع و خشوع یا سجده کننده و سؤال کنند از خدا حطّه گناهان خود را یعنی پائین آوردن و ساقط نمودن آنها را تا این که بیامرزد خدا گناهان ایشان را، و مراد اینست که ما بمنزله آن درگاهیم که هر که پناه آورد بما، آمرزیده شود گناهان او، و از برای تأکید و توضیح این معنی فرموده‌اند که، و آن باب یعنی آن باب حطّه که مائیم چنان باب سلامتیست که هر که داخل شود در آن و پناه آورد بآن سالم ماند و رستگار گردد در آخرت، و هر که تخلّف کند از آن هلاك گردد در آن.

۱۰۰۰۳ نحن النّمرقة الوسطى بها يلحق التّالى، و اليها يرجع الغالى. ما بالش میانه‌ایم بآن لاحق می‌شود تالی، و بسوی آن بر می‌گردد غالی، تشبیه فرموده‌اند خود را و سایر ائمّه طاهرین از اولاد خود را صلوات اللّه علیهم أجمعین ببالش باعتبار این که تکیه گاه خلایق‌اند مانند بالشی که کسی تکیه کند بآن و به «بالش میانه» یعنی بالشی که در میانه دو کس باشد و هر یك بیك طرف آن تکیه کنند باعتبار این که خلق از هر جانب باید که تکیه کنند بر ایشان مانند آن بالش، و یا باعتبار آنچه بعد از آن فرموده‌اند که تالی باید که بایشان لاحق شود و غالی بسوی ایشان برگردد پس هر که از هر جانب باشد باید که تکیه کند بر ایشان

مانند آن بالش، و ممکن است که تشبیه ببالش میانه باعتبار این باشد که بالشی که در میانه صف بالشها می‌گذارند در متعارف بهترین بالشهاست، و ممکن است نیز که «وسطی» بمعنی میانه نباشد بلکه بمعنی بهترین باشد و مراد این باشد که: ما بهترین تکیه گاهیم، و ممکن است که تشبیه همین ببالش باعتبار تکیه گاه بودن باشد، و «میانه بودن» وصفی دیگر باشد از برای ایشان، و مراد این باشد که: ما تکیه گاه میانه‌ایم باعتبار یکی از آن دو وجه و بنا بر این لازم نیست که مشبّه به بالش میانه باشد، و مراد به «تالی» کسیست که در عقب مانده باشد و بایشان رسیده باشد و اعتراف بحقیّت ایشان نکرده باشد و به «غالی» کسیست که از حدّ در گذشته باشد و اعتراف بحقیّت ایشان کرده باشد امّا زیاده بر مرتبه ایشان از برای ایشان قرار داده باشد مانند جمعی که بألوهیّت آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه قائل شده‌اند و حاصل معنی اینست که: آن بالش میانه که مائیم لاحق می‌شود بآن تالی یعنی باید که لاحق شود بآن کسی که در عقب مانده باشد و نرسیده باشد بآن، و «بر می‌گردد بآن غالی» یعنی کسی که از حدّ در گذشته باشد در باره ایشان باید که برگردد بایشان و قائل شود به آن

چه خود در باره خود فرموده‌اند، و در بعضی روایات این کلام معجز نظام «بنا» بجای «بها» و «الینا» بجای «الیها» واقع شده، و بنا بر این ترجمه اینست که: بما لاحق می‌شود تالی، و بسوی ما برمیگردد غالی، و این ظاهرترست.

١٠٠٠٤ نحن أمناء اللَّه على عباده، و مقيمو الحقّ فى بلاده، بنا ينجو الموالى و بنا يهلك المعادى. مائیم امینان خدا بر بندگان او، و بر پای دارندگان حق در شهرهای او، بما رستگار می‌گردد دوست، و بسبب ما هلاك می‌گردد دشمن.

١٠٠٠٥ نحن شجرة النبوّة، و محطّ الرّسالة، و مختلف الملائكة،

و ينابيع الحكم ، و معادن العلم، ناصرنا و محبّنا ينتظر الرّحمة و عدوّنا و مبغضينا ينتظر السّطوة. مائیم درخت نبوّت، و محلّ فرود آمدن رسالت، و جایگاه آمد و شد ملائکه، و چشمه‌های حکمتها و معدنهای علم، یاری کننده ما و دوست ما انتظار می‌کشد رحمت را، و دشمن ما و عدوّ ما انتظار می‌کشد قهر را، «بودن ایشان صلوات اللَّه علیهم درخت نبوّت، و محلّ فرود آمدن رسالت» باعتبار قرابت ایشانست با حضرت رسالت پناه صلی اللَّه علیه و آله، و «نبوّت» و «رسالت» گاهی هر دو بیك معنی استعمال می‌شود یعنی این که وحی شده باشد یعنی اعلام شده باشد خواه بنزول ملك خواه بالهام و القاء در دل، از جانب حق تعالی بسوی کسی شرعی، هر چند أمر نشده باشد بتبلیغ آن بدیگری، و گاهی نبوّت در این معنی استعمال می‌شود و رسالت در أخصّ از این که آن اینست که امر شده باشد بتبلیغ آن یا این که با نبوّت کتابی از جانب حق تعالی یا دین تازه داشته باشد، و در بعضی أحادیث وارد شده که: رسول آنست که ملك بر او نازل شود و او را در بیداری ببیند و کلام او را بشنود، و نبی لازم نیست که چنین باشد بلکه گاهی همین در خواب ببیند و بشنود، و بر هر تقدیر آن حضرت صلوات اللَّه علیه و آله نبوّت و رسالت را بهمه معانی داشت، و «بودن ایشان جایگاه آمد و شد ملائکه» نیز باعتبار قرابت مذکوره است با آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله که جایگاه آن بود، و یا باعتبار این که ملائکه نزد ایشان نیز آمد و شد می‌نموده‌اند و حدیث می‌کرده‌اند نهایت ایشان آنها را بصورت نمی‌دیده‌اند چنانکه در احادیث دیگر تصریح بآن شده، و مراد به «حکمتها» علوم حقّه است، و «بودن ایشان چشمه‌های آنها» ظاهرست، و «معادن علم» تأکید همانست، و «انتظار کشیدن یاری کنندگان و دوستان ایشان رحمت را» ظاهرست، و

«انتظار کشیدن دشمنان ایشان قهر را، یعنی قهر و غضب حق تعالی را» باعتبار اینست که عاقبت حال ایشان آن خواهد بود پس گویا انتظار آن می‌کشند.

١٠٠٠٦ نحن الشّعار و الأصحاب، و السّدنة و الأبواب، و لا يؤتى البيوت الّا من أبوابها، و من أتاها من غير أبوابها كان سارقا لا تعدوه العقوبة. مائیم شعار و اصحاب، و سدنه و ابواب، و آمده نمی‌شود خانه‌ها مگر از ابواب آنها، و هر که بیاید آنها را از غیر ابواب آنها بوده باشد دزدی که در نگذرد از او عقوبت. «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «سدنه» خدمه کعبه معظّمه را گویند، و «ابواب» بمعنی درهاست و مراد اینست که: مائیم پیراهن تن حضرت رسالت پناهی صلی اللَّه علیه و آله، و اصحاب آن حضرت، و خدمه او، و درهای رسیدن باو، و بخانه‌ها باید که از درهای آن داخل شد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید امر بآن کرده، و هر که بیاید بخانه‌ها از غیر درهای آنها، آن دزدست یا بمنزله آن، و مستحقّ عقوبت و جزاست، پس هر که خواهد که بخانه اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت داخل شود باید که بنزد ما آید و از آن درها داخل شود و اگر از غیر آن درها بیاید مستحقّ عقوبت باشد مانند کسی که خانه را از غیر در آن داخل شود.

١٠٠٠٧ نسأل اللَّه سبحانه منازل الشّهداء و معايشة السّعداء و مرافقة الأنبياء و الأبرار. سؤال میکنم خدای سبحانه را منزلهای شهیدان، و معایشت نیکبختان، و مرافقت پیغمبران و نیکوکاران، یعنی

درخواست می‌کنیم از خدا که پاکست او این که بگرداند ما را از جمله شهیدان، و فرود آورد در بهشت در منازل ایشان، و این که بگرداند ما را همعیش و زندگانی با نیکبختان باین که بگرداند ما را هم از جمله

ایشان با ایشان در آخرت، یا دنیا و آخرت هر دو، و این که رفیق گرداند ما را در آخرت با پیغمبران و نیکوکاران.

۱۰۰۰۸ نفوس الأبرار نافرة من نفوس الأشرار. نفسهای نیکوکاران نفرت کننده و گریزنده‌اند از نفسهای بد کاران، یعنی نیکوکاران بالطّبع نفرت کنند و بگریزند از مصاحبت و آمیزش با بدکاران.

۱۰۰۰۹ نفوس الأبرار تأبی أفعال الفجّار. نفسهای نیکوکاران همیشه ابا کنند از کارهای فاسقان یعنی بالطّبع ابا و امتناع کنند از آنها و خود را نیالایند به آنها یعنی بعد از این که کسی نیکوکار شد و عادت کرد بآن، نفس او ابا و امتناع کند از کارهای فاسقان و بالطّبع متنفّر گردد از آنها، یا این که بحسب اصل خلقت نفوس ایشان ابا و امتناع کنند از آنها و ناخوش دارند آنها را، بنا بر اختلاف نفوس بحسب خلقت چنانکه از احادیث طینت مستفاد می‌شود، و فقیر و توجیه تصحیح این معنی را نموده در رساله که در آن باب نوشته است پس هر که خواهد رجوع بآن نماید.

حرف هاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف هاء، در اکثر نسخه‌ها این فصل بر فصل «واو» مقدّم شده و وجه آن ظاهر نیست، و در بعضی نسخه‌ها فصل واو مقدّم است بر این فصل موافق ترتیب الف با تا

از آن جمله است قول آن حضرت علیه السّلام:

۱۰۰۱۰ هدی اللَّه أحسن الهدی. راهنمائی خدا بهترین راهنمائیست، ممکن است مراد این باشد که اگر چه پیغمبران و اوصیاء صلوات اللَّه و سلامه علیهم أجمعین و اتباع ایشان راهنماینده‌اند امّا بهترین راهنمائیها آن راهنمائیست که حقّ تعالی بلطف خود کسی را باعتبار خوبی که در او باشد راهنمائی کند بالهای یا مانند آن چه آن راهنمائیست که البتّه او را براه حقّ رساند و دیگر گمراهی در عقب آن نباشد، بخلاف راهنمائیهای دیگران که گاه هست که اثر نمی‌کند در کسی و بآن براه نمی‌آید یا بعد از آن باز می‌گردد و گمراه می‌شود.

۱۰۰۱۱ هدی من أشعر التّقوی قلبه. هدایت کرده شده یعنی براه راست رسانده شده یا راه نموده شده بآن کسی که گردانیده پرهیزگاری را شعار دل خود یعنی لازم آن مانند جامه ملاصق بدن که لازم آنست و از آن جدا نشود.

۱۰۰۱۲ هدی من تجلبب جلباب الدّین. هدایت کرده شده کسی که در پوشیده پیراهن دین را یعنی دینداری را بمنزله پیراهن خود کرده و از خود جدا نکند.

۱۰۰۱۳ هدی من ادّرع لباس الصّبر و الیقین. هدایت کرده شده کسی که در بر کرده زره جامه صبر و یقین را، یعنی جامه صبر

بر مصائب و یقین بأحوال مبدأ و معاد را در پوشیده و لازم خود ساخته و آن را بمنزله زره گردانیده از برای دفع گزند بلاهای دنیوی و أخروی.

١٠٠١٤ هدی من حسن اسلامه. هدایت کرده شده کسی که نیکو باشد مسلمانی او یعنی رسانده شده بحقّ یا براه درست، یا نموده شده آنرا.

١٠٠١٥ هدی من أخلص ایمانه. هدایت کرده شده کسی که خالص گردانیده ایمان خود را یعنی خالص و صاف گردانیده از برای خدای سبحانه و آمیخته بغرضی دیگر نساخته.

١٠٠١٦ هدی من سلّم مقادته الی اللّٰه و رسوله و ولیّ أمره. هدایت کرده شده کسی که تسلیم کرده باشد کشیدن خود را بسوی خدا و رسول او و متوّلی أمر او، یعنی امامی که خدا او را متوّلی أمور مردم کرده، و مراد به «تسلیم کردن» کشیدن خود بایشان باطاعت و انقیاد ایشانست و دادن عنان اختیار خود بایشان که بهر جانب که خواهند بکشند او را.

١٠٠١٧ هدی من أطاع ربّه و خاف ذنبه. هدایت کرده شده کسی که فرمانبرداری کند پروردگار خود را، و ترس داشته باشد از گناه خود.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف فرشتگان علیهم السّلام:

١٠٠١٨ هم أسراء ایمان لم یفکّهم منه زیع و لا عدول. ایشان اسیران ایمانند رها نمی‌کند ایشان را از آن میلی و نه عدولی، یعنی ایشان همواره در بند ایمانند و هرگز رها نشوند از آن بمیل و عدول از آن.

١٠٠١٩ هلك فیّ رجلان، محبّ غال و مبغض قال. هلاك شده در باره من دو کس، دوستی غالی و دشمنی قالی، «غالی» بمعنی از حدّ درگذرنده است و مراد به «دوست از حدّ در گذرنده» کسیست که در باره آن حضرت از حدّ تجاوز کرده باشد و بمرتبه زیاد قائل شده باشد مانند آنان که نعوذ باللّٰه بألوهیّت آن حضرت قائل شده‌اند، و «قالی» هم بمعنی دشمن است و وصف «دشمن» بآن از برای تأکید و لطف عبارتست و دشمنی نواصب و خوارج ظاهرست، و اکثر اهل سنّت نیز بی قدری دشمنی نیستند چنانکه از آمیزش و معاشرت با ایشان ظاهر می‌شود و ممکن است که همه ایشان داخل در آن باشند زیرا که مرتبه آن حضرت را پست دانستن بمرتبه که خلفای ثلاثه را با همه عیوب و مثالب ایشان بر حضرت او مقدّم دارند در واقع کمال دشمنیست با آن حضرت هر چند ایشان خود ندانند این را.

١٠٠٢٠ هلك من لم یعرف قدره. هلاك شده کسی که ندانسته قدر خود را، ظاهر اینست که مراد أعمّ از کسی باشد که تجاوز کند از حدّ خود و مرتبه زیاد از قدر خود از برای خود قرار دهد، و کسی نیز که قدر و مرتبه خود را نداند و خود را خفیف و سبك گرداند بمعاصی و حرص و طمع و مانند آنها.

١٠٠٢١ هلك من لم یحرز أمره. هلاك شد کسی که جمع نکرده کار خود را یعنی نپرداخته بکارهای ضروری خود از أمور معاش و معاد.

و فرموده در وصف منافقین یعنی جمعی که باطن ایشان با ظاهر موافق نبوده و در ظاهر اظهار اسلام می‌کرده‌اند و در باطن اعتقاد بآن نداشته‌اند و یا أعمّ از ایشان و هر که در ظاهر با مردم دوستی و محبّت کند و در باطن بر خلاف آن باشد:

١٠٠٢٢ هم لمّة الشّیطان و حمّة النّیران اسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِکْرَ اللَّهِ أُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ. ایشان لمّه شیطانند و حمّه نیران، ایشانند گروه شیطان، آگاه باشید بدرستی که گروه شیطان، ایشانند زیانکاران، «لمّه» بضمّ لام و تشدید میم بمعنی جماعتست و بمعنی رفیقان نیز آمده، و هر یك در اینجا مناسب است، و «حمّه چیزی» بضمّ حاء بی نقطه و تشدید میم بمعنی معظم آنست یا شدّت و سختی آن، و «نیران» بمعنی آتشهاست و ایشان را معظم آتشها یا شدّت و سختی آتشها فرموده‌اند باعتبار اینست که معظم اهل فتنه و شرور باشند و شدّت و سختی آتش فتنه و شرور ایشان

زیاده از دیگران باشد.

و روایت شده که آن حضرت علیه السّلام گذشت بر بربخی که گشوده شده بود («بر بخ» بفتح باء یك نقطه و سکون راء بی نقطه و فتح باء یك نقطه و خاء با نقطه بمعنی بالوعه است یعنی چاهی که در خانه‌ها میکنند از برای فضلات آبها و مراد در اینجا مزبله بوده که گشوده شده بوده سر آن و فضلات بیرون آمده) پس فرموده:

۱۰۰۲۳ هذا ما کنتم علیه بالأمس تتنافسون. اینست آنچه بودید شما بر آن دیروز چنین که تنافس می‌کردید، «تنافس» و «منافسه» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که دو کس رغبت کنند در داشتن چیزی از برای معارضه با یکدیگر و مفاخرت و مباهات بآن، و غرض اشاره بفساد عاقبت امور دنیویست که مردم بر آنها منافسه کنند با یکدیگر و عمده آنها مطمومات است که در یك روز چنین فاسد شود

و روایت شده بطریق دیگر این که آن حضرت علیه السلام گذشت بر مزبله پس فرمود:

۱۰۰۲٤ هذا ما بخل به الباخلون. اینست آنچه بخیلی کردند بآن بخیلی کنندگان.

۱۰۰۲۵ هلك من ادّعی، و خاب من افتری. هلاك شد هر که دعوی کرد، و نومید شد هر که افترا کرد یعنی هلاك شود در آخرت هر که دعوی کند چیزی را که حقّ او نباشد مثل آنان که بنا حق دعوی خلافت و امامت کردند، و نومید شود در آخرت هر که عمدا دروغ ببندد از برای چنین مطلبی یا مطلقا.

۱۰۰۲٦ هلك من أضلّه الهوی و استقاده الشّیطان الی سبیل العمی. هلاك شده هر که گمراه کرده او را خواهش، و کشیده او را شیطان بسوی راه کوری، باب استفعال در اکثر بمعنی طلب کردن چیزیست، و گاهی بمعنی «کردن آن» مجرّد از معنی طلب می‌آید و چون در اینجا «استقاده» بمعنی آخر ظاهرتر بود چنان ترجمه شد، و بنا بر معنی اکثری آن ترجمه اینست که: طلب کرده و خواسته کشیدن او را شیطان بسوی راه کوری.

۱۰۰۲۷ هلك من رضی عن نفسه و وثق بما تسوّله له. هلاك شد هر که راضی و خشنود شد از نفس خود و اعتماد کرد بر آنچه زینت داد آن را نفس او از برای او، مراد یا اعتماد بر خوبیهاست که نفس او از برای او اثبات کند و بنا بر این تأکید و بیان سابقست، یا اعتماد بر امیدها و آرزوها که نفس او زینت دهد آنها را از برای او، یعنی فریب خوردن به آنها و اعتقاد نیکوئی آنها، یا حصول آنها و سعی از برای آنها، و بنا بر این بیان امر دیگرست که سبب هلاکت گردد.

۱۰۰۲۸ هیهات من نیل السّعادة السّکون الی الهوینا و البطالة. دورست از رسیدن بسعادت آرام گرفتن بسوی هوینا و بطالت، مراد به «هوینا» امور سهل آسانست و مراد اینست که در رسیدن بسعادت و نیکبختی تعب و زحمت باید باطاعت و فرمانبرداری حق تعالی در أوامر و نواهی، و ببطالت و کاهلی و تن آسائی بآن نتوان رسید. و فرموده است در وصف بنی أمیّه:

۱۰۰۲۹ هی مجاجة من لذیذ العیش یتطعّمونها برهة و یلفظونها جملة. دولت ایشان مجاجه‌ایست از عیش لذیذ که از روی حرص می‌خورند آن را زمانی، و از دهن بیرون می‌اندازند همه را یك بار، «مجاجه» بضمّ میم آب دهنیست که از دهن بیرون اندازند و تشبیه دولت ایشان بآن باعتبار کمی قدر آنست، و یا باعتبار خباثت آن، «باعتبار سوء عاقبت و مآل آن، و «مجاجه» عسل را نیز گویند باعتبار این که زنبور آن را از دهن بیرون می‌اندازد، و ممکن است در اینجا بآن معنی باشد، و «از دهن بیرون می‌اندازند همه را یك بار» یعنی بعد از آن قطع می‌شود از ایشان بالکلیّه چنانکه شد، زیرا که تمام دولت ایشان هزار ماه که هشتاد سال و کسری باشد کشید و بعد از آن بالکلّیّه از ایشان قطع شد و ببنی عبّاس انتقال یافت و بعضی از اهل لغت «برهه» را بمعنی زمان دراز گفته‌اند نه مطلق زمان، و

پوشیده نیست که هشتاد سال را کم می‌توان گفت باعتبار کمی آن در واقع و انقطاع آن بزودی، و دراز هم می‌توان گفت باعتبار درازی آن در نظر اهل دنیا، نهایت بنا بر این بهتر اینست که تشبیه آن بمجاجه باعتبار خباثت آن باشد نه کمی آن، یا این که «مجاجه» بمعنی عسل باشد.

۱۰۰۳۰ هلك من باع اليقين بالشّك، و الحقّ بالباطل، و الآجل بالعاجل. هلاك شده کسی که فروخته یقین را بشكّ، و حقّ را بباطل، و آینده را بعاجل، مراد به «یقین» و «حقّ» نعمتهای اخرویست که یقین است به آنها از برای اطاعت کنندگان، و حقّ و ثابت است و فنا و زوالی را راهی به آنها نیست، و به «شكّ» و «باطل» مطالب دنیویست که شكّ است در حصول آنها و باطل و زایل وفا نیست، و مراد به «آینده» و «عاجل» نیز همان آخرت و دنیاست، و «هلاك شدن فروشنده آن باین» باز همان باعتبار یقینی بودن و حق بودن آن، و مشكوك و باطل بودن اینست، و این بمنزله تفسیر آنهاست، نه این که اصل آجل بودن آن، و عاجل بودن این سبب هلاکت باشد مانند و صفهای سابق.

۱۰۰۳۱ هل ينتظر أهل مدّة البقاء الّا آونة الفناء مع قرب الزّوال و أزوف الانتقال. آیا انتظار می‌کشند اهل مدّت بقار مگر هنگامهای فنا را با نزدیکی زوال و ازوف انتقال، استفهام انکاریست یعنی انتظار نمی‌کشند مگر این را، و مراد اینست که اهل مدّت بقا در دنیا انتظار نمی‌کشند مگر هنگامهای فنا را یعنی هر يك انتظار نمی‌کشند مگر هنگام فنای خود را، و عاقبت او نیست مگر آن هر چند بعضی از ایشان غافل باشند از آن و انتظار آن نکشند، و «با نزدیکی زوال» اشاره است باین که این عاقبت عاقبتی نیست که دور باشد بلکه نزدیکست و زود بآن برسند، و «ازوف» هم بمعنی انتقال و هم بمعنی نزدیکیست و این بمنزله تأکید سابقیست و غرض آگاه نمودن مردم است بآن معنی تا این که دل نبندند ببقای خود در دنیا، و در تهیّه اسباب آن سفر پر خطر باشند که در پیش دارند و بزودی روانه آن شوند.

۱۰۰۳۲ هلك خزّان الأموال و هم أحياء و العلماء باقون ما بقى اللّيل و النّهار، أعيانهم مفقودة و أمثالهم فى القلوب موجودة. هلاك شده‌اند پنهان کنندگان أموال در مخزنها و حال آنکه ایشان زندگانند، و علما باقی‌اند چندان که باقیست شب و روز، أعیان ایشان نایاب شده‌اند و أمثال ایشان موجودند در دلها، «أمثال» جمع مثل بکسر میم و سکون ثاء است یا مثل بفتح هر دو بمعنی شبه و نظیر، و دویم بمعنی حجّت و حدیث نیز آمده و شایع شده نیز استعمال آن در هر سخنی که آن را شأن و غرابتی باشد و ظاهر اینست که در اینجا مراد یکی از معنیهای آخر باشد یعنی سخنان ایشان یا حجّتها و برهانها که از أفکار ایشان باشد یا سخنان بلند مرتبه ایشان، و معنی اوّل نیز مراد می‌تواند بود باین که مراد به «أشباه ایشان» صورتهای ایشان باشد که در خاطر در می‌آیند نزد مذاکره سخنان و افکار و آثار ایشان، و مراد ذمّ پنهان کنندگان اموال در مخزنها و مدح علماست باین که پنهان کنندگان أموال هلاك شده اند یعنی بهلاکت معنوی و حال آنکه هنوز زنده‌اند، یا باعتبار این که حقوق شرعیّه آنها را نمی‌دهند، و یا باعتبار این که اصل نگاهداشتن اموال و بهره‌مند نشدن خود به آنها و گذاشتن از برای دیگران امریست مذموم، و یا مراد اینست که مردم نام و نشان ایشان را نمی‌برند و بمنزله مردگانند، و مؤیّد اینست که در روایت شیخ صدوق ابن بابویه رحمه اللّه «مات» بجای «هلك» است و ترجمه اینست که: مرده‌اند خزّان أموال، و «علماء همیشه زنده‌اند» باعتبار این که بعد از این که اعیان اشخاص مفقود و نایاب می‌شود باز امثال ایشان موجودست در دلها، بسبب مذاکره مردم در هر عصر و زمان سخنان و افکار و آثار ایشان را.

۱۰۰۳۳ هلك من استنام الى الدّنيا و أمهرها دينه فهو حيثما مالت

مال اليها، قد اتخذها همّه و معبوده. هلاك شده هر که آرام گرفته بسوی دنیا و کابین آن کرده دین خود را، پس او هر جا که میل کند دنیا، میل کند بسوی آن، بتحقیق که فرا گرفته آن را اندوه خود و معبود خود، مراد ذمّ جمعیست که محبّت زیاد دارند بدنیا و قرار و آرام دل ایشان به آنست و از سر دین خود گذشته‌اند از برای آن، چنانکه گویا آنرا بعقد نکاح خود در آورده‌اند و کابین آن کرده‌اند دین خود را، و بهر

طرفی که آن میل کند میل کنند بسوی آن و همه همّ و اندوه ایشان از برای آنست و باکی از فوت چیز دیگر ندارند و در حقیقت آن را معبود خود فرا گرفته‌اند و پرستش آن میکنند.

۱۰۰۳٤ هل ينتظر أهل غضاضة الشباب الّا حوانى الهرم. آیا انتظار می‌کشند اهل طراوت و تازگی جوانی مگر خم کننده‌های پیری را، استفهام انکاریست یعنی انتظار نمی‌کشند مگر آنها را، و مراد اینست که عاقبت طراوت و تازگی جوانی نیست مگر کهنگی پیری که خم میکند پشت این کس را، پس تا آن هست و کاری از این کس می‌آید که سبب رستگاری او گردد باید که بآن پرداخت و آن را پس نینداخت، زیرا که در پیری و خم شدن پشت دیگر چندان کاری از این کس نیاید، و در نهج البلاغه «بضاضه» بجای «غضاضه» است و آن بمعنی امتلاء بدن و قوّت آنست.

۱۰۰۳۵ هل ينتظر أهل غضاضة الصّحة الّا نوازل السّقم. آیا انتظار می‌کشند اهل طراوت و تازگی صحّت و تندرستی مگر فرود آینده‌های بیماری را، این هم استفهام انکاریست یعنی انتظار نمی‌کشند مگر آنها را و عاقبت صحّت نیست مگر بیماریی که فرود آید باین کس، پس تا صحّت هست و کاری از این کس می‌آید باید آنرا غنیمت شمرد و بکاری پرداخت که سبب رستگاری گردد،

زیرا که بعد از فرود آمدن بیماری دیگر چندان کاری از این کس نیاید، و در نهج البلاغه «غضارة» بجای «غضاضه» است و آن بمعنی نیکوئی عیش است یعنی اهل نیکوئی عیش بسبب صحّت.

۱۰۰۳٦ هل يدفع عنكم الأقارب، أو تنفعكم النّواحب آیا دفع میکنند از شما خویشان، یا نفع می‌دهند شما را بلند کنندگان آواز بگریه این هم استفهام انکاریست و مراد اینست که بعد از مرگ خویشان دفع نمی‌توانند کرد از شما شدّت و سختی‌ای و عذاب و عقابی، و گریه کنندگان بر شما بفریاد و فغان سودی نمی‌دهند شما را، پس باید که تا حیاتی دارید خود تدارك احوال آن سرای خود و رستگاری در آن بکنید.

۱۰۰۳۷ هيهات ما تناكرتم الّا لما قبلكم من الخطايا و الذّنوب. دورست این، نادان ننموده‌اید خود را مگر از برای آنچه پیش شماست از خطاها و گناهان، ظاهر اینست که این تتمه کلامی باشد که قبل از این فرموده باشند، و مراد دوری امری باشد که در آنجا مذکور شد، و «نادان نمودن خود» کنایه است از مکروه و ناخوش بودن مرگ نزد ایشان و دوستی نکردن با آن، چنانکه گویا آنرا نمی‌شناسند و معرفتی ندارند بآن، و مراد اینست که این نیست مگر بسبب آنچه کرده‌اید از خطاها و گناهان پس ناخوش دارید مگر را از ترس جزای آنها بعد از آن، و اگر کسی چنین نباشد مرگ محبوب او باشد از برای رسیدن بسبب آن برحمتهای حق تعالی و سعادت جاویدان.

۱۰۰۳۸ هل من خلاص أو مناص أو ملاذ أو معاذ أو فرار أو محار. آیا هست خلاصیی یا مناصی یا ملاذی یا معاذی یا فراری یا محاری، «مناص» بمعنی گریختن است یا ملجأ یعنی جائی که پناه به آنجا برده شود، و «ملاذ» و «معاذ» هر يك بمعنی پناه بردنست یا جائی که پناه بآن برده شود، و «فرار»

بمعنی گریختن است، و «محار» بحاء و رای بی نقطه بمعنی رجوع و برگشتن است یا محلّ رجوع و برگشتن، و این استفهام انکاریست و مراد اینست که: نیست از مرگ یا از عذاب حق تعالی هر گاه امر شود بآن خلاصیی یا گریختنی یا پناهی یا برگشتنی از آن، و هر چه مکرّر شده از برای تأکیدست، چون این استفهام انکاریست و معنی اینست که نیست، پس ظاهر اینست که «من» از برای مجرّد تأکید نفی باشد و معنی زایدی نداشته باشد و ترجمه چنانکه شده این باشد که: آیا هست خلاصی، و ممکن است که «من تبعیض» باشد و ترجمه این باشد که: آیا هست چیزی از خلاصیی.

۱۰۰۳۹ هوّن عليك فانّ الأمر قريب، و الاصطحاب قليل، و المقام يسير. سهل و سبك گردان بر خود پس بدرستی که کار نزدیکست، و مصاحبت کم است، و اقامت اندك است، مراد تحریص بر سهل و سبك

گردانیدن امور دنیویست بر خود بسبب این که رحلت از آن نزدیکست و مصاحبت با آن کم و اقامت در آن اندك، پس امور آن قابل آن نیست که کسی سخت بگیرد در آنها و تعب و زحمت کشد از برای آنها.

۱۰۰٤۰ هدر فنيق الباطل بعد كظوم، وصال الدّهر صيال السّبع العقور. بخوانندگی آمده فنیق باطل بعد از خاموشی، و حمله کرده روزگار حمله کردن درنده گزنده، «فنیق» شتر نری را گویند که عزیز و گرامی دارند آنرا اهل آن، و سوار

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتی ـ جلد ششم نشوند و خوار نكنند، و مراد شكوه عصر و زمان خودست و تشبيه «باطل» بچنان شتری نزد ايشان، و اين كه آن بعد از اين كه خاموش شده بود قبل از اين در زمان حضرت رسالت پناهی صلّى اللَّه عليه و آله حالا بفرياد و خوانندگی آمده و روزگار مانند جانور درنده گزنده حمله كند و بر جهد بر نيكان.

۱۰۰٤۱ هيهات لو لا التّقى لكنت أدهى العرب. دورست اين، اگر نمی‌بود پرهيزگاری هر آينه می‌بودم من صاحب بديهی‌ترين عرب «دهی» بسكون هاء و «دهاء بمدّ همزه زيركی زيا‌ديست كه آدمی با آن بمكر و غدر و امثال آنها امور دنيوی را انتظام دهد و اين می‌بايد تتمه كلامی باشد كه قبل از اين نقل شده باشد از بعضی كه می‌گفته‌اند كه: آن حضرت وقوف در امور دنيا و نظم و نسق آنها ندارد، پس فرموده‌اند كه: چنين نيست دورست از حق اين كه گفته‌اند، اگر پرهيزگاری نمی‌بود من صاحب دهی‌ترين عرب می‌بودم، نهايت تقوی و پرهيزگاری مانع است مرا از آن، زيرا كه در آن حيله و مكر و غدر و امثال آنها بايد كه منافی تقوی و پرهيزگاريست پس گمان كرده‌اند كه من آن زيركی را ندارم.

۱۰۰٤۲ هيهات أن يفوت الموت من طلب، أو ينجو منه من هرب. دورست اين كه فوت شود مرگ را كسی كه طلب كند، يا اين كه نجات يابد از آن كسی كه بگريزد يعنی نمی‌شود كه كسی كه مرگ طلب كند او را در نيابد او را و فوت شود او از آن، و «يا اين كه نجات يابد از آن» همان مضمونست كه بعبارت ديگر ادا شده و امثال اين ترديد كه هر دو شقّ آن يك معنی است و اختلاف بمجرّد لفظ است در كلام عرب شايع است، و ممكن است مراد به «من طلب» كسی باشد كه

مرگ را طلب كند و مراد اين باشد كه نه طلب كردن مرگ و خواهش آن باعث اين می‌شود كه آن نيايد و در نيابد اين كس را، و نه گريختن از آن نجات دهد از آن، ولی احتمال اوّل باعتبار اين باشد كه بعضی امور باشد كه كسی كه طلب كند آن را آن بگريزد از او و نيايد نزد او چنانكه در باب دنيا وارد شده در احاديث كه چنين است.

۱۰۰٤۳ هيهات لا يخدع اللَّه عن جنّته، و لا ينال ما عنده إلّا بمرضاته. دورست اين، فريب داده نمی‌شود خدا از بهشت او، و رسيده نمی‌شود آنچه نزد اوست مگر بخشنودی او. می‌بايد كه اين تتمه كلامی باشد و حكم بدوری هر چيزی باشد كه در آنجا مذكور شده و وجه دوری آن اين باشد كه فرموده‌اند كه: بفريب نمی‌توان بهشت را از حق تعالی گرفت يعنی تا كسی كاری نكند كه سبب رضا و خوشنودی او شود بهشت از او نگيرد، و «رسيده نمی‌شود (تا آخر)» بمنزله بيان و تفسير سابقست.

۱۰۰٤٤ هيهات أن ينجو الظّالم من أليم عذاب اللَّه و عظيم سطواته. دورست اين كه رستگاری يابد ستمكار از عذاب دردناك خدا و بزرگ خشمهای او.

۱۰۰٤٥ هو اللَّه الّذی تشهد له أعلام الوجود على قلب ذی الجحود. اوست خدائی كه گواهی می‌دهد از برای او علمهای هستی بر دل صاحب انكار يعنی هر چه علم هستی بر افراشته و نشان آن دارد گواهی می‌دهد از برای او بر بطلان دعويی كه در دل صاحب انكار او باشد از انكار او چنانكه در كتب

حکما و متکلّمین استدلال کرده‌اند از وجود هر ممکن موجودی بر وجود مبدأی واجب الوجود از برای آن .

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف دنیا:

۱۰۰٤٦ هی الصّدود العنود، و الحیود المیود، و الخدوع الکنود. آنست صدود عنود، و حیود میود، و خدوع کنود، «صدود» بمعنی بسیار منع کننده و برگرداننده است، و ظاهرست که دنیا بسیار منع کننده است از آخرت و برگرداننده است مردم را از آن، و «عنود» یعنی بسیار دشمنست و بسیاری دشمنی آن هم با مردم بآن منع از آخرت و برگردانیدن از آن ظاهر می‌شود، و «حیود» بمعنی بسیار میل کننده است و بسیاری میل دنیا از حق بباطل ظاهرست، و «میود» نیز بهمان معنی است و بمعنی بسیار متکبّر نیز آمده و آن هم مناسب است، و «خدوع» بمعنی بسیار فریب دهنده است و «بسیار فریب دهنده بودن آن» محتاج ببیان نیست، و «کنود» زمینی را گویند که چیزی در آن نروید، و دنیا کنودست باعتبار این که چیزی در آن نروید و بمعنی بسیار کفران کننده نعمت نیز آمده، و ممکن است وصف دنیا بآن باعتبار اهل آن باشد و بمعنی بسیار قطع کننده نیز آمده و این هم مناسب است باعتبار بسیاری قطع آن عمرها و دولتها را، یا قطع آن مردم را از آخرت و بریدن از آن.

و فرموده در وصف قرآن مجید:

۱۰۰٤۷ هو الّذی لا تزیغ به الأهواء، و لا تلتبس به الشّبه و الآراء. آنست آنکه میل نمی‌فرماید آنرا خواهشها، و مشتبه نمی‌گرداند آنرا شبهه‌ها

و رأیها یعنی حاکمیست که بسبب خواهشها میل نمی‌کند از حقّی بباطلی چنانکه در بعضی از حکّام میباشد و هیچ شبهه و رأیی آن را مشتبه نمی‌گرداند بلکه همواره حقّ از آن واضح و لایح باشد از برای کسی که عالم بتنزیل و تأویل آن باشد، و ممکن است که ترجمه این باشد که: میل نمی‌کند بسبب آن خواهشها و مشتبه نمی‌گرداند بسبب آن شبهه‌ها و رأیها، یعنی معرفت آن و عمل بآن سبب این می‌شود که خواهشها میل از حق نکنند و شبهه‌ها و رأیها مشتبه نگردند زیرا که آن در هر باب فصل میکند میانه حق و باطل پس بطلان هر شبهه و هر رأی باطلی از آن ظاهر می‌شود و اشتباهی نمی‌ماند.

۱۰۰٤۸ هلك الفرحون بالدّنیا یوم القیامة، و نجا المحزونون بها. هلاك شده‌اند شادمانان بدنیا در روز قیامت، و رستگاری یافته‌اند و هنا کان بآن، یعنی هر که در دنیا شادمان باشد و در غم و اندوه چگونگی احوال آخرت خود نباشد او در روز قیامت هلاك شود، زیرا که این شادمانی یا باعتبار اینست که باکی ندارد از عذاب و عقاب حق تعالی و هر چه می‌خواهد میکند، و هلاکت اخروی او ظاهرست، و یا باعتبار اینست که باعتقاد خود آنچه باید از اطاعت و بندگی کرده و احتمال تقصیری بخود راه نمی‌دهد و این عجب و خود بینی است و بغایت مذموم است و سبب هلاکت اخروی گردد، و هر که محزون و اندوهناك باشد در دنیا از برای اندیشه آخرت خود، او روز قیامت رستگار گردد، زیرا که چنین کسی البته بقدر مقدور سعی میکند از برای آخرت خود، و با وجود آن هر گاه محزون و اندوهناك نیز باشد باعتبار احتمال تقصیر خود، پس عجب و خودبینی نیز ندارد، و ظاهرست که چنین کسی رستگار باشد.

۱۰۰٤۹ هل تنظر الّا فقیرا یکابد فقرا، أو غنیّا بدّل نعم اللّه کفرا، أو بخیلا اتّخذ البخل بحقّ اللّه وفرا، أو متمرّدا کأنّ بأذنیه عن سماع

الحکمة وقرا. آیا نگاه میکنی مگر درویشی را که بکشد تعب و رنج درویشی را، یا توانگری را که بدل کرده باشد نعمتهای خدا را بکفران، یا بخیلی را که فرا گرفته باشد بخیلی بحقّ خدا را توانگری، یا سرکشی را که گویا بگوشهای او از شنیدن حکمت و قریست، ظاهر اینست که مراد شکوه زمان خودست و استفهام انکاریست و معنی اینست که در این زمان نمی‌بینی مگر درویشی را که بکشد رنج

و تعب درویشی را یعنی مردم خوب آن نمی‌باشد مگر این قسم، و غیر ایشان هر که هست یا توانگریست که بجزای نعمتهای خدا بر او کفران میکند آنها را، و یا بخیلیست که بخیلی کردن بحقوق حق تعالی را سبب توانگر شدن خود میداند و بآن اعتبار بخیلی میکند در آنها، و یا متمرّد سرکشی که گویا بگوشهای او از شنیدن حکمت یعنی سخن راست درست و قریست یعنی سنگینیی یا کریی که اصلا نشنود، و مراد اینست که خالی از یکی از اینها نیست، و این منافات ندارد با این که در بعضی دو تای آنها جمع شود، و ممکن است که مراد مذمّت درویشان آن زمان نیز باشد باین که درویشی ایشان همین مجرّد تعب و رنج کشیدن درویشی است و فضایل درویشان را ندارند و بنا بر این مراد اینست که اکثر مردم این زمان همین طوایف‌اند.

و فرموده است در وصف قرآن مجید:

۱۰۰۵۰ هو الفصل لیس بالهزل، هو النّاطق بسنّة العدل، و الآمر بالفضل، هو حبل اللّٰه المتین، و الذّکر الحکیم، هو وحی اللّٰه الأمین، و حبله المتین، و هو ربیع القلوب، و ینابیع‌العلم، و هو الصّراط

المستقیم، هو هدی لمن ائتمّ به، و زینة لمن تحلّی به، و عصمة لمن اعتصم به، و حبل لمن تمسّك به. آنست فصل نیست بهزل، آنست گویا بطریقه عدل و امر کننده بفضل، آنست ریسمان استوار خدا و ذکر حکیم، آنست وحی أمین خدا و ریسمان متین او، و آنست بهار دلها و چشمه‌های علم، و آنست راه راست، آنست راه نماینده از برای کسی که اقتدا کند بآن، و زینتی از برای کسی که زیور یابد بآن، و نگاهداریی از برای کسی که چنگ در زند بآن، و ریسمانی از برای کسی که دست زند بآن.

«فصل» بصاد بی نقطه بمعنی جدا کردنست و مراد اینست که: آن جدا کننده میانه حقّ و باطل است در هر باب، و «هزل» سخنی یا کاری را گویند که ببازی گفته یا کرده شود و جدّی در آن نباشد، و «فضل» بضاد با نقطه بمعنی افزونی مرتبه است، و مراد اینست که: قرآن امر کننده است به آن چه سبب افزونی مرتبه گردد، و چون ریسمان چیزیست که مردم دست زنند بآن از برای بالا رفتن بجائی یا پائین آمدن از آن، شایع شده استعمال آن در هر وسیله و دست آویزی از برای رسیدن بمطلبی، و مراد اینست که: آن وسیله استواریست از برای رسیدن بسعادت و نیکبختی، و «ذکر» بمعنی یا دست، و «حکیم» یعنی مشتمل بر حکمت یعنی علم راست درست، یا محکم از رسیدن خللی بآن، و مراد اینست که: قرآن ذکر و یادیست آنچه را حقّ تعالی فرموده، و آنچه در آن مذکور شده مشتمل است بر حکمتها و علوم حقّه، یا محکم است از راه یافتن خللی بآن، و «وحی» بمعنی إعلام و إلهام است، و «أمین» است یعنی مأمونست از خطا و غلط.

۱۰۰۵۱ هذا اللّسان جموح لصاحبه. این زبان بسیار سرکشی کننده است با صاحب خود، غرض اینست که عنان

آنرا باید محکم نگاهداشت و اگر نه سرکشی کند و غلبه کند بر صاحب خود او را در مهلکه اندازد.

۱۰۰۵۲ همّ المؤمن لآخرته، و کلّ جدّه لمنقلبه. اندوه مؤمن از برای آخرت اوست و همه جدّ او از برای بازگشت اوست یعنی از برای تهیّه آنچه بکار او آید در آن وقت.

و فرموده است در وصف دین اسلام:

۱۰۰۵۳ هو أبلج المناهج، نیّر الولائج، مشرف الأقطار، رفیع الغایة. آنست درخشنده مناهج، روشن ولائج، عالی نواحی، بلند پایان، «مناهج» جمع «منهج» است بمعنی راه واضح، و مراد اینست که یعنی راهها و دلایل حقّیّت آن یا راهها و دلایل عقاید و أحکام آن درخشنده است، و «ولائج» جمع ولیجه است و «ولیجه کسی» کسی را گویند که کمال خصوصیّت باو داشته باشد و بمنزله آستر جامه او باشد و مراد

به «ولائج قرآن که روشن است» شرایع و احکامیست که در آن مقرّر شده و خاصّه آنست، یا جمیع آنچه از آن مستفاد می‌شود و بآن اعتبار خاصّه آنست، یا بطون آن، و «خاصّه بودن آنها» ظاهرست، و بنا بر این مراد اینست که بطون آن هم روشن است چه جای ظواهر آن، و مراد روشنی آنهاست از برای کسی که راهی بعلم به آنها داشته باشد، و ممکن است نیز که مراد به «ولائج آن» أصحاب خاصّه آن باشد از حمله و حفظه آن که ائمّه علیهم السلام باشند و مراد روشنی حقّیّت ایشان باشد. و «عالی نواحیست» یعنی همه نواحی و اطراف آن بلندست و آن در میانه أدیان بلندتر از همه آنهاست بمنزله مکان بلندی که همه اطراف آن بلند باشد بر ماورای آن، و «بلند پایانست» یعنی پایان آن یعنی غایت و آنچه مترتّب می‌شود بر آن از سعادت و نیکبختی بلند مرتبه است، یا پایان و منتهای فضل و شرف آن بلندست.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف مالك اشتر نخعی- رحمت خدا بر او باد- و او از خلّص أصحاب آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه و از شجاعان مشهور بود:

١٠٠٥٤ هو سیف اللَّه لا ینبو عن الضّرب، و لا کلیل الحدّ، و لا تستهویه بدعة، و لا تتیه به غوایة. او شمشیر خداست نه کند می‌شود از زدن و نه کند حدّ است و نه مدهوش می‌گرداند او را بدعتی و نه گمراه می‌سازد او را گمراهیی، «حدّ» بفتح حاء و تشدید دال هر دو بی‌نقطه بمعنی کنار و تندی هر دو آمده و هر یك در اینجا مناسب است یعنی دم شمشیر او کند نیست یا تندی او هرگز کند نمی‌شود، و «بدعت» چیزی را گویند که بر خلاف شرع کسی آن را شرعی قرار دهد مثل این که حرامی را حلال کند یا حلالی را حرام کند، و مراد اینست که او خواهش هیچ بدعتی ندارد و چنین نیست که خواهش بدعتی عقل و هوش او را ببرد و آن را قرار دهد و مشروع نماید، و ممکن است که ترجمه این باشد که: زینت نمی‌دهد از برای او خواهش او را بدعتی یعنی هیچ بدعتی او را بخواهش در نمی‌آورد، یا این که حیران نمی‌سازد او را بدعتی یا بهمان معنی که اوّل مذکور شد و یا باین معنی که حیران گردد و اشتباهی باشد او را در حقّیّت و بطلان آن بلکه بطلان هر بدعتی بر او واضح و لایح است، و «نه گمراه می‌سازد او را گمراهیی» یعنی هیچ امری که سبب گمراهی می‌شود او را گمراه نمی‌سازد، یا این که او بهیچ نحو گمراه نمی‌شود.

و فرموده است در باره کسی که مذمّت فرموده او را:

١٠٠٥٥ هو بالقول مدلّ، و من العمل مقلّ، و علی النَّاس طاعن، و لنفسه

مداهن، هو فی مهلة من اللَّه یهوی مع الغافلین، و یغدو مع المذنبین، بلا سبیل قاصد، و لا امام قائد، و لا علم مبین، و لا دین متین، هو یخشی الموت و لا یخاف الفوت. او بگفتار دلیر و با جرأت است، و از عمل درویش و بی چیزیست، و بر مردم طعنه زننده است، و از برای نفس خود مساهله کننده، او رد مهلت است از جانب خدا، پائین می‌افتد با غافلان و بامداد میکند با گنهکاران، بی راه راستی و نه پیشوای کشنده، و نه دانش ظاهری، و نه دین استواری، او می‌ترسد از موت و نمی‌ترسد از فوت.

مراد به «دلیر و با جرأت بودن بگفتار» اینست که بزبان لاف بسیار می‌زند و بگزاف وصف خود بفضایل میکند یا این که در دعاها بزبان دلیرست برخواستن مطالب، و ممکن است که ترجمه این باشد که: بگفتار نازانست بهمان معنی که وصف خود بفضایل میکند و می‌نازد به آنها، و بر هر تقدیر «درویش و بی چیز بودن از عمل» بیان کمال قبح و زشتی آن دلیری یا ناز اوست چه با وجود تهیدستی از عمل نیك ظاهرست که آن دلیری یا ناز کمال قبح و زشتی دارد، و «در مهلت است از جانب خدا» یعنی حقّ تعالی او را از نظر عنایت خود انداخته و واگذاشته در نعمت و عافیت، و ببلائی که باعث تنبیه او باشد مبتلا نمی‌سازد تا این که عاقبت بعذاب اخروی گرفتار گردد، و «پائین می‌افتد با غافلان» یعنی در پستی شقاوت و بدبختی می‌افتد با ایشان، و ممکن است که «یهوی» بکسر واو نباشد بلکه بفتح آن باشد و

ترجمه این باشد که: خواهش میکند با غافلان یعنی، «هواها و هوسهای باطل میکند با ایشان، و «بامداد میکند با گنهکاران» یعنی هر روز صبح میکند در حالی که از جمله گنهکارانست، یا این که روز قیامت صبح میکند از جمله ایشان، و «بی راه راستی (تا آخر)» یعنی نه بر راه راستی است و نه امام و پیشوائی دارد که بکشد او را بآن، و نه علم ظاهری دارد و نه دین محکمی، و «می‌ترسد از موت» یعنی

مرگ، و «نمی‌ترسد از فوت» یعنی فوت طاعات و عبادات از او.

١٠٠٥٦ هب ما أنكرت لما عرفت، و ما جهلت لما علمت. ببخش آنچه را نشناخته از برای آنچه شناخته، و آنچه را ندانسته از برای آنچه دانسته، ظاهر اینست که مراد به «آنچه نشناخته» چیزی باشد که آنرا بد داند و ناخوش او باشد، و به «آنچه شناخته آنرا» آنچه خوب داند و خوش دارد، و مراد این باشد که: هر گاه کسی نسبت بتو بعضی بدیها کرده باشد و بعضی نیکیها، بدیهای او را ببخش بنیکیهای او، و مراد به «آنچه ندانسته» و «آنچه دانسته» نیز همین باشد و تأکید باشد، یا این که مراد بآن این باشد که: هر گاه بعضی کارهای کسی را بدانی که نیکیست بتو و بعضی را ندانی که از راه نیکیست یا بدی، ببخش آنچه را ندانی به آن چه دانی، و ممکن است که ترجمه این باشد که: گمان کن و بشمار آنچه را نشناخته نظیری از برای آنچه شناخته، و آنچه را ندانسته نظیری از برای آنچه دانسته، و مراد این باشد که: هر گاه در عصر خود چیزی چند را ببینی و بدانی که واقع می‌شود عصرهای گذشته را نیز که نمی‌دانی نظیر آن دان و تجویز وقوع امثال آن امور در آنها نیز بکن و إنکار آن مکن مثل این که هر گاه میل مردم عصر خود را در دنیا ببینی و ببینی که از برای دنیا از سر دین می‌گذرند و باکی ندارند از آن پس عصرهای سابق را نیز بر این قیاس کن و استبعاد مکن از این که ایشان نیز چنین بوده باشند و امامت را مثلا غصب کرده باشند از اهل آن با وجود علم بحقّیّت ایشان و نصوص دالّه بر آن چنانکه أکثر اهل سنّت متمسّك میشوند باین استبعاد و بسبب آن حکم میکنند بحقّیّت خلفای خود، و اللّه تعالی یعلم.

١٠٠٥٧ هب اللّهم لنا رضاك، و أغننا عن مدّ الأيدى الى سواك. ببخش ما را خداوندا خشنودی خود، و بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستها بسوی غیر تو.

١٠٠٥٨ هواك أعدى عليك من كلّ عدوّ فاغلبه و الّا أهلكك. خواهش تو ستم کننده‌ترست بر تو از هر دشمنی، پس غلبه کن بر او و اگر نه هلاك گرداند ترا.

١٠٠٥٩ هموم الرّجل على قدر همّته و غيرته على قدر حميّته. اندوههای مرد بر اندازه همّت اوست و غیرت او بر اندازه حمیّت اوست، «بودن اندوههای مرد بر اندازه همّت او» ظاهرست، چه هر چند همّت و عزم کسی بلندتر باشد طلب مطالب عمده‌تر و متصدّی اشغال عظیمتر گردد، و ظاهرست که اندوه در طلب هر مطلبی و در هر شغلی باندازه بزرگی آن مطلب و آن شغل میباشد، و «حمیّت» بمعنی ننگ و عار داشته باشد از چیزیست و این نیز ظاهرست که هر چند کسی بیشتر ننگ و عار داشته باشد از چیزی، غیرت او بیشترست و بیشتر سعی میکند در رفع و دفع آن از خود.

١٠٠٦٠ همّ الكافر لدنياه، و سعيه لعاجلته، و غايته شهوته. اندوه کافر از برای دنیای اوست، و سعی او از برای سرای عاجل اوست، و غایت او شهوت اوست، مراد به «غایت» چیزیست که علّت فعلی شود یا غرض و فایده که کسی کاری را از برای آن بکند یعنی علّت و سبب کارهای او همین شهوت و هوا و هوس اوست یا غرضی که منظور اوست از آنها همان رسیدن بچیزهائیست که شهوت آنها دارد، و ممکن است نیز که بمعنی منتها و پایان باشد یعنی پایان و منتهای مطلب او همین حصول مشتهیات اوست.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در باره جمعی که ثنا فرموده بر ایشان و مراد بایشان ائمّه طاهرین است صلوات اللّه و سلامه علیهم

چنانکه از بعضی عبارات آنچه در اینجا نقل شده و از سابق آن نیز که در نهج البلاغه و غیر آن مذکورست ظاهر می‌شود:

۱۰۰۶۱ هجم بهم العلم على حقيقة الايمان، و باشروا روح اليقين، فاستسهلوا ما استوعرا المترفون، و أنسو بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الأعلى، أولئك خلفاء اللّه فى أرضه، و الدّعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم. داخل کرده است ایشان را دانش بر حقیقت ایمان، و در بر گرفته‌اند روح یقین را، پس سهل شمرده‌اند آنچه را سخت یافته‌اند متنعّم کنندگان، و خو گرفته‌اند به آن چه رم بکرده‌اند از آن نادانان، و مصاحبت کرده‌اند دنیا را ببدنهایی که روحهای آنها آویخته شده است بمحلّ أعلی، ایشانند جانشینان خدا در زمین او، و خوانندگان بسوی دین او، آه آه از روی شوق بسوی دیدن ایشان، یعنی از راه علم و دانشی که دارند داخل شده‌اند بر حقیقت ایمان و رسیده‌اند بآن، و در نهج البلاغه و غیر آن «البصیره» بجای «الایمان» است، یعنی بر حقیقت بینائی و در روایت شیخ صدوق- رحمه اللّه- «الامور» است، یعنی بر حقیقت چیزها، و شایع‌تر در «هجم» داخل شدنیست که ناگاه باشد و در اینجا بر آن نیز حمل می‌توان کرد باعتبار این که علوم ایشان لدنّی است و فکری نیست که بعد از

تحصیل مقدّمات و ترتیب آنها باشد بلکه ناگاه و دفعیست، و «مباشر شده‌اند روح یقین را» یعنی روح و جان یقین بأحوال مبدأ و معاد را «در بر گرفته‌اند» بعنوانی که گوئیا ظاهر پوست هر يك لباس آن دیگری شده، و ممکن است که «روح» بفتح راء خوانده

شود بمعنی راحت یا نسیم، و مراد این باشد که: راحت و لذّت یقین را یا نسیم یقین را دریافته‌اند، و «آنچه را سهل شمرده‌اند، لذّتهای دنیاست که ایشان سهل شمرده‌اند و تنعّم کنندگان آن را عظیم می‌دانند، و «آنچه خو گرفته بآن ایشان ورم کرده‌اند از آن نادانان» ذکر خدا و یاد احوال آخرتست، و ممکن است که: مراد به «آنچه سهل شمرده‌اند ایشان و سخت یافته‌اند تنعّم کنندگان» زحمتهای دنیا باشد که از برای آخرت کشیده شود مثل روزه روزها و بیداری شبها و امثال آنها، و به «آنچه خو گرفته‌اند ایشان بآن ورم کرده‌اند تنعّم کنندگان از آن» نیز همانها باشد، و مراد به «محلّ أعلی که روحهای ایشان آویخته شده بآن یعنی در ذکر و فکر آنست یا عاشق و واله آن» عالم مجرّدات و روحانیانست که مرتبه آن بلندترست، یا بهشت باعتبار بلندی مرتبه آن نیز، یا بودن آن در آسمان، یا بالاتر از آن، «و ایشانند جانشینان خدا» یعنی امامان و پیشوایان که حقّ تعالی ایشان را فرمانفرما و جانشین خود کرده در زمین و مردم را می‌خوانند بسوی دینی که او قرار داده، و «آه» بسکون هاء یا کسر آن کلمه ایست که در وقت اظهار وجع و دردی می‌گویند و غرض در اینجا اظهار وجع و درد سوزش و التهاب شوق بسوی دیدن ایشانست و این که این آهها بسبب آنست و غرض شوق بدیدن ما سوای خود و حسنین است علیهم السلام، یا مراد تعلیم مردم است بمشتاق بودن بدیدن ایشان بآه کشیدن از برای ایشان، و اللّه تعالی یعلم.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف آل رسول خدا صلوات اللّه علیهم:

۱۰۰۶۲ هم دعائم الاسلام، و ولائج الاعتصام، بهم عاد الحقّ فى نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه من منبته، عقلوا الدّين عقل وعاية و رعاية، لا عقل سماع و رواية.

ایشان ستونهای اسلامند، و ولایج اعتصام، بایشان برگشته است حقّ در أصل و محلّ رجوع خود، و دور شده است باطل از جایگاه خود، بریده شده است زبان آن از رستنگاه آن، دریافته‌اند دین را دریافتن نگاهداری و رعایت، نه دریافتن شنیدن و روایت. «ولائج» جمع «ولیجه» است و «ولیجه کسی» مصاحب خاصّ او را گویند که کمال خصوصیّت با او داشته باشد و بمنزله آستر جامه یا پیراهن تن او باشد و اعتماد او بر او باشد، و «اعتصام» بمعنی چنگ در زدنست، و «ایشان ولایج اعتصام‌اند» یعنی

خاصّان و محرمان اویند و بمنزله چنان مصاحبان‌اند از برای آن، و مراد اینست که مردم باید که بایشان اعتصام کنند، و «بایشان برگشته است حقّ» ظاهر اینست که مراد بآن این باشد که بایشان چنین و چنان خواهد شد نهایت از برای اشاره بیقین بتحقّق آن بلفظ ماضی فرموده‌اند چنانکه شایعست، و این در زمان حضرت قائم خواهد بود صلوات اللّه و سلامه علیه که حقّ برگردد باصل و مرجع خود، و باطل دور گردد از جایگاه خود، و بریده شود زبان آن از بیخ.

و ممکنست مراد این باشد که: بهر یك از ایشان گاهی یا هر گاه رجوع بایشان شود و ایشان حکم کنند برگردد حقّ در اصل خود و دور گردد باطل از جایگاه خود و بریده شود زبان آن از بیخ، و «دریافته‌اند دین را» یعنی عقاید و شرایع و احکام آنرا دریافتنی که بعنوان حفظ و نگاهداری و رعایت آنها باشد باعتقاد داشتن بعقاید آنها و عمل کردن باحکام آنها نه مجرّد شنیدن و روایت چنانکه بعضی باشند که احادیث بشنوند و روایت کنند بی آنکه رعایت آنها و عمل بمقتضای آنها بکنند.

هم موضع سرّ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله، و حماة أمره، و عيبة علمه، و موئل حكمه، و كهوف كتبه، و جبال دينه. ایشان یعنی همان آل رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و همچنین تا آخر فصل همه

اوصاف ایشانست ، جایگاه سرّ رسول خدایند- رحمت کناد خدا بر او و آل او- و حمایت کنندگان فرمان اویند، و صندوق علم اویند، و مرجع حکم اویند، و کهفهای کتابهای اویند، و کوههای دین اویند، یعنی أسرار رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله همه بایشان سپرده شده، و ایشان حمایت کنندگان فرمانهای اویند بعمل به آنها و اجرای آنها هر گاه مسلّط باشند، و علوم آن حضرت همه نزد ایشانست، و ایشان بمنزله صندوق علوم ایوند، مراد به «حکم او» فرمانهای اوست یا حکمتها و علوم او، و «ایشان مرجع آنهایند» یعنی هر که آنها را خواهد باید که بایشان رجوع کند، و «کهف» بمعنی ملجأ است و غاری که در کوه باشد یا یورتی که در آن کنده باشند و بنا بر اوّل مراد اینست که ایشان ملجأ کتابهای اویند یعنی قرآن مجید و سایر کتابهای آسمانی و سایر نوشته‌ها که نزد آن حضرت بود ایشان ملجأ و پناه آنهایند و آنها نزد ایشان محفوظ مانند از تغییر و تحریف مانند کسی که پناه کسی باشد و حفظ کند او را از کسی که خواهد که آسیبی باو رساند، و بنا بر دویم و سیم این که ایشان جایگاه محکمی‌اند از برای آنها و حفظ آنها، و «ایشان کوههای دین اویند» یعنی قرار و استقرار دین او بایشان است مانند کوهها که از برای قرار و استقرار زمین بر روی آن خلق شده.

هم كرائم الايمان، و كنوز الرّحمن، ان قالوا صدقوا، و ان صمتوا لم يسبقوا. ایشان کرائم ایمانند، و گنجهای پروردگار بسیار مهربانند، اگر بگویند راست گویند، و اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند، «کرائم» جمع کریمه است

بمعنی چشم یا هر عضو گرامی مثل چشم و گوش و دست یا هر شخص بسیار گرامی شریفی، و مراد اینست که: ایشان بمنزله چشمهای ایمان یا جوارح شریفه آنند یا بسیار گرامیان اهل ایمانند، و «گنجهای پروردگارند» یعنی گنجهای علوم پروردگارند، یا گنجهای فیضها و برکتهایند که حقّ تعالی از برای مردم در زمین گذاشته، و «اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند» یعنی هر گاه ایشان در جائی خاموش شوند دیگری را حدّ آن نباشد که پیشی گیرد و پیش از این که ایشان سخن گویند سخن گوید.

هم كنوز الايمان، و معادن الاحسان، إن حكموا عدلوا، و إن حاجّوا خصموا. ایشان گنجهای ایمانند و کانهای احسان، اگر حکم کنند عدل کنند، و اگر حجّت آورند غلبه کنند، یعنی ایشان را بر حقّیّت خود یا در هر باب حجّتها و برهانها باشد که اگر دست زنند به آنها غلبه کنند بر خصم خود.

هم أساس الّدين، و عماد اليقين، إليهم يفيء الغالى، و بهم يلحق التّالى. ایشان اساس دین‌اند و عماد یقین‌اند، بسوی ایشان برمیگردد از حدّ درگذرنده، و بایشان لاحق می‌شود تالی، «اساس خانه» اصل

بنای آنست، و «عماد» چیزیست که چیزی را بآن بر پای دارند مثل پشتیبان، و مراد اینست که ایشان بمنزله اساس بنای دین‌اند و بمنزله پشتیبان یقین‌اند یعنی یقین بأحوال مبدأ و معاد، و «بسوی ایشان بر می‌گردد»، تا آخر شرح شد در أواخر فصل نون و حاجت اعاده نیست.

هم مصابیح الظّلم، و ینابیع الحکم، و معادن العلم، و مواطن الحلم. ایشان چراغهای تاریکیهااند، و چشمه‌های حکمتها، و معادن علم، و مواطن

حلم، یعنی چراغهایند در تاریکیها، یا از برای این که تاریکیها به آنها روشن شود، و مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علوم حقّه است، و «معادن علم» تأکید سابقست.

هم عیش العلم، و موت الجهل، یخبرکم حلمهم عن علمهم، و صمتهم عن منطقهم، لا یخالفون الحقّ و لا یختلفون فیه، فهو بینهم صامت ناطق، و شاهد صادق. ایشان زندگانی علمند و مردن جهل، خبر می‌دهد شما را حلم ایشان از علم ایشان و خاموشی ایشان از گویائی ایشان، مخالفت نمی‌کنند حقّ را و اختلاف نمی‌کنند در آن، پس آن میان ایشان خاموشیست گویا و گواهیست راستگو، یعنی بایشان علم زنده و باقی می‌ماند و جهل می‌میرد و زایل می‌گردد، و از حلم و بردباری ایشان استنباط علم ایشان می‌توان کرد، زیرا که تا کمال علم و دانش نباشد آن همه حلم و بردباری نتواند بود، و از خاموشی ایشان استنباط گویائی ایشان می‌توان کرد، زیرا که خاموشی در جائی که موقع آن باشد چنانکه ایشان می‌گردند دلیل علم و دانش است، و مراد به «منطق» که به «گویائی» ترجمه شده نطق و گویائی باطنیست که همان علم و دانش باشد و بر تقدیری که مراد نطق و گویائی ظاهری باشد نیز هر گاه استنباط علم و دانش ایشان بشود استنباط این می‌شود که هر جا که گویا گردند نیکو گویند، و «مخالفت نکردن ایشان حقّ را و اختلاف نکردن در آن» ظاهرست و این ملازمت حقّ و همیشه همراه بودن با آن هر چند خاموش است و زبانی ندارد دلیلیست بر حقّیّت صاحب آن چنانکه مکرّر مذکور شد که هر که در واقع حقّ با او باشد همین معنی سبب این می‌شود که دلها تصدیق بحقّیّت او بکنند پس گویا آن گویاست باین و گواه راستیست بر این.

حرف واو

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف واو .

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۱۰۰۶۳ وعد الکریم نقد و تعجیل. وعده کریم نقد و تعجیل است، یعنی چون البتّه وفا میکند بآن بمنزله نقد و تعجیل است، یا این که او تا تواند وعده نکند بلکه وعده او اینست که نقد دهد و تعجیل کند در آن، و مراد به «کریم» چنانکه مکرّر مذکور شد شخص گرامی بلند مرتبه است یا صاحب جود و سخاوت.

۱۰۰۶٤ وعد اللّئیم تسویف و تعلیل. وعده لئیم پس انداختنیست و مشغول ساختنی، یعنی قصد وفا بآن ندارد بلکه غرض او همین پس انداختن آنست و مشغول ساختن او بآن، و مراد به «لئیم» مقابل «کریم» است بیکی از دو معنی که مذکور شد.

۱۰۰۶۵ ولد السّوء یهدم الشّرف، و یشین السّلف. فرزند بد خراب میکند شرف را، و عیبناك می‌گرداند سلف را، یعنی خراب میکند شرف و بلندی مرتبه پدران خود را، و عیبناك می‌گرداند پیشینیان خود را.

۱۰۰۶٦ ولد السّوء یعرّ السّلف، و یفسد الخلف. فرزند بد آلوده میکند پدران و پیشینیان خود را، و فاسد می‌گرداند اولاد و بازماندگان خود را، «آلوده و چرکن ساختن پدران» ظاهرست، و «فاسد کردن

بازمانده‌گان »

یا باعتبار همان عیب و سرزنشی است که از برای ایشان تحصیل کرده، و یا باعتبار اینست که غالب اینست که ایشان نیز پیروی او کنند و بد شوند.

۱۰۰٦۷ ورع الرّجل علی قدر دینه. پرهیزگاری مرد بر اندازه دینداری اوست، هر چند دینداری او قویتر باشد پرهیزگاری او بیشتر باشد.

۱۰۰٦۸ وقار الرّجل یزینه، و خرقه یشینه. وقار مرد زینت می‌دهد او را، و خرق او عیبناك می‌گرداند او را، «خرق» بضمّ خاء با نقطه و سکون راء بی نقطه یا فتح هر دو بمعنی درشتی و بد خوئیست یا حماقت و کم عقلی.

۱۰۰٦۹ وقرّوا کبارکم یوقّرکم صغارکم. توقیر کنید بزرگان خود را تا توقیر کنند شما را کوچکان شما، این یا باعتبار اینست که حقّ تعالی چنین میکند که کسی که تعظیم و توقیر بزرگان خود بکند کوچکان او نیز تعظیم و توقیر او بکنند، و یا باعتبار اینست که غالب اینست که کوچکان پیروی بزرگان میکنند پس هر گاه ببینند که بزرگان تعظیم بزرگان خود میکنند ایشان نیز تعظیم بزرگان خود بکنند.

۱۰۰۷۰ وقّروا أعراضکم ببذل أموالکم. نگاهدارید عرضهای خود را ببذل أموال خود یعنی در جائی که حفظ عرض خود محتاج ببذل اموال باشد بذل کنید و حفظ عرض را بهتر دانید که از حفظ مال و از این جمله است نیز بذل اموال بقدری که مردم او را بخیل نشمارند چه حفظ عرض خود از هر نقصی و عیبی ضرورست و بخیلی نقص و عیب عظیمیست.

۱۰۰۷۱ وفور الاموال بانتقاص الأعراض لؤم. بسیاری أموال بکم شدن عرضها لؤم است، یعنی دنائت و پستی مرتبه است.

۱۰۰۷۲ ولد عقوق محنة و شؤم. فرزند عقوق محنت است و شوم است، مراد به «عقوق» فرزندیست که بد سلوکی کند با پدر یا مادر و صله ایشان را بجا نیاورد.

۱۰۰۷۳ وقار الحلم زینة العلم. وقار حلم زینت علمست یعنی هر گاه با علم جمع شود زینت آن باشد.

۱۰۰۷٤ وفاء بالذّمم زینة الکرم. وفا کردنی بعهدها و پیمانها زینت کرم است یعنی هر گاه با کرم جمع شود زینت آن باشد و مراد به «کرم» چنانکه مکرّر مذکور شد شرف و بلندی مرتبه است یا جود و سخاوت، و پوشیده نیست که «وفاء» اگر چه نکرده است نهایت چون تخصیص یافته به «الذّمم» قصوری ندارد مبتدا شدن آن، با آنکه مراد بآن عموم نیز می‌تواند بود یعنی هر وفا کردنی بعهدها و پیمانها و بنا بر این در حکم معرفه است مانند «تمرة خیر من جرادة» یعنی خرمائی بهتر از ملخیست یعنی هر خرمائی، و در بعضی نسخه‌ها «وفاء الذمم» واقع شده و بنا بر این محتاج بعذری نیست.

۱۰۰۷۵ وقاحة الرّجل تشینه. بی‌حیائی مرد عیبناك می‌گرداند او را.

۱۰۰۷٦ وقار الشّیب نور و زینة. وقار پیری نوریست و زینتیست.

و در بعضی نسخه‌ها چنین است:

وقار الرّجل نور و زینة. وقار مرد نوریست و زینتی است. و پوشیده نیست که «نور» به «وقار پیری» أنسب است.

١٠٠٧٧ ورع ينجى خير من طمع يردى. ورعى كه رستگار گرداند بهترست از طمعى كه هلاك سازد، يا بيندازد، «ورع» بمعنى باز ايستادنست، و مراد اينست كه: باز ايستادن از خواهشها و لذّتها هر چند تعب و زحمتى داشته باشد بهترست از طمع كردن از مردم از براى رسيدن به آنها چه آن رستگار مى‌گرداند آدمى را و اين هلاك مى‌سازد بهلاكت معنوى، يا مى‌اندازد يعنى در زيان و خسران يا خفّت و خوارى.

١٠٠٧٨ ولوع النّفس باللّذّات يغوى و يردى. حريص بودن نفس بلذّتها گمراه مى‌سازد و هلاك مى‌گرداند، يا مى‌اندازد يعنى در هلاكت يا زيان و خسران.

١٠٠٧٩ ورع يعزّ خير من طمع يذلّ. ورعى كه عزيز گرداند بهترست از طمعى كه خوار گرداند، اين نزديكست بمضمون فقره سابق سابق، و آنچه در شرح آن مذكور شد كافيست در شرح اين نيز.

١٠٠٨٠ وقوعك فيما لا يعنيك جهل مضلّ. افتادن تو در چيزى كه مهمّ نباشد ترا نادانييست گمراه كننده، غرض منع از اشتغال بچيزى چندست كه ضرور نباشد و اين نادانى است گمراه كننده، زيرا كه اشتغال به آنها مانع مى‌شود از اشتغال ببعضى مهمّات و چيزى چند كه ضرور و در كار باشند و باعث فوت آنها مى‌شود و اين كمال نادانى و گمراهيست كه كسى مهمّى را

ترك كند از براى امرى كه مهمّ او نباشد چنانكه مكرّر مذكور شد.

١٠٠٨١ ورع المرء ينزّهه عن كلّ دنيّة. پرهيزگارى مرد پاكيزه مى‌سازد او را از هر دنيّه يعنى هر صفت پستى كه نقص و عيب او باشد.

١٠٠٨٢ وفور الدّين و العرض بابتذال الأموال موهبة سنيّة. تمامى دين و عرض بنگاه نداشتن اموال عطيّه‌ايست بلند مرتبه، يعنى كسى كه دين و عرض خود را تمام و كامل نگه دارد باين كه بذل اموال كند از براى آنها، اين صفت عطيّه‌ايست بلند مرتبه كه باو عطا شده.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

١٠٠٨٣ وصول معدم خير من جاف مكثر. پيوند كننده بى‌چيز بهترست از قطع كننده مالدار، يعنى كسى كه بقدر مقدور صله و احسان برادران بجا آورد هر چند بى چيز باشد بهترست از براى فرا گرفتن جهت دوستى و مصاحبت از مالدارى كه ببرد از دوستان وصله ايشان بجا نياورد.

١٠٠٨٤ وجه مستبشر خير من قطوب مؤثر. روى شكفته بهترست از درهم كشيده اكرام كننده، يعنى روى شكفته هر چند اكرام نكند بهترست از روى درهم كشيده كه اكرام كند .

١٠٠٨٥ وصول النَّاس من وصل من قطعه. پيوند كننده مردم كسيست كه پيوند كند كسى را كه بريده باشد او را يعنى پيوند كننده و احسان كننده حقيقى مردم را يا از ميانه مردم كسيست كه پيوند كند و احسان كند كسى را كه او بريده باشد از او وصله او بجا نياورد و اگر نه پيوند كردن

و احسان كردن بكسى كه او پيوند كرده باشد سهل باشد و چندان كمالى نباشد.

١٠٠٨٦ وجيه النَّاس من تواضع مع رفعة و ذلّ مع منعة. بزرگ مردم كسيست كه فروتنى كند با بلندى، و نرمى كند با عزّت و مناعت.

١٠٠٨٧ ويل لمن تمادى فى غيّه، و لم يفىء الى الرّشد. واى از براى كسى كه بنهايت رسد در گمراهى خود، و برنگردد بسوى راه درست.

١٠٠٨٨ ویل لمن غلبت علیه الغفلة فنسی الرّحلة و لم یستعد. وای از برای کسی که غلبه کند بر او غفلت، پس فراموش کند رحلت را و آماده نگردد.

١٠٠٨٩ ویل لمن تمادی فی جهله، و طوبی لمن عقل و اهتدی. وای از برای کسی که بنهایت رسد در نادانی خود، و خوشی از برای کسی که دریافت کند و راه راست یابد.

١٠٠٩٠ ویل لمن ساءت سیرته، و جارت ملکته، و تجبّر و اعتدی. وای از برای کسی که بد باشد طریقه او، جائر باشد مالکیّت او، و تکبّر کند و ستم کند. مراد به «جائر بودن مالکیّت او» اینست که بجور و میل از حقّ سلوك کند در آنچه مالك آن باشد و اختیار تصرّف در آن داشته باشد مثل جور پادشاهان و حکّام در ملك خود، و از کلام اهل لغت ظاهر می‌شود که «ملکه» بمعنی سلوك با بندگان نیز آمده چنانکه در حدیثی که وارد شده که: داخل نمی‌شود بهشت را بد ملکه، گفته‌اند که: یعنی کسی که بد سلوك باشد با بندگان خود، و بنا بر آن اینجا نیز بآن معنی می‌تواند بود یعنی کسی که جائر و مایل از حقّ باشد

- سلوك او با بندگان او، ممکن است که «ملکه» در حدیث مزبور نیز بمعنی مالکیت باشد بهمان معنی که اوّلا مذکور شد یا بآن معنی که ایشان گفته‌اند.

١٠٠٩١ ویح النَّائم ما أخسره، قصر عمله و قلّ أجره. ویح خوابیده چه چیز زیانکار کرده او را، کوتاه است عمل او و کم است مزد او، «ویح» کلمه رحمت و «ویل» کلمه عذابست، و بعضی گفته‌اند که: هر دو بیك معنی است یعنی هر دو کلمه عذابند و «ویح فلان» یا «ویل فلان» که گویند در کلام تقدیری باید مثل این که لازم سازد خدا ویح او را یا ویل او را، یا طلب کن ویح او را یا ویل او را، یا می‌خواهم ویح او را یا ویل او را، و حاصل فقره مبارکه اینست که: ویح از برای کسی که در خواب باشد یعنی محلّ ترحّم است چه چیز او را زیانکار کرده است و این تعجّب است از زیانکاری او و سؤال از سبب آن و این که آیا چه سبب داشته باشد که او را چنین زیانکار کرده و بعد از آن بیان زیانکاری او شده باین که «کوتاه است عمل او و کم است مزد او» زیرا که تا در خوابست عملی نکند و مزدی از برای او نباشد و غرض منع از خواب بسیارست بسبب این که خواب عمل را کوتاه کند و مزد را کم گرداند.

١٠٠٩٢ ویح المسرف ما أبعده عن صلاح نفسه و استدراك أمره. ویح از برای اسراف کننده، چه چیز دور کرده است او را از صلاح نفس خود و بازیافت کار خود یعنی چه دورست از آنچه صلاح نفس او در آنست و از بازیافت کردن کار خود و تدارك نمودن زیان و خسران آن.

١٠٠٩٣ ویح ابن آدم ما أغفله، و عن رشده ما أذهله. ویح از برای پسر آدم، چه چیز غافل کرده او را و از راه راست درست او چه چیز زایل ساخته او را، یعنی چه غافلست و از راه راست درست خود چه ذاهل

است و «ذاهل» نیز بمعنی غافل است، و مراد به «راه راست درست او» راه نجات و رستگاری اوست که آن اطاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی باشد.

١٠٠٩٤ ویح المعاصی ما أجهله، و عن حظّه ما أعدله. ویح از برای عصیان کننده، چه چیز نادان کرده او را، و از بهره خود چه چیز عدول فرموده او را، یعنی چه نادانست و چه عدول کرده از حظّ و بهره خود.

١٠٠٩٥ ویح الحسد ما أعدله، بدأ بصاحبه فقتله. ویح از برای حسد، چه چیز عادل کرده است او را ابتدا کرده بصاحب خود پس کشته او را یعنی رحمت باد بر آن چه عادل کرده است که ضرر آن ابتدا بصاحب آن می‌رسد و می‌گدازد او را از غم و اندوه تا بکشد او را، و «تقیید بابتداء» باعتبار اینست که گاه باشد که ضرری از آن بکسی که حسد بر او باشد نیز برسد، باعتبار این که صاحب آن بسبب آن ضرری باو رساند.

١٠٠٩٦ ويح ابن آدم، أسير الجوع، صريع الشّبع، غرض الآفات، خليفة الأموات. ويح از برای پسر آدم اسير گرسنگی است، افتاده سيريست، نشانه آفتهاست، جانشين مردگانست. يعنى محلّ ترحّم است آدمى همين كه گرسنه شد در بند آن مى‌افتد و گرفتار آن مى‌شود، و چون سير شد سيرى غلبه ميكند بر او و او را مى‌اندازد يعنى در زيان و خسران مى‌اندازد، يا اين كه او را سنگين و كاهل مى‌گرداند كه كارى از او نمى‌آيد مانند كسى كه بر زمين افتاده باشد و نتواند برخاست، و هدف و نشانه تيرهاى آفتهاست، و «جانشين مردگانست» يعنى نهايت مرتبه او در دنيا جانشينى مردگانست، زيرا كه آنچه تحصيل كند در آن از مال و جاه چيزى چندست كه از جمعى

بوده كه مرده‌اند و بعد از ايشان باو رسيده پس گويا جانشين ايشانست، يا اين كه جانشين پدران مرده خودست.

١٠٠٩٧ وقّروا أنفسكم عن الفكاهات و مضاحك الحكايات، و محال التّرّهات. بزرگ و متين گردانيد نفسهاى خود را از مزاحها، و مضاحك حكايتها، و محال باطلها، يعنى بزرگ و متين گردانيد نفسهاى خود را و برتر داريد آنها را از اين امور كه باعث حقارت و نقص آنها مى‌شود، يكى مزاح كردن بسيار چنانكه مكرّر مذكور شد، دويم حكايتها كه محلّ خنده باشد، سيم «محال ترّهات» بتخفيف لام بمعنى باطلهاست، و محال بكسر ميم و تخفيف لام بمعنى مكرست، و «محالّ» بفتح ميم و تشديد لام جمع محلّ است يعنى جايگاه، و بنا بر اين مراد به «جايگاههاى باطل» مجالسيست كه سخنان باطل در آنها مذكور شود يا مجالس لهو و لعب، و بنا بر اين ممكن است مراد مرگ كردن با مردم باشد بسخنان باطل يا كارهاى باطل، و «محال» بضمّ ميم و تخفيف لام بمعنى برگشته شده است، و بنا بر اين ممكن است مراد اين باشد كه و از آنچه برگشته شده باشد از صورت خود از باطلها يعنى از شبهه‌هاى باطله كه برگشته شده باشد از صورت خود و بصورت حقّ جلوه نمايد يعنى از تمسّك به آنها و احتجاج به آنها، يا اين كه مراد به «محال باطلها» باطلى چند باشد كه هر كه بشنود تصديق آن نكند و آن را گزاف داند و محال شمارد، و تخصيص به آنها از براى زيادتى قبح آنها باشد نسبت بساير باطلها بسبب اين كه با وجود گناه كذب سبب خفّت و ذلّت صاحب خود مى‌گردد نزد مردم نيز، و اللّه تعالى يعلم.

١٠٠٩٨ ويح البخيل المتعجّل الفقر الّذى منه هرب، و التّارك الغنى

الّذى ايّاه طلب. ويح از براى بخيل تعجيل كننده درويشى را كه از آن گريخته، و ترك كننده توانگرى را كه آن را طلب كرده، يعنى محلّ ترحّم است بخيل و بى عقلى او، زيرا كه بخيلى ميكند از ترس درويشى و از براى طلب توانگرى، و از براى اين بالفعل با وجود توانگرى خود را درويش ميكند و بروش ايشان سلوك مى‌نمايد و ترك توانگرى و سلوك ايشان ميكند پس از براى ترس از مجرّد احتمال درويشى در يك وقتى بالفعل خود را درويش ميكند و از براى طلب توانگرى بعد از اين كه آن نيز مجرّد احتماليست ترك ميكند توانگرى را كه بالفعل دارد و ظاهرست كه اين محض سفاهت و بى عقليست.

١٠٠٩٩ وقار الشّيب أحبّ الىّ من نضارة الشّباب. وقار پيرى دوسترست بسوى من از خرّمى جوانى، زيرا كه آن مانع مى‌گردد از بسيارى از هواها و هوسها و اين بر مى‌انگيزاند بر آنها.

١٠١٠٠ ويل للباغين من أحكم الحاكمين و عالم ضمائر المضمرين. واى از براى ستمگران يا سركشان از حكم كننده‌ترين حكم كنندگان و دانای ضمير مضمران، «ضمير» چيزى را گويند كه كسى در خاطر گيرد، و «مضمر» كسى را كه چيزى در خاطر گيرد و مراد اينست كه: واى بر ايشان از جانب حق تعالى كه حكم كننده‌ترين حكم كنندگانست، و در هر چيز و بر هر كس حكم تواند كرد و در يك لمحه بر اوّلين و آخرين در حشر حكم كند و غير او هيچ حاكمى چنين نباشد، و داناست هر چه را هر كه در خاطر گذراند هر چند اصلا آشكار نكند.

۱۰۱۰۱ ویل لمن بلی بعصیان و حرمان و خذلان. وای از برای کسی که گرفتار شده باشد بنافرمانی و محرومی و خذلان، یعنی

نافرمانی حق تعالی و محرومی از درگاه او، و این که حق تعالی واگذارد او را بخود و ترك یاری او کند.

۱۰۱۰۲ و الّذی فلق الحبة و برأ النّسمة لیظهرنّ علیکم قوم یضربون الهام علی تأویل القرآن کما بدأکم محمّد علی تنزیله، ذلکم حکم من الرّحمن علیکم فی آخر الزّمان. سوگند بکسی که فلق کرده دانه را، و آفریده تن بنده را که هر آینه ظاهر خواهد شد بر شما قومی که می‌زنند سرها را بر تأویل قرآن چنانکه ابتدا کرد شما را محمّد بر تنزیل آن، این حکمیست از خدای مهربان بر شما در آخر زمان. «فلق» بمعنی «خلق» آمده، و بنا بر این ترجمه اینست که: خلق کرده و آفریده دانه را، و بمعنی شکافتن نیز آمده، و بنا بر این ترجمه اینست که: شکافته دانه را، و مراد شکافتن آنست ببیرون آوردن برگ از آن یا شکافتن بشکافی که در میان آن باشد یا شکافتن آن و بیرون آوردن از عدم، یا شکافتن عدم ببیرون آوردن آن از آن، و حاصل دو وجه آخر بمعنی خلق می‌شود و بنا بر این ممکنست که اصل معنی آن همان شکافتن باشد و استعمال آن در خلق باعتبار یکی از آن دو وجه آخر باشد، و «قومی که می‌زنند سرها را» یعنی بشمشیر و مراد به «تأویل قرآن» معنی آنست که عبارت صریح یا ظاهر در آن نباشد و استنباط آن از آن محتاج باشد بوحی یا آنچه منتهی شود بآن، و به «تنزیل آن» این که صریح یا ظاهر باشد در آن و خفائی نباشد در آن. و روایت شده در کافی و تهذیب و غیر آنها از حضرت امام جعفر صادق که روایت کرده آن حضرت از پدر بزرگوار خود- صلوات اللّه و سلامه علیهما- که فرموده که: چون نازل شد آیه کریمه «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّی تَفِيءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ» یعنی اگر دو طایفه

از مؤمنان جنگ کنند با یکدیگر پس اصلاح کنید میانه ایشان، پس اگر تعدّی کند یکی از ایشان بر دیگری پس جنگ کنید با آنکه تعدّی میکند تا این که برگردد بسوی امر خدا، پس چون نازل شد این فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله: بدرستی که از شما کسی باشد که جنگ میکند بعد از من بر تأویل چنانکه جنگ کردم من بر تنزیل، پس سؤال کرده شد که: کیست آن- فرمود که: پینه کننده نعل، اشاره بامیر المؤمنین صلوات اللّه و سلامه علیه که در آن وقت مشغول پینه کردن نعل خود بود.

پوشیده نماند که ممکن است که تأویلی که آن حضرت علیه السّلام جنگهائی که کرد بآن کرد همین آیه کریمه باشد بنا بر این که مستفاد می‌شود از آن جنگ کردن یك طایفه از مسلمانان که بر حقّ باشد با طایفه دیگر که سرکشی کند بر ایشان، و طایفه حقّ آن حضرت و اصحاب او بودند و طایفه سرکش آن طوایف که سرکشی کردند بر ایشان از اصحاب جمل و صفّین و خوارج و چون تعیین فرقه حق و باطل در این آیه کریمه نشده بلکه بوحی و بیان نبوی شده پس نسبت داده شده بتأویل قرآن مجید بخلاف جنگهای حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله که آنها بتنزیل قرآن مجید بود که در آن صریح امر شده بقتال مشرکان، و ممکن است که تأویل قرآن که آن حضرت علیه السلام بر تأویل آن جنگها کرد آیات دیگر باشد که تأویل آنها امر بآن جنگها باشد نهایت چون این آیه کریمه دلالت میکند بر مقاتله میان دو طایفه از مسلمانان که یکی بر حقّ باشد و دیگری بر باطل، آن حضرت بتقریب آن فرموده باشد که آن طایفه حق اصحاب أمیر المؤمنین باشند که قتال خواهند کرد بر تأویل قرآن با طوایفی که سرکشی کنند با ایشان، و بر هر تقدیر مراد در این فقره مبارکه به «قومی که می‌زنند تارکها را بر تأویل» ممکن است که مطابق این حدیث شریف آن حضرت خود و اصحاب او باشند و این را در اوایل حال فرموده باشند

پیش از وقوع آن جنگها، و نسبت آن بآخر الزّمان منافاتی با این ندارد زیرا که آن زمان نسبت به آن چه گذشته از روزگار آخر الزّمان است چنانکه شایعست که حضرت رسالت پناهی را صلّی اللّه علیه و آله پیغمبر آخر الزّمان می‌گویند، و ممکن است که مراد به «آن قوم» در اینجا ایشان نباشند بلکه حضرت

قائم صلوات اللّه و سلامه علیه و اصحاب او باشند که ایشان نیز جهاد خواهند کرد با مخالفان بر تأویل قرآن مجید، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۱۰۳ وقّروا اللَّه سبحانه، و اجتنبوا محارمه، و أحبّوا أحبّاءه. تعظیم کنید خدای سبحانه را، و دوری گزینید از حرامهای او، و دوست دارید دوستان او را.

۱۰۱۰٤ وقّ نفسك نارا و قودها النَّاس و الحجارة بمبادرتك الی طاعة اللَّه، و تجنّبك معاصیه، و توخّیك رضاه. نگاهدار نفس خود را از آتشی که هیمه آن مردم‌اند و سنگ، بشتاب کردن تو بسوی فرمانبرداری خدا، و دوری گزیدن تو از نافرمانیهای او، و طلب کردن تو خشنودی او را، مراد آتش جهنّم است که هیمه آن آدمیان باشند و سنگها که در گیرند و بعوض هیمه بسوزند چنانکه در قرآن مجید فرموده، و «بشتاب کردن» یعنی نگاهداشتن از آن آتش باینها می‌شود.

۱۰۱۰۵ وقر سمع لم تسمع الدّاعیة. کر شده یا سنگین شده گوشی که نشنیده دعوت را یعنی دعوت حقّ تعالی و انبیاء و اوصیا صلوات اللّه و سلامه علیهم که مردم را بسوی حقّ و راه نجات کرده‌اند و مراد اینست که آن دعوتها چنان واضح و لایح است که هر که بشنود آنها را البتّه اجابت میکند پس کسی که نشنیده آنها را یعنی اجابت نکرده می‌باید که بسبب

- گناهان و بدیها کر شده باشد گوش او یا سنگین شده باشد بمرتبه که نشنود دعوت را که اگر می‌شنید البتّه اجابت میکرد، و ممکنست که «وقر» بصیغه مجهول خوانده شود یعنی کر گردانیده شده یا سنگین کرده شده گوشی و مراد این باشد که حق تعالی گوش او را کر کرده یا سنگین کرده باین معنی که بسبب گناهان و بدیهای او او را بخود وا گذاشته و سلب الطاف خود از او کرده و هر که را حقّ تعالی با او چنان سلوك کند کر می‌گردد از شنیدن دعوت یا سنگین می‌گردد گوش او از شنیدن آن، پس گویا حقّ تعالی او را چنان کر کرده یا گوش او را سنگین کرده.

۱۰۱۰٦ وقر قلب لم یکن له أذن و اعیة. کر شده دلی که نبوده باشد از برای او گوشی حفظ کننده، مراد اینست که حق تعالی هر دلی را گوشی داده که بشنود دعوت بحق را و حفظ کند آنرا و اجابت کند آنرا، پس دلی را که چنین گوشی نباشد چنین نیست که آن گوشی را نداشته باشد بلکه گوش آن بسبب گناهان و بدیهای او کر شده که نمی‌شنود دعوت را تا این که حفظ کند آنرا، و در اینجا نیز «وقر» بصیغه مجهول خوانده می‌تواند شد یعنی کر گردانیده شده یعنی حق تعالی او را کر کرده بهمان معنی که در شرح فقره سابق مذکور شد و نسبت این امور بدل چنانکه مکرّر مذکور شد یا باعتبار اینست که محلّ ادراکات دل است چنانکه مذهب متکلّمین است، و یا باعتبار شیوع نسبت آنها بآن میانه مردم هر چند خلاف تحقیق باشدَ، و یا این که مراد به «دل» نفس مجرّدست و بر هر تقدیر اثبات گوش از برای آن بر سبیل استعاره است و تشبیه آن بکسی که گوشی داشته باشد.

۱۰۱۰۷ وقّوا دینکم بالاستعانة باللَّه. نگاهدارید دین خود را بیاری جستن بخدا.

۱۰۱۰۸ وقّوا أنفسکم من عذاب اللَّه بالمبادرة الی طاعة اللَّه.

- نگاهدارید نفسهای خود را از عذاب خدا بتند رفتن بسوی فرمانبرداری خدا.

۱۰۱۰۹ وال ظلوم غشوم خیر من فتنة تدوم. والی ستمگر بسیار ظلم کننده بهترست از فتنه که دائمی باشد، مراد اینست که پادشاه و حاکم در هر ولایت هر چند بسیار ستم کننده و ظالم باشد بهترست از این که فرمانفرما و حاکمی نباشد زیرا که ظلم یك کس هر چند بسیار باشد سهل باشد نسبت باین که فرمانفرما و حاکم نباشد که آن سبب هرج و مرج می‌شود و هر که را قدرتی بر فتنه و شرّی باشد آنرا پیش گیرد و فتنه دائمی گردد.

١٠١١٠ وقّ عرضك بعرضك تكرم ، و تفضّل تخدم، و احلم تقدّم. نگاهدار عرض خود را ببذل متاع و مال خود تا گرامی گردی، و احسان کن تا خدمت کرده شوی، و بردباری کن تا پیش داشته شوی یعنی مردم ترا بر دیگران در شرف مقدّم دارند.

١٠١١١ وافد الموت يقطع العمل و يفضح الأمل. وارد شونده مرگ می‌برد عمل را، و رسوا می‌گرداند امل را، مراد به «وارد- شونده مرگ» همان مرگست که وارد شود بر آدمی و غرض تنبیه بر اینست که مرگ که وارد شود قطع عمل کند و دیگر عملی نتوان کرد پس بقدر مقدور در اعمال خیر باید شتاب کرد که مبادا مرگ در رسد و قطع آنها کند، و همچنین تنبیه بر این که امیدهای دور و دراز از برای خود قرار نباید داد تا این که مرگ رسوا نکند آنها را، و در بعضی نسخه‌ها «الاجل» بجای «العمل» است و بنا بر این ترجمه اینست که: می‌برد أجل را، یعنی مدّت عمر را، و مراد همان تنبیه بر آن دو امرست که

مذکور شد زیرا که هر گاه مدّت عمر را ببرد پس دیگر عملی نتوان کرد، یا غرض از تمام کلام تنبیه بر امر دویم است باین که مرگ مدّت عمر را ببرد و امید را رسوا کند باعتبار این که حاصل نشده باشد و امید حصول آن هم نباشد.

١٠١١٢ وافد الموت يبيد المهل، و يدنى الأجل، و يقعد الأمل. وارد شونده مرگ هلاك میکند مهلت را، و نزدیك می‌گرداند اجل را، و می‌نشاند أمل را، مراد به «أجل» پایان مدّت عمرست و مراد اینست که همین که مرگ رسید و حاضر شد دیگر مهلت کاری نمی‌ماند، و پایان مدّت عمر نزدیك می‌گردد، و «امیدها را می‌نشاند» یعنی دیگر امیدی نمی‌ماند، و پایان مدّت عمر نزدیك می‌گردد، و «امیدها را می‌نشاند» یعنی دیگر امیدی نمی‌ماند، و غرض ازین نیز همان تنبیه بر دو امرست که در شرح فقره سابق مذکور شد، و در بعضی نسخه‌ها «ینبذ» بجای «یبید» است و بنا بر این ترجمه اینست که: می‌اندازد مهلت را، و حاصل هر دو یکیست، و ممکنست که مراد به «وافد» در اینجا وارد شونده نباشد بلکه بمعنی رسول و فرستاده باشد، و مراد بآن حضرت ملك الموت باشد که گویا رسول موت است یا هر علامتی که پیش از آن از برای آن ظاهر می‌شود و بنا بر آن «نزدیك گردانیدن آن اجل را» محتاج نیست بتکلیفی که اشاره بآن شده و در فقره سابق نیز «وافد» باین معنی می‌تواند بود.

١٠١١٣ وفد الجنّة أبدا منعّمون. وارد شوندگان بهشت همیشه نعمت داده شدگانند.

١٠١١٤ وفد النَّار أبدا معذّبون. وارد شوندگان جهنّم همیشه عذاب کرده شدگانند.

١٠١١٥ وارد الجنّة مخلّد النّعماء. وارد شونده بهشت مخلّد نعمت است یعنی نعمت او مخلدو پاینده است.

١٠١١٦ وارد النَّار مؤبّد الشّقاء. وارد شونده جهنّم مؤبّد شقاوتست یعنی شقاوت و بدبختی او دائمیست یعنی چندان که در جهنّم است، یا هر گاه کافر یا بی ایمان باشد، و ممکن است نیز که مراد مبالغه در طول زمان آن باشد و بر هر تقدیر منافات ندارد با بیرون آمدن بعضی از گنهکاران از آن و زوال شقاوت و بدبختی ایشان بعد از آن.

١٠١١٧ ودّ أبناء الدّنيا ينقطع لانقطاع أسبابه. دوستي پسران دنیا بریده می‌شود بسبب بریده شدن أسباب آن، یعنی بریده شدن آن غرض دنیوی که علّت آن دوستی باشد.

١٠١١٨ ودّ أبناء الآخرة يدوم لدوام سببه. دوستی پسران آخرت پاینده باشد از برای پاینده بودن سبب آن که آن نفع أخروی باشد.

١٠١١٩ وادّوا من توادّونه فى اللَّه، و أبغضوا من تبغضونه فى اللَّه سبحانه. دوست دارید هر که را دوست

می‌دارید در راه خدا، و دشمنی کنید هر که را دشمنی می‌کنید در راه خدای- سبحانه- یعنی دوستی و دشمنی با کسی می‌کنید مگر در راه خدا و از برای رضای او تعالی شأنه.

۱۰۱۲۰ واصلوا من تواصلونه فی اللَّه، و اهجروا من تهجرونه فی اللَّه سبحانه. بپیوندید با هر که می‌پیوندید در راه خدا، و ببرید از هر که می‌برید در راه

خدای- سبحانه- یعنی مپیوندید با کسی وصله و احسان مکنید مگر در راه خدا، و مبرید از کسی و قطع صله و احسان او مکنید مگر در راه خدا و رضای او سبحانه.

۱۰۱۲۱ وزراء السّوء أعوان الظّلمة و اخوان الأثمة. وزرای بد یاری کنندگان ظالمان و برادران گنهکارانند، مراد اینست که وزرای بد از برای ظالمان یاری کنندگان ظالمانند و برادران گنهکارانند هر چند خود در ظلم و گناهان با ایشان شریك نباشند و همین اعانت ایشان در امور دیگر نمایند، و در این اشاره است باین که ایشان را وزرای خوب می‌تواند بود باین که غرض ایشان دفع ظلم ایشان باشد بقدر مقدور، و نفع رسانیدن بمؤمنان مانند علیّ بن یقطین که از خیار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بود و وزیر هارون لعین.

۱۰۱۲۲ ولاة الجور شرار الأمّة و أضداد الأئمّة. والیان جور بدان امّت و دشمنان ائمّه حقّ‌اند.

۱۰۱۲۳ وا عجبا أن تكون الخلافة بالصّحابة و لا تكون بالصّحابة و القرابة. ای تعجّب از این که بوده باشد خلافت بصحابت و نبوده باشد بصحابت و قرابت، مراد اظهار تفجّع و اندوهناکیست بر نبودن این تعجّب و این که مردم بایست که از این معنی تعجّب کنند و نمی‌کنند، و غرض تشنیع بر ابي بكر و عمر است که دعوی خلافت کردند باعتبار صحابت پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و این که هر گاه خلافت بصحابت باشد پس چرا بصحابت با خویشی و قرابت نباشد، و ظاهرست که آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه در صحابت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با ایشان شریك بود بلکه مقدّم بود بر همه صحابه، و مدّتها پیش از همه ایشان ایمان آورد و قبل از همه با آن حضرت نماز میکرد و اطاعت و انقیاد وی می‌نمود، و با وجود آن خویشی و قرابت هم داشت و پسر عمّ پدر و مادری آن حضرت بود بلکه بمقتضای

آیه کریمه مباهله بمنزله نفس آن حضرت بود پس چرا مجرّد صحابت سبب استحقاق خلافت شود و صحابت با آن قرابت سبب آن نگردد پس این امریست که مردم باید که تعجّب کنند از آن و نمی‌کنند، پس اندوهناك باید بود بر نبودن آن تعجّب و گریه باید کرد بر آن.

۱۰۱۲٤ و اللَّه ما كتمت و شمة، و لا كذبت كذبة . سوگند بخدا که پنهان نکرده‌ام هیچ وشمه و دروغ نگفته‌ام هیچ دروغی، «وشمه» بمعنی کلمه آمده و بمعنی فروبردن سوزن در بدن نیز آمده و بنا بر اوّل مراد اینست که هیچ کلمه حقّی را که بایست اظهار کرد پنهان نکردم، و بنا بر دویم این که بقدر جائی از بدن که سر سوزنی بآن فرو رود از هیچ حقّی که اظهار آن بایست کرد پنهان نکردم و در نهج البلاغه این کلام شریف بعد از فقره مبارکه «و الّذی بعث محمّدا بالحقّ لتبلبلنّ بلبلة» است که بعد از این در همین فصل نقل خواهد شد و بنا بر این مراد اینست که در آنچه گفتم بشما و نقل کردم پنهان نکردم کلمه را و دروغی نگفتم یعنی تمام آنچه رسول خدا مرا خبر داد در این باب همین بود و دروغی هم در آن نبود.

۱۰۱۲۵ وفور العرض بابتذال المال، و صلاح الدّین بافساد الدّنیا. تمامی عرض بنگاه نداشتن مال است، و صلاح دین بفساد کردن دنیاست.

۱۰۱۲٦ وقود النّار یوم القیامة كلّ غنیّ بخل بماله على الفقراء، و كلّ عالم باع الدّین بالدّنیا. هیمه آتش روز قیامت هر توانگریست که بخیلی کرده باشد بمال خود بر محتاجان،

و هر عالمیست که فروخته باشد دین را بدنیا، یعنی ایشان هیمه آتش جهنّم خواهند بود و بجای هیمه خواهند سوخت.

۱۰۱۲۷ واضع العلم عند غیر أهله ظالم له. گذارنده علم نزد غیر اهل آن ستم کننده بر آنست ، مراد اینست که علم را باید که بأهل آن تعلیم کرد و کسی که بغیر اهل آن تعلیم کند مثل جمعی که قابلیّت فهمیدن آن نداشته باشند او ستم کند بر آن.

۱۰۱۲۸ واضع معروفه عند غیر مستحقّه مضیّع له. گذارنده احسان خود نزد غیر مستحقّ آن ضایع کننده آنست.

۱۰۱۲۹ ورع المؤمن یظهر فی عمله. پرهیزگاری مؤمن ظاهر می‌شود در عمل او.

۱۰۱۳۰ ورع المنافق لا یظهر الّا علی لسانه. پرهیزگاری منافق ظاهر نمی‌شود مگر بر زبان او، یعنی بزبان اظهار پرهیزگاری میکند و از عمل او پرهیزگاریی ظاهر نمی‌شود بلکه خلاف آن معلوم می‌شود.

۱۰۱۳۱ و اللَّه ما فجعنی من الموت وارد کرهته، و لا طالع أنکرته، و ما کنت الّا کغارب وردّ أو طالب وجد. سوگند بخدا که ناگاه نیامد مرا از مرگ وارد شونده که ناخوش داشته باشم آنرا، و نه طلوع کننده که نشناخته باشم آنرا، و نبودم من مگر مانند مسافری

که وارد شده باشد، یا طلب کننده که یافته باشد، ظاهر اینست که این کلام معجز نظام را فرموده باشند بعد از این که ابن ملجم لعین ضربت زده بوده و آثار شهادت ظاهر شده و مراد اینست که هیچ أثری از آثار موت وارد نشد بر من که ناخوش داشته باشم آنرا و هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد که من آنرا نشناخته باشم و بیگانه من باشد بلکه نبودم من نزد آن مگر مانند مسافری که وارد شده باشد بمقصد خود یا طلب کننده که یافته باشد مطلوب خود را، و در بعضی نسخه‌ها «کعابر» بجای «کغارب» است و آن هم بهمان معنیست.

۱۰۱۳۲ و اللَّه ما منع الأمن أهله، و أزاح الحقّ عن مستحقّه الّا کلّ کافر جاحد، و منافق ملحد. سوگند بخدا که منع نکرده ایمنی را از اهل آن و زایل نکرده حقّ را از مستحقّ آن مگر هر کافری انکار کننده و منافقی ملحد، مراد اینست که کسی که اهلیّت ایمنی داشته باشد یعنی اهل و سزاوار این باشد که ایمن باشد از ضرر رسانیدن کسی باو باین که شرعا مستحقّ ضرری نباشد منع نمی‌کند ایمنی را از او و در صدد ایذاء و اضرار او در نمی‌آید و او را خائف و ترسناك نمی‌سازد مگر هر کافر انکار کننده خدا یا روز جزا، یعنی این معنی همین کار ایشانست و لایق دیگری نیست، و همچنین زایل کردن حقّ از مستحقّ آن نیست مگر عمل هر منافق ملحدی و لایق باو، و از دیگری بغایت زشت و قبیح است.

۱۰۱۳۳ و لئن أمهل اللَّه تعالی الظّالم فلن یفوته أخذه، و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه، و موضع الشّجا من مجاز ریقه. و سوگند بخدا که اگر مهلت دهد خدای بلند مرتبه ستمگر را پس فوت نخواهد شد او را گرفتن خدا او را، و خدا از برای او بجایگاه انتظار اوست بر گذرگاه راه او و جایگاه آنچه بگیرد گلو را از گذرگاه آب دهن او. این تتمّه کلامیست

که این عطف بر آنست و حاصل آن سوگندست بر این که اگر گاهی خدای تعالی مهلت دهد ظالم را و زود بلائی بر او نفرستد چنین نیست که او را واگذارد و اصلا مؤاخذه نکند بلکه از برای او بکمینگاه او باشد بر گذرگاه راه او و جایگاه آنچه بگیرد گلوی او را در گذرگاه آب دهن او تا این که هر گاه برسد بجائی که جای آن باشد که چیزی گلوی او را بگیرد از همان جا که گذرگاه آب دهن اوست یعنی بجائی که در آنجا مصلحت در هلاك او باشد آنجا بگیرد گلوی او را و هلاك کند.

١٠١٣٤ وجهك ماء جامد يقطره السّؤال، فانظر عند من تقّطره. روی تو آبیست بسته که می‌چکاند آنرا سؤال، پس نظر کن که نزد که می‌چکانی آنرا، مراد منع از سؤال است، و این که آن آبروی خود را ریختن است و این که بر فرض که کسی بکند باید که نظر کند که نزد اهل آن باشد و نزد لئیم نا اهلی نباشد.

١٠١٣٥ وزر صدقة المنَّان يغلب أجره. گناه صدقه منّت گذارنده غلبه میکند بر اجر او، مراد منع از منّت گذاشتن در صدقه است و این که گناه صاحب آن در چنین صدقه بیشترست از أجر و ثواب او.

١٠١٣٦ وحدة المرء خير له من قرين السّوء. تنهائی مرد بهترست از برای او از همنشین بد.

١٠١٣٧ وضع الصّنيعة فی أهلها يكبت العدوّ و يقي مصارع السّوء. گذاشتن احسان در اهل آن می‌شکند دشمن را و نگاه می‌دارد از افتادنهای بد، یا جایگاههای افتادن بد، و ممکن است که «یکبت» بمعنی «می‌شکند» نباشد بلکه بمعنی «خوار می‌گرداند» باشد یا «می‌اندازد» و حاصل هر سه یکیست،

و ممکن است که بمعنی «برمیگرداند» باشد یعنی برمیگرداند او را از دشمن، و دوست می‌گرداند.

١٠١٣٨ وجدت المسالمة ما لم يكن وهن فی الاسلام أنجع من القتال . یافته‌ام من آشتی را ما دام که نباشد سستیی در اسلام سودمندتر از جنگ، غرض تحریص بر صلح و آشتیست با مردم و ترجیح آن بر قتال و جدال مگر این که باعث سستی و ضعفی گردد در اسلام که در آن وقت قتال و جدال باید.

١٠١٣٩ وجدت الحلم و الاحتمال أنصر لی من شجعان الرجال. یافته‌ام من بردباری و احتمال را یاری کننده‌تر از برای من از شجاعان مردان، مراد به «احتمال» نیز حلم است و تحمّل کردن درشتیها و بی ادبیهای مردم.

١٠١٤٠ و اللَّه لا يعذّب اللَّه سبحانه مؤمنا بعد الايمان الّا بسوء ظنّه و سوء خلقه. سوگند بخدا که عذاب نمی‌کند خدای سبحانه مؤمنی را بعد از ایمان مگر بسبب بدگمانی او و بدی خوی او، مراد بدگمانی بحق تعالی است و گمان این کردن که بنای جزای اعمال او تمام بر عدل است و عفو و بخشایشی نمی‌باشد، چنانکه مذهب جمعی از اهل سنّت است، یا این که کم باشد و گناهان بزرگ بخشیده نشود چنانکه بعضی از جهّال گمان میکنند، و ممکن است مراد بدگمانی بمردم باشد و سلوك با ایشان بمقتضای آن چنانکه مکرّر مذکور شد.

١٠١٤١ وصول المرء الى كلّ ما يبتغيه من طيب عيشه و أمن سربه و سعة رزقه بحسن نيّة و سعة خلقه. رسیدن مرد بسوی هر آنچه طلب میکند آنرا از خوشی زندگانی او و امنیّت راه او و فراخی روزی او بنیکوئی نیّت اوست و وسعت خلق او، یعنی نیکوئی قصد و نیّت کسی و وسعت خلق او سبب رسیدن بهمه آنها می‌شود.

١٠١٤٢ و الّذی فلق الحبّة و برأ النّسمة ما أسلموا و لكن استسلموا و أسرّوا الكفر، فلمّا وجدوا أعوانا عليه أعلنوا ما كانوا أسرّوا، و أظهروا ما كانوا أبطنوا. سوگند به آن که شکافته دانه را و آفریده تن بنده را که ایشان اسلام نیاوردند و لیکن اطاعت کردند و پنهان داشتند کفر را، پس چون یافتند یاری کنندگانی بر آن آشکار کردند آنچه را بودند که پنهان کرده بودند و ظاهر کردند آنچه را بودند که نهان کرده بودند، مراد بیان حال جمعیست که غصب حقّ آن حضرت و جور و ظلم بر اهل بیت صلوات اللَّه علیهم نمودند و این که ایشان در باطن اسلام نیاورده بودند بلکه بسبب قوّت و شوکت اسلام که آثار آن ظاهر می‌شد و از کهنه خود شنیده بودند در ظاهر اطاعت و انقیاد کردند و پنهان کردند کفر خود را، پس چون مستولی شدند و یاری کنندگانی بر کفر یافتند آشکار کردند کفر خود را که پنهان داشتند، و ظاهر کردند آنرا باین که علانیه مخالفت خدا و اولاد حضرت رسالت پناهی صلّی اللَّه علیه و آله

می‌نمودند و هیچ باك نداشتند مثل غصب خلافت با آن همه نصوص حضرت رسالت پناهی بر نصب آن حضرت، و مثل ایذاء و آزار حضرت فاطمه صلوات اللّه و سلامه علیها با آنچه شنیده بودند از پیغمبر که در باره او فرموده که: «فاطمه پاره‌ایست از من و هر که ایذا کند او را پس بتحقیق که ایذا کرده مرا»

و مثل منع خلیفه دویم از حجّ تمتّع و متعه زنان با اعتراف بحلیّت آنها در عهد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ، و مثل برگردانیدن او مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را بموضعی که در جاهلیّت داشته چنانکه همه اینها و غیر اینها بتفصیل در کتب اصحاب ما رضوان اللّه علیهم مذکور و مسطورست.

۱۰۱۴۳ و الّذی بعث محمّدا صلّی اللّه علیه و آله بالحقّ لتبلبلنّ بلبلة، و لتغربلنّ غربلة، و لتساطنّ سوط القدر حتّی یعلو أسفلکم أعلاکم و أعلاکم أسفلکم، و لیسبقنّ سابقون کانوا قصّروا، و لیقصّرنّ سابقون کانوا سبقوا. سوگند به آن که فرستاده بحقّ محمّد را- رحمت کناد خدا بر او و آل او- که هر آینه مخلوط خواهید شد مخلوط شدنی، و غربال کرده خواهید شد غربال کرده- شدنی، و کمچه زده خواهید شد کمچه زده شدن دیك تا این که بالا رود پائین شما بالای شما را و بالای شما پائین شما را، و هر آینه پیش خواهند افتاد پیش افتادگانی که بودند چنین که تقصیر کرده بودند، و هر آینه تقصیر خواهند کرد پیش افتادگانی که بودند چنین که پیش افتاده بودند.

این کلامیست که فرموده آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه بعد از بیعت کردن مردم به آن حضرت بعد از قتل عثمان، و سابق بر این چنانکه در نهج البلاغه نقل شده اینست: ألا و انّ بلیّتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث اللّه نبیّه.

آگاه باشید و بدرستی که بلیّه شما یعنی امتحان و آزمایش شما بتحقیق عود کرده مانند هیئت آن روزی که فرستاد خدا پیغمبر خود را، و ظاهر اینست که مراد این باشد که چنانکه در آن وقت مردم مخلوط بیکدیگر بودند و امتحان و آزمایش

کرده شدند باطاعت آن حضرت و عصیان او، و جدا شدند از یکدیگر بآن، و هر که اطاعت کرد رستگار گردید و هر که عصیان کرد هلاك شد باز حالا مخلوط می‌شوید بیکدیگر و امتحان و آزمایش کرده می‌شوید باطاعات و عصیان من، و آن امتیاز سابق کافی نیست در امتیاز شما، هر که حالا اطاعت من کند او رستگار خواهد شد هر چند در سابق تقصیر کرده باشد، و هر که حالا عصیان من کند او هلاك خواهد شد هر چند در آن وقت اطاعت و انقیاد کرده باشد، پس باین نحو غربال کرده خواهید شد یعنی جدا خواهد شد خوبان شما از بدان شما و ممتاز خواهند شد از یکدیگر، مانند آرد که غربال کرده شود و صاف آن از نخاله آن جدا گردد.

و ممکن است که ترجمه «لتبلبلنّ بلبلة» این باشد که هر آینه وسوسه کرده خواهید شد وسوسه کرده شدنی، و مراد این باشد که: چنانکه در آن وقت شیطان جمعی از شما را وسوسه کرد و نگذاشت که ایمان آورند و خوب و بد میان شما بهم رسیده و غربال کرده شدید و خوبان شما از بدان شما ممتاز گردید، باز در این وقت نیز وسوسه خواهد کرد و بعضی تابع وسوسه او خواهند شد و بآن سبب خوبان و بدان در شما بهم برسند و غربال کرده شوید و خوبان شما از بدان شما ممتاز گردند، و تتمّه کلام اشاره باین باشد که أحوال بعضی مردم بر عکس شود و جمعی باشند که آن وقت پیشی گرفته باشند و بلند مرتبه باشند و حالا تقصیر کنند و پست مرتبه گردند و بعضی بر عکس این باشند.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم و ممکن است که «و غربال کرده خواهید شد» نیز تأکید همان مخلوط شدن ایشان باشد بیکدیگر، زیرا که در غربال اوّلا مخلوط میشوند اجزا بیکدیگر، و ممکن است نیز که ترجمه «و لتغربلنّ غربلة» این باشد که و بریده خواهید شد از یکدیگر بریده شدنی

مانند بریدن گوشت و پاره پاره کردن آن، و مراد همان جدا شدن از یکدیگر باشد بعد از اختلاط و خوب شدن بعضی باطاعت و بد شدن

بعضی بعصیان، یا بریده شدن ایشان از یکدیگر بسبب آن اختلاف و دشمنی کردن با یکدیگر بسبب آن، و «کمچه زده خواهید شد مانند کمچه زدن دیك تا این که بالا آید آنچه پائین باشد و پائین رود آنچه بالا باشد، پس بالا رود بالای شما پائین شما را» یعنی برتر گردد از آن، و «بالای شما پائین شما را» یعنی و پائین گردد بالای شما پائین شما را، و بقرینه مقابله با سابق و استنباط این معنی از آن تصریح بآن نشده، و ظاهرتر اینست که «یعلو» چنانکه در اینجا واقع شده سهوی باشد و صحیح «یعود» باشد چنانکه در نهج البلاغه واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: تا برگردد أعلای شما أسفل شما و أسفل شما أعلای شما، یعنی جمعی از بلند مرتبه‌های شما پست مرتبه گردند بسبب عصیان در این وقت، و جمعی از پست مرتبه‌های شما بلند مربته گردند بسبب اطاعت و انقیاد در این وقت، و بنا بر این محتاج بتکلّفی نیست، و «هر آینه پیش افتند در این تغییر و انقلاب پیش افتادگانی» یعنی جمعی که حالا پیش افتادگان باشند و قبل از این تقصیر کرده بودند و پس مانده بودند، و «هر آینه تقصیر خواهند کرد پیش افتادگانی» یعنی جمعی که پیش از این پیش افتادگان بودند و پیش افتاده بودند بر دیگران، تقصیر کنند در این وقت و پس افتند از دیگران.

و ممکن است که مراد به «سابقان» در هر دو موضع جمعی باشند که قبل از این بودند خواه سابق باشند در مرتبه و خواه نه، نه خصوص پیش افتادگان بحسب مرتبه، و حاصل این باشد که جمعی از ایشان که در آن وقت تقصیر کرده بودند در این وقت پیش افتند بسبب سعی در حسن اطاعت و انقیاد، و جمعی از ایشان که آن وقت پیش افتاده بودند در این وقت تقصیر کنند و پس افتند، امّا در نهج البلاغه در دویم «سبّاقون» است نه «سابقون» و بنا بر این بمعنی «پیشی گیرندگان» است نه «پیشینیان» و باید مراد همان وجه اوّل باشد و غرض از این کلام معجز نظام اخبار مردم است باین که اطاعت و انقیاد آن حضرت تالی اطاعت و انقیاد رسول خداست

صلوات اللَّه و سلامه علیهما و آنرا بی این سودی نباشد و هر چند کسی در آن وقت بلند مرتبه بوده بسبب اطاعت و انقیاد و حسن خدمات، در این وقت هر گاه اطاعت نکند همه آنها باطل شود و پست مرتبه گردد، و این که اگر کسی در آن وقت تقصیری کرده باشد و پست مرتبه بوده باشد هر گاه در این وقت اطاعت و انقیاد نیکو کند تدارك آن بشود و بلند مرتبه گردد، و اللَّه تعالی یعلم.

١٠١٤٤ و اللَّه لئن أبیت علی حسك السّعدان مسهّدا و أجرّ فی الأغلال مصفّدا، أحبّ الیّ من أن القی اللَّه و رسوله ظالما لبعض العباد، أو غاصبا لشيء من الحطام، و کیف أظلم لنفس یسرع الی البلی قفولها، و یطول فی الثّری حلولها. سوگند بخدا که اگر شب بروز آورده شوم بر روی حسك سعدان منع کرده شده از خواب، و کشیده شوم در غلّها و بندها محکم بسته شده، دوسترست بسوی من از این که ملاقات کنم خدا و رسول او را ظلم کننده از برای بعضی بندگان، یا غصب کننده مر چیزی را از حطام، و چگونه ظلم کنم از برای نفسی که شتاب میکند بسوی کهنگی رجوع آن، و دراز می‌کشد در خاك فرود آمدن آن، «سعدان» گیاهیست که خاری دارد سه گوشه و آن را «حسك سعدان» می‌گویند و در فارسی «خسك» بجای نقطه‌دار گویند و گاهی از آهن نیز بشکل آن می‌سازند و در دور لشکر می‌ریزند و آنرا نیز همین نام می‌گویند، و «حطام» بضمّ حاء بی نقطه ریزه گیاه

خشك شده را گویند و اسباب و متاع دنیا را «حطام» گویند باعتبار تشبیه بآن در بی قدری و بی اعتباری، و «چگونه ظلم کنم از برای نفسی» یعنی از برای خاطر نفسی یعنی تنی و مراد تن خودست که شتاب میکند بسوی کهنگی رجوع آن یعنی مرجع و مآل حال آن کهنگی و پوسیدنست و شتاب میکند در رسیدن بآن.

و بعضی گفته‌اند که: «ذکر رجوع باعتبار اینست که در اوّل معدوم است و نیست و بعد از کهنگی نیز معدوم می‌شود پس بزودی رجوع میکند بحال اوّل و برمیگردد بآن»، و «دراز می‌کشد در خاك» یعنی آن دراز می‌کشد در خاك یعنی مدّت درازی در زیر خاك باید بماند و آثار أعمال آن بآن برسد تا دیگر بروز حساب چه رسد.

و در نهج البلاغه «لأن» بجای «لئن» است و بنا بر این «ابیت» معلوم خوانده شود و لازم باشد و ترجمه اینست که: سوگند بخدا که هر آینه این که شب بروز آورم من بر روی خسك، تا آخر.

۱۰۱۴۵ و لقد علم المستحفظون من أصحاب رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله أنّنى لم أردّ على اللَّه سبحانه و لا على رسوله ساعة قطّ، و لقد و اسيته بنفسى فى المواطن الّتى تنكص فيها الأبطال و تتأخّر عنها الأقدام نجدة أكرمنى اللَّه بها، و لقد بذلت فى طاعته صلوات اللَّه عليه و آله جهدى و جاهدت أعداءه بكلّ طاقتى، و وقيته بنفسى، و لقد أفضى الىّ من علمه بما لم يفض به الى أحد غيرى. و سوگند می‌خورم که هر آینه بتحقیق می‌دانند مستحفظان از اصحاب رسول خدا- رحمت کناد خدا بر او و آل او- این که من ردّ نکردم بر خدای سبحانه و نه بر رسول او ساعتی هرگز، و هر آینه بتحقیق که مواسات کردم با او بنفس خود در همه جایگاهها که باز می‌ایستادند در آنها شجاعان و پس می‌رفت از آنها قدمها، شجاعتی

که گرامی گردانیده بود مرا خدا بآن، و هر آینه بتحقیق که بذل کردم در فرمانبرداری آن حضرت- رحمتهای خدا بر او و آل او باد- جهد خود را، و جهاد کردم با دشمنان او بهمه طاقت خود، و نگاهداشتم او را بنفس خود، و هر آینه بتحقیق که رسانید بسوی من از علم خود آنچه را نرسانید آنرا بسوی احدی غیر از من.

ممکن است که «مستحفظان» بفتح فاء باشد یعنی جمعی که حق تعالی ایشان را حافظ و نگاهدار دین و علوم گردانیده، و حفظ و نگاهداری آنها را از ایشان خواسته، و ممکن است که بکسر فاء باشد یعنی حافظان و نگهداران دین و علوم، و «ردّ نکردم بر خدا و نه بر رسول او ساعتی» یعنی ردّ نکردم هیچ فرمان ایشان را بر ایشان و تأخیر نکردم آنرا بقدر ساعتی هرگز بلکه شتاب کردم در امتثال همه فرمانهای ایشان در اوقات آنها، و «مواسات کردم با او بنفس خود» مواسات کسی با کسی بمال خود اینست که او را هم شریك گرداند با خود در آن، و او را قدوه گرداند در آن یعنی او را مقتدا واصل گرداند و خود را تابع او سازد و گاهی در مطلق شریك گردانیدن او در آن استعمال می‌شود و مراد اینست که او را قدوه گردانیدم در نفس و جان خود، و او را مالکتر و صاحب اختیارتر آن گردانیدم، و نثار

می‌کردم جان خود را از برای او در مواطنی که باز می‌ایستادند شجاعان در آنها، و جرأت بر کاری نمی‌کردند در آنها، و «پس می‌رفت از آنها قدمها» یعنی می‌گریختند مردم از آنها چنانکه مشهورست از ضربتهای آن حضرت در جنگ احد و بدر و حنین و غیر آنها و گریختن عامّه مسلمانان از آنها حتّی این که نقل کرده‌اند محدّثان شیعه و اهل سنّت هر دو که در روز احد چون افتاد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله در میانه کشتگان زخمدار و اندك رمقی داشت و مسلمانان گریخته بودند دیدند او را گروهی از مشرکان پس قصد او کردند پس فرمود که: یا علی کفایت کن از من کار اینها را، پس حمله کرد آن حضرت بر ایشان و کشت رئیس ایشان را، بعد از آن باز قصد کردند

گروه دیگر، باز فرمود: یا علی کفایت کن از من کار اینها را، پس حمله کرد بر ایشان و گریزانید ایشان را و کشت سرکرده ایشان را، باز قصد کردند گروه دیگر چنان فرمود، و چنان شد، و بعد از آن رسول خدا می‌فرموده که: جبرئیل در آن وقت بمن گفت که: ای محمّد بدرستی که این مواسات است، پس من گفتم که: چه منع میکند او را از مواسات با من و حال آنکه او از منست و من از اویم، پس جبرئیل

گفت که: و من از شما هر دوام. و روایت کرده‌اند که مسلمانان در آن روز می‌شنیدند فریاد کننده را از جهت آسمان که ندا میکرد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی» پس فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از برای جمعی که حاضر بودند نزد او: آیا نمی‌شنوید، این آواز جبرئیل است. «شجاعتی که گرامی کرده بود مرا خدا بآن» یعنی اینها بسبب شجاعتی بود که گرامی کرده بود مرا خدا بآن، و این بنا بر اینست که «نجدة» منصوب خوانده شود و مفعول له باشد از قبیل «قعدت عن الحرب جبنا» و ممکن است که مرفوع خوانده شود و خبر مبتدای محذوفی باشد و ترجمه این باشد که: این شجاعتی است که گرامی کرده مر خدا بآن. و «جهد» بضمّ جیم یا فتح آن بمعنی طاقت است یا مشقّت، و بعضی گفته‌اند که: بضمّ بمعنی طاقت است و بفتح بمعنی مشقّت، یعنی در فرمانبرداری او صرف طاقت خود کردم یا آنچه بایست مشقّت بر خود قرار دادم، و «نگاهداشتم او را بنفس خود» یعنی نفس خود را همه جا در معرض هلاکت می‌انداختم از برای نگاه داشتن او.

و لقد قبض رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و انّ رأسه علی صدری، و لقد سالت نفسه فی کفّی فأمررتها علی وجهی، و لقد ولیت غسله

صلّی اللَّه علیه و آله و الملائکة أعوانی، فضجّت الدّار و الأفنیة، ملأ یهبط و ملأ یعرج، و ما فارقت سمعی هینمة منهم، یصلّون علیه حتّی و ارییناه صلوات اللَّه علیه فی ضریحه فمن ذا أحقّ به منّی حیّا و میّتا و هر آینه بتحقیق قبض کرده شد روح مبارك رسول خدا- رحمت کند خدا بر او و آل او- و حال آنکه بدرستی که سر مبارك او بر سینه من بود، و هر آینه بتحقیق روان شد نفس او در کف دست من، پس کشیدم آنرا بر روی خود، و هر آینه بتحقیق کارگزاری کردم غسل او را، رحمت کند خدا بر او و آل او، و فرشتگان یاری کنندگان من بودند، پس بفریاد آمد از فزع و ترس خانه و اطراف آن، گروهی پائین می‌آمدند و گروهی بالا می‌رفتند، و جدا نشد از گوش من آواز آهسته از ایشان، رحمت می‌فرستادند بر او تا این که پنهان کردیم او را در ضریح مقدّس او، پس کیست سزاوارتر باو از من در حالی که زنده بود و در حالی که رحلت فرمود.

این تتمه کلام سابقست و «نفس» بسکون فاء بمعنی خون آمده و مراد به «نفسی که روان شده در کف دست او» شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: خونست که نقل شده که در وقت رحلت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله اندك خونی قی کردند و آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه آنرا بر روی خود مالید. و پوشیده نیست که این منافات ندارد با نجاست خون، زیرا که ممکنست که از برای شرافت و برکت آن بر روی خود مالیده باشد هر چند آخر باید شست، یا آنکه ممکن است که خون آن حضرت مستثنی باشد و نجس نباشد چنانکه جمعی از علما احتمال آن داده‌اند بنا بر این که روایت شده که أبا ظبیه حجّام چون حجامت کرد آن حضرت را آشامید خون را و آن حضرت انکار نکرد بر او و فرمود که چون چنین کردی درد نیابد شکم تو، و ظاهر اینست که مراد به «فریاد خانه و أطراف آن» فریاد اهل آنهاست و ملائکه

نیز که حاضر می‌شدند و گروهی پائین می‌آمدند و گروهی بالا می‌رفتند و ترس ایشان از وقوع آن واقعه بود و این که بعد از آن آیا چه روی دهد، و «جدا نشد» یعنی همواره آواز ایشان را می‌شنیدم که آهسته صلوات یعنی رحمت می‌فرستادند بر آن حضرت، و ممکنست نیز که نماز می‌کرده باشند بر او، و «ضریح» بمعنی قبرست یا لحد، و «پس کیست سزاوارتر» استفهام انکاریست و متفرّع است بر آنچه نقل فرمودند از خدمات و جان فشانیها در حیات آن حضرت و از متوّلی شدن تجهیز او بعد از وفات، و مراد اینست که با وجود اختصاص این فضایل بمن پس نیست کسی سزاوارتر بآن حضرت از من نه در حال حیات آن حضرت و نه بعد از رحلت او صلّی اللَّه علیه، و مراد باین چنانکه ابن ابی الحدید که از اکابر اهل سنّت است گفته أحقیّت اوست بخلافت بعد از رحلت آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیهما.

١٠١٤٦ و اتّقوا اللَّه الّذی أعذر، و احتج بما نهج، و حذّرکم عدوّا نفذ فی الصّدور خفیّا، و نفث فی الآذان نجیّا. و بپرهیزید از خدائی که زایل کرده عذر را باین که ترسانیده، و حجّت تمام کرده باین که راه واضح قرار داده، و ترسانیده شما را از دشمنی که فرو رفته در سینه‌ها پنهان، و باد دمیده در گوشها راز گوینده. این تتمّه کلامیست و عطف بر سابقست و مراد اینست که: بترسید و بپرهیزید از نافرمانی خدائی که نگذاشته از برای کسی عذری باین که ترسانیده یعنی چون مردم را از محرّمات ترسانیده و منع کرده پس اگر کسی ارتکاب آنها کند عذری ندارد، بخلاف این که اگر نترسانیده بود که کسی که ارتکاب آنها میکرد معذور بود بسبب جهل و نادانی، و «حجّت تمام کرده» یعنی چون راه واضحی از برای رسیدن بحقّ قرار داده پس حجّت تمام کرده بر کسی که نرسیده باشد بآن و او را عذری نباشد از برای نرسیدن بآن، بخلاف این که اگر در راه آن خفائی می‌بود که کسی که نمی‌رسید بآن معذور می‌بود، و مراد به «دشمنی

که نفوذ کند در سینه‌ها پنهان» شیطانست که در آید در آنها پنهان و وسوسه‌ها کند، و «باد کند در گوشها و راز گوید» و این نیز کنایه از وسوسه‌هاست که میکند و غرض ازین نیز بر قیاس سابق اینست که حق تعالی چون ترسانیده شما را از او پس عذری نباشد شما را در متابعت او بخلاف این که اگر نمی‌ترسانید که در متابعت او معذور می‌بودید.

١٠١٤٧ و ایم اللَّه لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلموا من سیوف الآخرة، و أنتم لهامیم العرب و السّنام الأعظم فاستحیوا من الفرار فانّ فیه ادّراع العار و ولوج النَّار. سوگند بخدا که اگر بگریزید شما از شمشیر دنیا سالم نمی‌مانید از شمشیرهای آخرت، و شما بزرگان عربید و سنام عظیمترید، پس شرم کنید از گریختن، پس بدرستی که در آنست پیراهن کردن عار و داخل شدن نار.

غرض تحریص بر ایستادگی در جهادست و نگریختن از آن، و این که اگر بگریزید از یك شمشیر دنیا، سالم نمانید از شمشیرهای آخرت که آنها بدترست، پس مگریزید از این بسوی آنها، و «سنام» بفتح سین کوهان شتر را گویند و بآن اعتبار استعمال می‌شود در هر امر و هر شخص و هر گروه بلند مرتبه، و «پیراهن کردن عار» کنایه است از لازم ساختن آن از برای خود و جدا نشدن از آن مانند پیراهن تن این کس، و مراد به «نار» آتش جهنّم است.

١٠١٤٨ وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً، قدأ من العقاب و انقطع العتاب و زحزحوا عن النَّار و اطمئنّت بهم الدّار، و رضوا المثوی و القرار.

و رانده شده‌اند آنانکه پرهیزگاری کرده‌اند پروردگار خود را بسوی بهشت گروهها، بتحقیق ایمن شده باشد عقاب، و بریده شده عتاب، و دور شده‌اند از آتش، و آرام داده ایشان را سرا، و خشنود گشته‌اند بمنزل و قرار، این تتمّه کلامیست که بعد از آن آیه کریمه را اقتباس فرموده‌اند و بعد از آن آن تتمّه را فرموده‌اند و بآن اعتبار از کلمات آن حضرت نقل شده و مضمون آیه کریمه اینست که: و رانده شده‌اند آنان که پرهیزگاری کرده‌اند و ترسیده‌اند از پروردگار خود بسوی بهشت گروههای متفرّق، باعتبار تفاوت مراتب ایشان در شرف و بلندی طبقه، و مراد اینست که رانده خواهند شد، و تعبیر بلفظ ماضی از برای دلالت بر تیقّن وقوع آنست حتّی این که گویا واقع شده، و «راندن ایشان» کنایه از تند رفتن ایشانست مانند کسی که بر چاروائی سوار باشد که راننده با آن باشد، و بعضی گفته‌اند که سواره خواهند بود و چارواهای ایشان رانده خواهد شد از برای تعجیل رسیدن ایشان ببهشت و بعد از آن آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه در وصف ایشان فرموده که: «ایمنی داده شده باشد عقاب» یعنی ایمنی داده شده باشند ایشان از عقاب، و بریده شده باشد از ایشان ملامت و عتاب، و دور گردانیده شده باشند از آتش، و آرام دهد ایشان را سرا، و راضی و خشنود باشند بمنزل خود و محلّ قرار خود.

١٠١٤٩ و الّذی فلق الحبّة و برأ النّسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود النَّاصر و ما أخذ اللَّه

سبحانه على العلماء أن لا يقارّوا على كظّة ظالم و لا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكأس أوّلها، و لألفيتم دنياكم هذه عندى أزهد من عفطة عنز.

سوگند به آن که خلق کرده یا شکافته دانه را، و آفریده تن بنده را که اگر نمی‌بود حاضر شدن حاضر، و یافت شدن ناصر، و آنچه گرفته خدای سبحانه بر علما این که قرار نگیرند بر سیری ستمگری، و نه بر گرسنگی ستم کرده شده، هر آینه می‌انداختم ریسمان آن را بر دوش آن، و هر آینه آب می‌دادم آخر آن را بجام اوّل آن، و هر آینه می‌یافتید دنیای شما را این نزد من کمتر از عفطه بزی، مراد بیان بی رغبتی خودست در خلافت باعتبار بزرگی دنیوی آن، و این که قبول آن باعتبار این بود که حاضر شدند جمعی که حاضر شدند از برای بیعت، و یاری کنندگان بهم رسید و با وجود یاری کنندگان قبول آن شرعا لازم بود و حجّت بر من تمام بود و عذری از برای عدم قبول آن نداشتم، و در این اشاره است باین که قبل از آن که تقاعد فرموده بودند باعتبار عدم یاری کنندگان بوده، و باعتبار آن قیام بآن شرعا لازم نبوده، و دیگر این که حق تعالی لازم کرده بر علما و گرفته از ایشان عهد و پیمان این که قرار نگیرند بر سیری و امتلای ظالمی، و نه بر گرسنگی مظلومی، و این کنایه است از ظلم أحدی بر أحدی، زیرا که غالب اینست که ظلم سبب این می‌شود که ظالم سیر شود و امتلا کند و مظلوم گرسنه ماند، و مراد به «قرار نگرفتن بر آن» اینست که صبر نکنند بر آن بلکه رفع کنند ظلم او را و بازخواست آن از ظالم بکنند با وجود قدرت بر آن، پس بعد از وجود یاری کنندگان این بر من لازم شد و بآن اعتبار قبول خلافت البتّه می‌بایست، و پوشیده نیست که این ممکن است که وجه دیگر باشد از برای قبول چنانکه تقریر شد، و ممکن است که تتمّه وجه سابق باشد و در اصل نصب خلیفه در هر زمان از برای رفع ظلم و تعدّی ظالمان باشد و بآن اعتبار بر کسی که از اهل آن باشد قیام بآن با وجود یاری کنندگان لازم باشد، و «می‌انداختم ریسمان آنرا» یعنی ریسمان خلافت را که بقرینه مقام ظاهرست و این کنایه است از رها کردن آن و قبول نکردن و سر دادن که بهر جا که خواهد برود

مانند شتری که ریسمان افسار آن را بر دوش آن اندازند و سر دهند که هر جا که خواهد برود، و «آب می‌دادم آخر آن را بجام اوّل آن» یعنی چنانکه در اوّل مباشر آن نشدم و او را از جام نومیدی از خود آب دادم در آخر نیز چنین می‌کردم و آنرا از همان جام جرعه

می‌دادم، و «هر آینه می‌یافتید دنیای شما را این» یعنی این دنیا را که می‌بینید و می‌دانید و «کمتر» یعنی خوارتر و پست مرتبه‌تر از [عفطه بزی] و «عفطه» بمعنی ضرطه بزست و در نهایه ابن اثیر بر این حمل شده و بمعنی عطسه نیز آمده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بر این معنی حمل کرده نهایت گفته که: و اکثر استعمال اینست در عطسه گوسفند نه بز، و در عطسه بز شایع‌تر «نفطه» است نه «عفطه»، و بعد از آن گفته که: حمل بر ضرطه بز می‌توان کرد و ترجیح دارد باعتبار اختصاص آن بنا بر این معنی ببز، نهایت حمل بر معنی اوّل ألیق است بکلام أمیر المؤمنین و جلالت و بزرگی او، و اگر صحیح باشد که عفطه بمعنی عطسه مخصوص عطسه گوسفندست قصوری ندارد که مجازا در عطسه نیز استعمال شده باشد.

حرف لاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف «لا» که از برای نهی و منع کسی باشد از چیزی.

از آن جمله است قول آن حضرت علیه السّلام:

۱۰۱۵۰ لا یحمد حامد الّا ربّه. ستایش نکند ستایش کننده مگر پروردگار خود را، یعنی دیگری غیر پروردگار سزاوار ستایش نیست پس باید که کسی ستایش دیگری غیر او نکند.

١٠١٥١ لا يخف خائف الّا ذنبه. نترسد ترسنده مگر از گناه خود، يعنى چيزى ديگر غير گناه خود چيزى نيست كه قابل اين باشد كه كسى از آن ترسد، پس بايد كه نترسد هيچ ترسنده مگر از گناه خود.

١٠١٥٢ لا يلم لائم الّا نفسه. ملامت نكند ملامت كننده مگر نفس خود را، يعنى هر بدى كه پيش كسى آيد از جانب نفس او باشد پس بايد كه او در هيچ بدى كه باو رسد ملامت نكند مگر نفس خود را كه منشأ آن شده و اين باعتبار اينست كه در حقيقت بد بدى اخرويست يا بدى دنيوى كه آدمى مستحقّ آن شده باشد، و ظاهرست كه منشأ اين بديها بغير از نفس خود نمى‌تواند شد، و امّا بديى كه كسى بكسى بعنوان ظلم و ستم بكند پس آن در حقيقت نسبت با اين بدى نيست بلكه نيكيست، زيرا كه حق تعالى بعوض آن چندان اجر و ثواب باو بدهد كه او كمال رضا و خشنودى بآن بهم رساند، و ممكن است كه مراد اين باشد كه هر كس چندان ملامت نفس خود

بايد كه بكند كه اگر به آنها پردازد فرصت ملامت ديگرى نماند، پس بايد كه ملامت نكند مگر نفس خود را.

١٠١٥٣ لا تأس على ما فات. اندوهگين مشو بر آنچه فوت شده باشد.

١٠١٥٤ لا تفرح بما هو آت. شاد مشو به آن چه آن آينده باشد، در اين دو فقره مباركه اشاره شده بحقيقت زهد در دنيا و بى رغبتى در آن كه در شرع اقدس ترغيب و تحريص شده بر آن، زيرا كه حقيقت و كمال آن چنانكه در بعضى احاديث وارد شده اينست كه آدمى اندوهگين نگردد به آن چه فوت شود او را از دنيا، و شاد نگردد به آن چه بيايد او را از آن.

١٠١٥٥ لا تقولنّ ما يسوءك جوابه. مگو زينهار آنچه را اندوهگين سازد ترا جواب آن، مثل اين كه دشنام دهى يا درشتى كنى با كسى كه جواب او هم مثل آن باشد و اندوهگين گردى از آن.

١٠١٥٦ لا تفعلنّ ما يعرّك معابه. مكن زينهار آنچه را آلوده سازد ترا عيب آن بمكروه و ناخوش داشته شده آن.

١٠١٥٧ لا تطمع فيما لا تستحق. طمع مكن در آنچه مستحقّ نباشى آنرا، مثل طمع كردن در دنيا مرتبه را كه زياد از مرتبه و پايه او باشد، و همچنين در آخرت مراتب عاليه را بى ورع و تقوائى كه شايسته آن گرداند.

١٠١٥٨ لا تستطل على من لا تسترقّ. سر بلندى مكن بر كسى كه بنده نگردانى، يعنى بر كسى كه بنده تو نباشد.

١٠١٥٩ لا تعن قويّا على ضعيف. يارى مكن صاحب قوّتى را بر ضعيفى، يعنى بر ظلم و ستم بر ضعيفى.

١٠١٦٠ لا تؤثر دنيّا على شريف. اختيار مكن پست مرتبه را بر بلند مرتبه، يعنى باين كه مسلّط گردانى آنرا بر اين، يا ترجيح دهى، از براى صحبت و آميزش و مانند آنها.

١٠١٦١ لا تخف الّا ذنبك. مترس مگر گناه خود را.

١٠١٦٢ لا ترج الّا ربّك. اميدوار مباش مگر پروردگار خود را.

١٠١٦٣ لا تثقنّ بعهد من لا دين له. اعتماد مكن زنهار بعهد و پيمان كسى كه نباشد دينى از براى او.

١٠١٦٤ لا تمنحنّ ودّك من لا وفاء له. عطا مكن زينهار دوستى خود را كسى را كه نباشد وفائى از براى

او.

١٠١٦٥ لا تصحبنّ من لا عقل له. مصاحبت مکن زینهار کسی را که نباشد عقلی از برای او.

١٠١٦٦ لا تودعنّ سرّك من لا أمانة له. مسپار زینهار سرّ خود را بکسی که نباشد امانتی از برای او.

١٠١٦٧ لا ترغبنّ فی مودّة من لم تکشفه.

رغبت مکن زینهار در دوستی کسی که کشف نکرده باشی او را، یعنی نگشوده باشی باطن او را، و خوبی آن بر تو ظاهر نشده باشد.

١٠١٦٨ لا تزهدنّ فی شيء حتّی تعرفه. بی رغبت مباش زینهار در چیزی تا این که بشناسی آن را، یعنی حکم ببدی چیزی مکن و خود را یا مردم را از آن منع مکن تا این که بشناسی بدی آن را بحسب شرع و حرمت یا کراهت آنرا، و هر گاه یکی از آنها در آن معلوم نباشد آنرا باید مباح دانست و منع از آن وجهی ندارد، و این موافق است با آنچه مشهورست میانه علما از این که اصل در اشیاء اباحت است و بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه نیز دلالت بر آن دارد چنانکه فقیر در حواشی شرح مختصر عضدی تفصیل آن داده.

١٠١٦٩ لا تقدمنّ علی أمر حتّی تخبره. قدم مگذار زینهار بر کاری تا این که بدانی آن را، یعنی پیش از این که بدانی خوبی آنرا و این که ضرر و زیانی در آن نباشد.

١٠١٧٠ لا تستحسن من نفسك ما من غیرك تستنکره. نیکو مشمار از نفس خود آنچه را از غیر خود ناخوش می‌شماری آنرا، یعنی هر چه را از دیگران بد می‌شماری آنرا از خود نیز بد شمار و مرتکب آن مشو، نه مانند بعضی واعظان که مردم را منع کنند از چیزها و خود مرتکب آنها شوند.

١٠١٧١ لا تضیّعنّ مالك فی غیر معروف. ضایع مکن زینهار مال خود را در غیر معروفی، یعنی در غیر مصرف نیکوئی.

١٠١٧٢ لا تضعنّ معروفك عند غیر معروف. مگذار زینهار احسان خود را نزد غیر شناسائی، یعنی احسان مکن مگر

بکسی که بشناسد احسان را و شکر آن کند، و در بعضی «نسخه‌ها» بجای «عروف» «معروف» است یعنی نزد غیر کس خوبی.

١٠١٧٣ لا تحدّث بما تخاف تکذیبه. سخن مگو بچیزی که بترسی تکذیب آن را، یعنی بچیزی که مردم تکذیب آن کنند و قبول نکنند مثل أمری که غرابتی داشته باشد و مردم کم قبول کنند، زیرا که هر چند آن راست باشد چون باعث تهمت دروغگوئی می‌شود اجتناب از آن باید.

١٠١٧٤ لا تصدق من یقابل صدقك بتکذیبه. راست مگو کسی را که در برابر می‌اندازد راستی نرا بتکذیب خود، این نیز مضمون فقره سابقست و این که راست را هم نزد کسی که تکذیب آن کند نباید گفت، و غرض تأکید این معنیست اگر هر دو را همراه فرموده باشند.

١٠١٧٥ لا تسأل من تخاف منعه. سؤال مکن از کسی که بترسی منع او را، یعنی احتمال این دهی که ردّ کند ترا و حاجت ترا بر نیاورد.

١٠١٧٦ لا تغالب من لا تقدر علی دفعه. در صدد غلبه در میا با کسی که قادر نباشی بر دفع آن، یعنی

چنین کسی اگر آزاری بتو رساند صبر و تحمّل کن و در صدد دفع آن و غلبه بر او در میا، که بغیر سبکی و خفّت ثمره ندارد.

۱۰۱۷۷ لا تعد بما تعجز عن الوفاء به. وعده مکن به آن چه عاجز باشی از وفاء بآن.

۱۰۱۷۸ لا تضمن ما لا تقدر على الوفاء به.

ضامن مشو آنچه را قادر نباشی بر وفاء بآن، یعنی متعهّد مشو چیزی را که نتوانی وفاء بآن کرد خواه ضامن مالی باشد و خواه غیر آن.

۱۰۱۷۹ لا تخبر بما لم تحط به علما. خبر مده بچیزی که فرو نگرفته باشی آن را بحسب علم یعنی همه اطراف آن را ندانی.

۱۰۱۸۰ لا ترج ما تعنّف برجائك. امید مدار چیزی را که سرزنش کرده شوی بامید داشتن تو آن را، مثل چیزی که در شأن او نباشد داشتن آن یا رسیدن بآن.

۱۰۱۸۱ لا تأمن من البلاء فی أمنك و رخائك. ایمن مباش از بلا در امنیّت خود و فراخی خود، یعنی در حال امنیّت و فراخی عیش مغرور مشو به آنها و ایمن مباش از بلا، گاه باشد که بزودی آنها مبدّل شود بخوف و تنگی، پس در هر حال استعاذه بحق تعالی باید و استعانت بأسبابی که مقرّر فرموده از دعا و تصدّق و امثال آنها.

۱۰۱۸۲ لا تقدم على ما تخشى العجز عنه. قدم مگذار بر آنچه بترسی از عاجز شدن از آن.

۱۰۱۸۳ لا تعزم على ما لم تستبن الرّشد فيه. عزم مکن بر آنچه ندانی رشد را در آن، مراد به «رشد» صواب بودنست.

۱۰۱۸٤ لا تعامل من لا تقدر على الانتصاف منه. معامله مکن با کسی که قادر نباشی بر استیفای حقّ خود از او.

۱۰۱۸۵ لا تعدّنّ شرّاً ما أدركت به خيرا. مشمار زینهار شرّ چیزی را که دریافته باشی بآن خیری را، مانند مصیبتی یا بلائی که باعث أجر و ثواب باشد.

۱۰۱۸٦ لا تعدّنّ خيرا ما أدركت به شرّا. مشمار زینهار خیر چیزی را که دریافته باشی بآن شرّی را، مثل مالی را که بظلم و ستم گرفته باشی.

۱۰۱۸۷ لا تتكلّم بكلّ ما تعلم، فكفى بذلك جهلا. سخن مکن بهر چه می‌دانی پس کافیست این بحسب جهل و نادانی، یعنی کافیست از برای جهل و نادانی کسی این که سخن گوید بهر چه میداند، زیرا که بسیارست که گفتن بعضی چیزها متضمّن مفاسد عظیم باشد، و بعضی امور نیز میباشد که غرابتی دارد که هر گاه کسی نقل کند مردم تکذیب او کنند و سبب خفّت و ذلّت او گردد چنانکه قبل از این مذکور شد.

۱۰۱۸۸ لا تمسك عن إظهار الحقّ اذا وجدت له أهلا. باز مایست از ظاهر کردن حقّ هر گاه بیابی از برای آن اهلی.

۱۰۱۸۹ لا تنظر إلى من قال و انظر إلى ما قال. نگاه مکن به آن که گفته و نگاه کن به آن چه گفته، یعنی در قبول و ردّ سخن یا تحسین آن و سهل شمردن آن نگاه باصل آن سخن باید کرد اگر حق باشد

قبول باید کرد و الّا ردّ باید کرد، و همچنین اگر علوّ رتبه داشته باشد تحسین باید کرد والّا سهل باید شمرد، نه این که نگاه بگوینده آن کنی، اگر مرد بزرگی گفته باشد آنرا قبول کنی هر چند حق نباشد یا این که تحسین کنی هر چند رتبه نداشته باشد،

و اگر دیگری گفته باشد بر عکس آن کنی، زیرا که بسیارست که سخن حقّی بر زبان کسی که بر باطل باشد جاری می‌شود، و همچنین سخن بلند مرتبه بر زبان کسی که چندان رتبه نداشته باشد روان می‌گردد، و همچنین عکس آن.

۱۰۱۹۰ لا ترخّص لنفسك فی شيء من سیّء الاقوال و الافعال. رخصت مده از برای نفس خود در چیزی از بد گفتارها و کارها، یعنی نفس خود را اصلا رخصت سخن بدی یا کار بدی نمی‌باید داد و هیچ چیزی از آنها را سهل نباید گرفت، زیرا که هیچ بدی سهل نیست و سهل گرفتن هر بدی نزد خدا عظیمست، و دیگر این که همین که فی الجمله رخصتی یافت غالب اینست که بهیچ مرتبه نمی‌ایستد و از هر مرتبه بمرتبه که اندکی از آن بالاتر باشد تجاوز میکند، و همچنین تا بهر مرتبه برسد.

۱۰۱۹۱ لا تفسد ما یعنیك صلاحه. فاسد مکن آنچه را مهمّ باشد ترا صلاح آن، یعنی ضرور و در کار باشد از برای تو صلاح آن، مثل مال که از برای دنیا و آخرت آدمی در کارست، پس فاسد نباید کرد باین که در مصرفی صرف کند که بکار نیاید.

۱۰۱۹۲ لا تغلق بابا یعجزك افتتاحه. مبند دری را که عاجز سازد ترا گشودن آن، غرض اینست که کاری را که کسی کند باید که چنین باشد که اگر پشیمان شود از آن چاره باشد از برای آن، و کاری نکند که اگر بعد از آن خلاف آن را خواهد بدر شدی نباشد او را از آن، مثل این که دری را ببندد بر روی خود که اگر بعد از آن خواهد بگشاید نتواند گشود، مثل این که قفل کند قفل محکمی و کلید آن با او نباشد.

۱۰۱۹۳ لا تبد عن واضحة و قد فعلت الامور الفاضحة.

ظاهر مکن واضحه را و حال آنکه بتحقیق کرده امور فاضحه، مراد به «واضحه» دندانهاست که در وقت خنده نمایان می‌شود، و «امور فاضحه» یعنی کارهای رسوا [کننده] که گناهان باشد و مراد اینست که کسی که بتحقیق گناهان کرده باشد سزاوار نیست که بی باك باشد و خنده دندان نما کند بلکه باید که همواره از برای آنها حزین و غمگین باشد، نهایت مرتبه این که گاهی تبسّمی بکند که دندانها نموده نشود.

۱۰۱۹٤ لا تطمع فی کلّ ما تسمع، فکفی بذلك غرّة. طمع مکن در هر چه می‌شنوی پس کافیست این بحسب غفلت، یعنی در غفلت آدمی همین کافیست که چنین باشد که هر چه بشنود طمع کند در آن و سعی کند از برای تحصیل آن، و نداند که بسیار باشد که آن دروغ باشد یا این که تحصیل آن نتوان کرد و بر تقدیری که توان کرد بقبح این طمع زیاد و پیروی هوا و هوس باین مرتبه نرسد، مرد آگاه آنستکه در دنیا در هر باب بداده خدا راضی باشد و تمام سعی او از برای آخرت و رستگاری در آن باشد.

۱۰۱۹۵ لا ترغب فی کلّ ما یفنی و یذهب، فکفی بذلك مضرّة. رغبت مکن در هر چه فانی می‌شود و می‌رود پس کافیست این بحسب مضرّت یعنی کافیست از برای مضرّت آدمی رغبت کردن او در امور دنیوی که فانی می‌شود و می‌رود و سعی کردن از برای آن و باز ایستادن بسبب آن از سعی از برای آخرت که پاینده و باقیست.

۱۰۱۹٦ لا تقطع صدیقا و ان کفر. مبر از دوستی و قطع صله او مکن و اگر چه او کفران کند.

۱۰۱۹۷ لا تأمن عدوّا و ان شکر.

ایمن مباش از دشمنی و اگر چه شکر کند، زیرا که ممکن است که آن شکر او از برای مکر و فریب باشد تا این که او را از دشمنی خود ایمن گرداند و دست از حفظ و حراست خود بر دارد تا هر چه خواهد از دشمنی تواند کرد، یا این که مردم او را دوست او گمان کنند و بعد از آن آنچه گوید در باره او قبول کنند.

۱۰۱۹۸ لا تشاور عدوّك و استره خبرك. مشورت مکن با دشمن خود و بپوشان از او خبر خود را، یعنی خبر مده او را بچیزی از احوال خود، و در بعضی نسخه‌ها «خیرك» بیاء دو نقطه زیرست و بنا بر این ترجمه اینست که: بپوشان از او مال خود را.

۱۰۱۹۹ لا یکن أهلك و ذوودّك أشقی النّاس بك. نبوده باشند اهل تو و صاحب دوستی تو بدبخت‌ترین مردم بتو، یعنی چنین مکن که اهل و دوستان خود را احسان و رعایت کمتر از دیگران کنی و ایشان محروم‌تر از دیگران باشند از جانب تو، چنانکه طریقه بعضی از مردم دنیاست که اهل و دوستان خود را وامی‌گذارند و برعایت دیگران می‌پردازند، و در بعضی نسخه‌ها «ذووك» بجای «ذو ودّك» است و بنا بر این ترجمه اینست که: نبوده باشد اهل تو و مصاحبان تو بدبخت‌ترین.

۱۰۲۰۰ لا تستکثرنّ العطاء و ان کثر، فانّ حسن الثّناء أکثر منه. بسیار مشمار عطا را و هر چند بسیار باشد پس بدرستی که نیکوئی ستایش بیشتر از آنست، یعنی هر چند عطای تو بسیار باشد تو آنرا بسیار مشمار زیرا که عوضی که تو می‌گیری بسبب آن که آن نیکوئی ستایش است از آن عطا کرده شده یا هر که بر آن مطّلع شده بیشترست از آن.

۱۰۲۰۱ لا تستعظمنّ النّوال و ان عظم، فانّ قدر السّؤال أعظم منه.

بزرگ مشمار عطا را و هر چند بزرگ باشد پس بدرستی که قدر سؤال بزرگتر از آنست، یعنی قدر سؤال و آبروئی که او نزد تو ریخته بزرگترست از آنچه باو عطا کنی هر چند آن بزرگ باشد.

۱۰۲۰۲ لا تخاطر بشیء رجاء أکثر منه. در هلاکت مینداز چیزی را از برای امید زیاده بر آن چنانکه شیوه بسیاری از مردم دنیاست که أموال خود را برشوه و امثال آن تلف میکنند بامید این که منصبی بگیرند که زیاده بر آن تحصیل کنند و بسیارست که نمی‌شود و خانه خراب می‌مانند.

۱۰۲۰۳ لا تمارینّ اللّجوج فی محفل. جدل مکن زینهار با لجوج در محفلی یعنی در محلّ جمعیّتی و مراد به «جدل» در اینجا مطلق نزاع و بحث است و منع از آن باعتبار اینست که لجوج هر چند حق بر او ظاهر شود باز لجاجت میکند و قبول نمی‌کند و سخن بطول می‌کشد و باعث کدورت و ملالت حضّار می‌شود.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ۱۰۲۰٤ لا تشاورنّ فی أمرك من یجهل. مشورت مکن زینهار در کار خود کسی را که نادان باشد.

۱۰۲۰۵ لا تتّکل فی أمورك علی کسلان. اعتماد مکن در کارهای خود بر کسلانی، یعنی کسی که کاهلی و سستی داشته باشد در کارها و گران باشد بر او آنها.

۱۰۲۰٦ لا ترجونّ فضل منّان، و لا تأتمن الأحمق و الخوّان. امید مدار زینهار احسان بسیار منّت گذارنده را، و امین مگردان احمق و بسیار خیانت کننده را، مراد به «امید نداشتن احسان بسیار منّت گذارنده» اینست که طلب احسان از او نکند بلکه قبول آن نیز از او نکند.

١٠٢٠٧ لا تزدرينّ أحدا حتّى تستنطقه. حقير مشمار زينهار أحدى را تا اين كه بسخن در آورى او را، مراد اينست كه حقير كيست كه جاهل و نادان باشد پس تا كسى را بسخن در نياورى او را حقير مشمار گاه باشد كه معرفتى داشته باشد، وقتى حقير مى‌توان شمرد كه بسخن در آيد و از سخن گفتن او جهل و نادانى او ظاهر شود.

١٠٢٠٨ لا تستعظمنّ أحدا حتّى تستكشف معرفته. بزرگ مشمار أحدى را تا اين كه طلب كنى ظاهر ساختن معرفتش را، مراد بر قياس فقره سابق اينست كه بزرگ كسيست كه علم و معرفتى داشته باشد پس هيچ كس را تا دانش و معرفت او ظاهر نشود بزرگ نتوان شمرد.

١٠٢٠٩ لا تثق بمن يذيع سرّك. اعتماد مكن بكسى كه فاش كند سرّ ترا يعنى بر دوستى او، يا در هيچ باب.

١٠٢١٠ لا تصطنع من يكفر برّك. احسان مكن كسى را كه كفران كند احسان ترا، چون چند فقره قبل از اين مذكور شد كه قطع احسان مكن از دوست هر چند كفران كند بايد كه تخصيص داد اين را بغير دوست، تا اين كه منافى آن نباشد.

١٠٢١١ لا تطلع زوجك و عبدك على سرّك فيسترقّاك. آگاه مساز زن خود را و بنده خود را بر سرّ خود پس بنده گردانند ترا، يعنى اگر ايشان را آگاه سازى بر سرّ خود بايد كه مطيع و فرمانبردار ايشان باشى مانند بندگان از ترس اين كه مبادا سرّ ترا فاش كنند.

١٠٢١٢ لا تسرف فى شهوتك و غضبك فيزريانك.

از حدّ در مگذر در شهوت خود و خشم خود پس عيبناك گردانند ترا يعنى اگر از حدّ درگذرى در آنها و فرمانبردارى آنها كنى زياده از ميانه روى عيبناك گردانند آنها ترا باين كه مرتكب محرّمات سازند.

١٠٢١٣ لا ترغب فى الدّنيا فتخسر آخرتك. رغبت مكن در دنيا پس ناقص گردانى آخرت خود را يعنى اگر رغبت كنى در دنيا ناقص گردانى آخرت خود را، زيرا كه كم است كه رغبت در دنيا باعث ارتكاب حرامى نشود و بر تقديرى كه نشود يقين مرتبه اين كس را در آخرت پست‌تر كند از آنكه رغبت در آن نداشته و همين كافيست در زيان و نقصان.

١٠٢١٤ لا تغن بالرّذائل فتسقط قيمتك. بى‌نياز مشو بر ذايل پس پست شود بهاى تو. «رذايل» اخلاق و صفات پست مرتبه را گويند مقابل «فضايل» كه اخلاق و صفات بلند مرتبه است، و مراد به «بى‌نياز شدن برذائل» اينست كه به آنها راضى شود و سلب آنها از خود و طلب فضايل نكند، «پس پست شود بهاى تو» يعنى اگر چنان كنى پست شود قيمت و بهاى تو، و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه: فرود ميا در رذايل و اقامت مكن در آنها كه اگر چنين كنى پست شود قيمت تو، و حاصل هر دو يكيست.

١٠٢١٥ لا تعاتب الجاهل فيمقتك ، و عاتب العاقل يحببك. عتاب مكن نادان را پس دشمن گردد ترا، و عتاب كن عاقل را تا دوست گردد با تو، «عتاب» بمعنى ملامتست و مراد اينست كه نادان را ملامت مكن بر كارى كه كرده باشد كه اين باعث دشمنى او مى‌گردد، بخلاف عاقل كه در او سبب دوستى مى‌شود، و اين در وقتيست كه ملامت او شرعا واجب نباشد مثل اين كه بر مخالفت بعضى از رسوم و عادات حسنه عرفيّه باشد، يا بر آنچه فى الجمله ضرر

دنيوى او در آن باشد و امّا اگر بر چيزى باشد كه شرعا ملامت بر آن واجب باشد از راه أمر بمعروف و نهى از منكر پس ملامت او بايد كرد هر چند سبب دشمنى او گردد مگر اين كه اثرى در او نكند، يا اين كه دشمنى او ضرر بحال اين كس داشته باشد، و ممكنست كه مراد بعتاب گله گزارى باشد و مراد آن

باشد که اگر خلاف آدابی از نادان ببینی اصلا گله گزاری مکن که باعث دشمنی او می‌گردد بخلاف عاقل که گله گزاری با او سبب دوستی او می‌شود.

۱۰۲۱٦ لا تستصغرنّ عدوّا و ان ضعف. کوچك مشمار زینهار دشمن را و اگر چه ضعیف باشد.

۱۰۲۱۷ لا تردّنّ السّائل و ان أسرف. بر مگردان زینهار سائلی را و اگر چه اسراف کرده باشد یعنی و اگر چه بسبب اسراف محتاج بسؤال شده باشد، یا این که اگر چه بالفعل اسراف کرده باشد و از حدّ خود در گذشته باشد مثل این که جامه که زیاده باشد بر اندازه او پوشیده باشد یا سواره باشد.

۱۰۲۱۸ لا یسترقّنّك الطّمع و کن عزوفا. بنده نگرداند ترا زینهار طمع، و باش بی‌رغبت، «بنده گردانیدن طمع او را» کنایه است از این که او را مطیع و فرمانبردار خود گرداند مانند بنده.

۱۰۲۱۹ لا تمنعنّ المعروف و ان لم تجد عروفا. منع مکن زینهار احسان را و اگر چه نیابی شناسائی را، یعنی کسی را که قدر آن را بشناسد و شکر آن بکند، و بنا بر این آنچه قبل از این مکرّر مذکور شد از منع احسان کردن بکسی که نشناسد آن را و شکر آن نکند باید که حمل شود بر وقتی که شناسائی یافت شود.

۱۰۲۲۰ لا تمازح الشّریف فیحقد علیك. مزاح مکن با بلند مرتبه پس کینه‌ور گردد بر تو، یعنی غالب اینست که کسی که بلند مرتبه باشد خوش نمی‌آید او را مزاح کسی با او و باعث این می‌شود که کینه او را در دل گیرد.

۱۰۲۲۱ لا تلاح الدّنیّ فیجترئ علیك. منازعه مکن با پست مرتبه پس دلیر شود بر تو، یعنی اگر منازعه کنی با او دلیر می‌شود بر تو و رعایت ادب تو نکند.

۱۰۲۲۲ لا یغلبنّ غضبك حلمك. غلبه نکند زینهار خشم تو بردباری ترا، یعنی باید که خشم خود را ببردباری فرونشانی و نگذاری که خشم بر آن غلبه کند و ترا در صدد تلافی و انتقام این کار در آورد.

۱۰۲۲۳ لا یبعدنّ هواك علمك. دور نگرداند زینهار هوای تو علم ترا، «دور کردن هوا علم را» کنایه از اینست که هوا و خواهش او را فرمانبردار خود گردانند و نگذارند که عمل بعلم خود کند پس گویا دور گردانیده‌اند علم او را از او.

۱۰۲۲٤ لا تطمع العظماء فی حیفك. بطمع میانداز عظما را در جور و ظلم خود، یعنی چنین مکن که عظما بطمع افتند که تو از برای رعایت ایشان جور و ظلمی بر کسی بکنی.

۱۰۲۲۵ لا تؤیس الضّعفاء من عدلك. نومید مساز ضعفا را از عدل خود، یعنی چنان مکن که اگر طرف حقّ ضعیف باشد تو رعایت جانب قوی کنی و حکم بعدل نکنی از برای او چنانکه در بسیاری

از حکّام میباشد بلکه عدل تو باید که نسبت بقوی و ضعیف یکسان باشد.

۱۰۲۲٦ لا تصرّ علی ما یعقب الاثم. ایستادگی مکن بر چیزی که از پی در آید گناه را، یعنی بر جزای آن و انتقام از صاحب آن، و غرض تحریص بر عفو و بخشایش است.

۱۰۲۲۷ لا تفعل ما یشین العرض و الاسم. مکن آنچه را زشت می‌گرداند عرض را و نام را.

۱۰۲۲۸ لا تضع من رفعته التّقوی. پست مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را پرهیزگاری.

١٠٢٢٩ لا ترفع من رفعته الدّنيا. بلند مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را دنیا، یعنی بلندی مرتبه او همین از راه دنیا باشد و از راه دین و پرهیزگاری بلندیی نداشته باشد، و مراد اینست که او را بلند مدان، یا این که تعظیم و تکریم او مکن مگر از راه تقیّه یا نحو آن، یا این که اگر زمان اختیار بدست تو آید تو چنین کسی را بلند مکن.

١٠٢٣٠ لا تقل ما يثقل وزرك. مگو آنچه را سنگین کند گناه ترا، یعنی گناهی باشد که باعث زیادتی و سنگینی گناهان تو شود.

١٠٢٣١ لا تفعل ما يضع قدرك. مکن آنچه را پست گرداند قدر ترا.

١٠٢٣٢ لا تكونوا لنعم اللَّه عليكم أضدادا. مباشید از برای نعمتهای خدا بر شما دشمنان، یعنی دشمن یکدیگر مشوید

بسبب نعمتهای خدا بر شما یعنی بسبب رشك و حسد هر يك از شما بر نعمت دیگری.

١٠٢٣٣ لا تكونوا لفضل اللَّه عليكم حسّادا. مباشید از برای احسان خدا بر شما رشك برندگان، این هم همان مضمون فقره سابقیست و مراد نهی از رشك بردن هر يك است بر احسانی که حق تعالی بآن دیگری کرده باشد.

١٠٢٣٤ لا تخافوا ظلم ربّكم و لكن خافوا ظلم أنفسكم. مترسید از ظلم پروردگار خود و لیکن بترسید از ظلم نفسهای خود، یعنی مترسید از ظلم حق تعالی چه او سر موئی ظلم نمی‌کند و لیکن ترسید از ظلم نفسهای شما که بر یکدیگر می‌کنید یا هر يك بر خود می‌کنید.

١٠٢٣٥ لا يغلب الحرص صبركم. غلبه نکند حرص صبر شما را، یعنی چنین کنید که حرص شما غلبه نکند بر صبر شما و مانع نشود از صبر شما بر تنگی معاش و درویشی.

١٠٢٣٦ لا تنسوا عند النّعمة شكركم، فراموش مکنید نزد نعمت شکر خود را، یعنی این را که شکر آن بکنید.

١٠٢٣٧ لا تكرهوا سخط من يرضيه الباطل. ناخوش مدارید ناخشنودی کسی را که خشنود می‌سازد او را باطل، یعنی کسی که خشنودی او از شما بکردن باطلی شود شما او را از خود خشنود مسازید بکردن آن باطل، و ناخوش مدارید ناخشنودی او را و باکی نداشته باشید از آن.

١٠٢٣٨ لا توادّوا الكافر، و لا تصاحبوا الجاهل. دوستی مکنید با کافر، و مصاحبت مکنید با نادان، مراد به «کافر» ظاهر آنست، یا کفران کننده نعمت و احسان.

١٠٢٣٩ لا تهتكوا أستاركم عند من يعلم أسراركم. مدرید پرده‌های خود را نزد کسی که میداند اسرار شما را، یعنی حق تعالی، و مراد منع از کردن مطلق گناهست، زیرا که هر گاه حق تعالی اسرار هر کس را داند پس هر گناهی که کسی بکند خواهد دانست و پرده او نزد حق تعالی خواهد درید پس ندریدن پرده خود نزد او باین می‌شود که اصلا گناهی نکند.

١٠٢٤٠ لا تفضحوا أنفسكم لتشفوا غيظكم، و ان جهل عليكم جاهل فليسعه حلمكم. رسوا مکنید نفسهای خود را از برای این که شفا دهید خشم خود را، و اگر اظهار نادانی کند بر شما نادانی پس باید که وسعت داشته باشد آن را بردباری شما، مراد به «رسوا کردن نفسهای خود از برای این که شفا دهند خشم خود را» اینست که هر گاه خشمناك شوند بر کسی انتقام کشند از او برای فرونشاندن

خشم خود زیاده از قدری که مستحقّ آن باشد چه این سبب رسوائی می‌شود در دنیا و آخرت، و ممکن است که مراد اصل انتقام باشد باعتبار این که دلیل کمی حلم و نقص مرتبه ایشان می‌شود و این هم فی الجمله رسوائیست، و مراد به «اظهار نادانی کردن نادانی بر ایشان» اینست که درشتی یا مثل آن بی‌آدابیی کنند که نشان جهل و نادانی صاحب آنست و کار نادانانست هر چند او بالفرض نادان نباشد.

۱۰۲٤۱ لا یستحیین أحد اذا سئل عمّا لا یعلم أن یقول: لا أعلم. شرم نکند زینهار احدی از شما هر گاه پرسیده شود از آنچه نمی‌داند از این که بگوید: نمی‌دانم.

۱۰۲٤۲ لا یستنکفنّ من لم یکن یعلم أن یتعلّم.

ننگ نداشته باشد زینهار کسی که نبوده باشد چنین که بداند از این که تعلیم بگیرد و بیاموزد، یعنی از تعلیم گرفتن از دیگری ننگ نباید داشت، عیب و عاری نیست، عیب و عار جهل و نادانیست.

۱۰۲٤۳ لا ترخّصوا لانفسکم أن تذهب بکم فی مذاهب الظّلمة. رخصت مدهید مر نفسهای خود را این که ببرند شما را در راههای ظالمان، یعنی این که بدارند شمار را بر ظلم و ستم بر طریقه ظالمان و ستمکاران.

۱۰۲٤٤ لا تداهنوا فیقتحم بکم الادهان علی المعصیة. مساهله مکنید پس بر رو بیندازد شما را مساهله کردن بر معصیت، یعنی اگر مساهله کنید با نفس، آن مساهله بر رو بیندازد شما را بر معصیت، و بکشاند عاقبت بعصیان صریح.

۱۰۲٤٥ لا تقولوا فیما لا تعرفون، فانّ أکثر الحقّ فیما تنکرون. سخن مگوئید در آنچه نمی‌دانید پس بدرستی که اکثر حقّ در آن چیزیست که نمی‌شناسید، مراد منع از سخن گفتن در چیزیست که ندانند بردّ و انکار آن، زیرا که اکثر حقّ در آن چیزهاست که نمی‌دانند، و آنچه هر کس میداند اندکیست نسبت به آن چه نمی‌داند، پس بمجرّد این که نداند چیزی را انکار آن نمی‌توان کرد.

۱۰۲٤٦ لا تعادوا ما تجهلون، فانّ أکثر العلم فیما لا تعرفون. دشمنی مکنید با آنچه نمی‌دانید پس بدرستی که اکثر علم در آن چیزیست که نمی‌دانید، این هم مضمون فقره سابقست و منع مردم است از مذمّت کردن و بد شمردن علومی که نمی‌دانند، چنانکه شایع شده در این عصر ما بلکه در هر عصری بوده.

۱۰۲٤۷ لا تصدّعوا علی سلطانکم فتذمّوا غبّ أمرکم.

پراکنده مشوید بر سلطان خود پس نکوهیده یابید عاقبت کار خود را، یعنی اگر پراکنده شوید بر او و اتّفاق نکنید بر اطاعت و فرمانبرداری او نکوهیده و مذموم خواهید یافت عاقبت کار خود را، باعتبار این که هر گاه اتّفاق نکنید بر اطاعت او ضعیف گردد و دفع دشمنان نتواند کرد و دشمنان از أطراف قصد شما کنند و گرفتار ایشان گردید، و یا باعتبار این که میانه ایشان خود هر گاه تفرقه شود فتنه‌ها و مجادله‌ها واقع شود که ضرر و زیان آنها بهمه ایشان برسد، و یا باعتبار این که آنان که اطاعت نکنند کم است که با او توانند بر آمد و عاقبت بر ایشان دست نیابد و انتقام نکشد.

۱۰۲٤۸ لا تستعجلوا بما لم یعجّله اللّه لکم. شتاب مکنید به آن چه شتاب نفرموده خدا برای شما، ممکن است مراد منع از سعی از برای دولتهای دنیوی باشد و این که شتاب نباید کرد در آنها بلکه باید صبر کرد تا وقتی که اگر خدا خواهد بدهد، یا این که منع باشد از ظلم و ستم و مانند آن که باعث زوال دولت یا کمی عمر گردد پس آن شتابیست از ایشان خود به آن چه شتاب نکرده خدا از برای ایشان، یا این که منع باشد از عصیان زیاد که سبب این می‌شود که قهر و غضبی را که حق تعالی شتاب نکرده بآن برایشان بفرستد بر ایشان، یا منع باشد از شتاب کردن در انداختن خود در هلاکتها که از جانب حق

تعالی نباشد و خود خود را در آنها بیندازند مثل خصومتها و محاربتها که ضرور نباشد نهایت بنا بر احتمالات آخر ظاهرتر «علیکم» است بجای «لکم» هر چند هر یك بمعنی یکدیگر می‌آیند و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۲٤۹ لا تطیعوا الادعیاء الّذین شربتم بصفوکم کدرهم، و خلطتم بصحّتکم مرضهم، و أدخلتم فی حقّکم باطلهم.

فرمانبرداری مکنید ادعیائی را که آشامیده‌اید بصاف خود کدر و ناصاف ایشان را، و آمیخته‌اید بصحّت و تندرستی خود بیماری ایشان را، و داخل کرده‌اید در حقّ خود باطل ایشان را، «أدعیاء» بمعنی پسر خوانده‌هاست یا آنها که متّهم باشند در نسب خود، و ظاهر اینست که مراد در اینجا چنانکه بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته جمعی‌اند که اسلام را بخود بسته‌اند و نفاق را پنهان کرده‌اند پس خود را منسوب باسلام ساخته‌اند و در واقع منسوب بآن نیستند مانند پسر خوانده کسی که او را پسر او می‌خوانند و در واقع پسر او نیست، و ممکن است نیز که غرض اشاره بخلل نسب ایشان نیز باشد. و «آشامیده‌اید بصاف خود» یعنی ببدل صاف خود و عوض آن، یا با صاف خود، و مراد به «صاف ایشان» دین و ایمان ایشانست که بدل کرده‌اند آن را بگل و لای اطاعت و پیروی آن ادعیاء، و طین و حمای محبّت و دوستی ایشان، یا آمیخته کرده‌اند آن را بآن. و مراد به «تندرستی ایشان» نیز صحّت دین ایشانست که آمیخته کرده‌اند آن را ببیماری اطاعت آن ادعیاء و دوستی ایشان، و مراد به «حقّ» و «باطل» نیز همانهاست، و ممکن است که مراد بیان کمال محبّت و دوستی ایشان باشد با آن ادعیاء بمرتبه که اگر آن ادعیاء را کدورتی روی دهد شما نیز مکدّر شوید و بیاشامید کدورت ایشان را بجای عیش صاف خود، یا آمیخته کنید آن را بآن کدورت، و اگر ایشان را بیماریی عارض شود آمیخته کنید صحّت خود را بیماری ایشان، باعتبار این که چندان غمناك و اندوهگین گردید که گویا شما نیز با وجود صحّت، آن بیماری را دارید، و مراد به «حقّ» و «باطل» همان باشد که مذکور شد، یا این که آنچه حقّ شما باشد از حقوق مسلمانان و ایشان را

در آنها حقّی نباشد داخل کنید ایشان را در آن و ایشان را شریك و سهیم خود گردانید، پس باطل ایشان را در حقّ خود داخل کنید، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۲۵۰ لا تحدّث النَّاس بکلّ ما تسمع، فکفی بذلك خرقا . خبر مده مردم را بهر چه بشنوی، پس کافیست این بحسب حماقت و کم عقلی، زیرا که از آنچه بشنوی بسیار چیزها باشد که کذب و دروغ باشد پس هر گاه تو نقل کنی آنها را تو کاذب و دروغگو برآئی، و بعضی میباشد از آنها که راست باشد امّا غرابتی داشته باشد که از آن راه مردم آنرا تکذیب کنند پس هر گاه تو نقل کنی ترا تکذیب کنند.

۱۰۲۵۱ لا تردّ علی النَّاس کلّما حدّثوك، فکفی بذلك حمقا. ردّ مکن بر مردم هر چه را بشنوی پس کافیست این بحسب حماقت، زیرا که بسیار چیزها باشد که بحسب عقل تو درست نباشد باعتبار این که عقل تو نرسد به آنها و در واقع درست باشد پس آنها را انکار نتوان کرد پس چیزی را که بشنوی و بعقل تو درست نیاید باید که نه قبول کرد و نه انکار، مگر این که مخالف بدیهه یا برهانی باشد.

۱۰۲۵۲ لا تذکر الموتی بسوء، فکفی بذلك اثما. یاد مکن مردگان را ببدی، پس کافیست این بحسب گناه.

۱۰۲۵۳ لا ترغب فیما یفنی، و خذ من الفناء للبقاء. رغبت کن در آنچه فانی می‌شود و فراگیر از فنا از برای بقاء، یعنی از دنیا از برای آخرت.

۱۰۲۵٤ لا تعمل شیئا من الخیر ریاء، و لا تترکه حیاء.

مکن چیزی از خیر را از برای ریا، و ترك مکن آن را بسبب شرم و حیا، غرض اینست که کارهای خیر را

از برای خدا و خشنودی او باید کرد نه از برای ریا یعنی این که مردم آن را ببینند و او را بکردن آن صالح و خوب دانند، زیرا که چنین عملی هر چند کار خیر باشد ثواب ندارد بلکه گناهست و بمنزله شرك بحق تعالی است چنانکه در احادیث دیگر وارد شده، و «کار خیری را ترك مکن بسبب شرم از آن» مانند بعضی سنّتیها مثل تحت الحنك که متروك شده باشد میانه مردم و کسی که آن را بکند مردم آن را بر ریا حمل کنند و مذمّت کنند بلکه همین که او در واقع از برای خدا میکند ثواب خواهد داشت و مذمّت مردم ضرری باو ندارد و از آن شرم نباید کرد بلی اگر در واقع نیّت خود را در آن خالص از برای رضای خدا نتواند کرد و آمیخته برپائی باشد ترك کند آنرا چنانکه اوّلا مذکور شد.

۱۰۲۵۵ لا تحلم عن نفسك اذا هی أغوتك. بردباری مکن از نفس خود هر گاه آن گمراه سازد ترا یعنی بر معصیتی دارد بلکه کمال منع و زجر کن او را از آن.

۱۰۲۵٦ لا تعص نفسك اذا هی أرشدتك. نافرمانی مکن نفس خود را هر گاه آن ارشاد کند ترا، یعنی هر گاه خواهد که براه راست درست رساند.

۱۰۲۵۷ لا تثق بالصّدیق قبل الخبرة. اعتماد مکن بر دوست پیش از آزمایش، یعنی کسی را دوست خود مگیر پیش از آزمایش، یا هر چند دوست تو باشد اعتماد مکن بر او در امور خود پیش از آزمایش.

۱۰۲۵۸ لا توقع بالعدوّ قبل القدرة. جنگ مکن با دشمن پیش از توانایی و قدرت.

۱۰۲۵۹ لا ترم سهما یعجزك ردّه. مینداز تیری را که عاجز سازد ترا ردّ آن، یعنی مکن کاری را که اگر زیانی داشته باشد نتوانی ردّ کرد زیان آن را از خود، مانند تیر که وقتی که انداختی دیگر نتوانی آنرا برگردانید، یا این که مینداز تیری را که اگر آن را ردّ کنند بر تو و در برابر آن تیری اندازند بتو عاجز سازد ترا و نتوانی مقاومت کرد با آن.

۱۰۲٦۰ لا تعتمد علی مودّة من لا یوفی بعهده. اعتماد مکن بر دوستی کسی که وفا نمی‌کند بعهد و پیمان خود.

۱۰۲٦۱ لا تحلّنّ عقدا یعجزك ایثاقه. وا مکن زینهار گرهی را که عاجز سازد ترا محکم بستن آن، یعنی وا مکن گرهی را که اگر پشیمان شوی از واکردن آن نتوانی دیگر محکم بست آنرا.

۱۰۲٦۲ لا توحشنّ امرء یسوءك فراقه. رم مده زینهار مردی را که ناخوش آید ترا جدائی او، یعنی هر گاه مصاحبت کسی را خواهی و ناخوش داری جدائی او را پس سلوك نیکو کن با او بنرمی و مهربانی، تا رم نکند از تو و جدا نگردد.

۱۰۲٦۳ لا تستحی من اعطاء القلیل، فانّ الحرمان أقلّ منه. شرم مکن از عطا کردن کم پس بدرستی که محرومی کمترست از آن، یعنی هر گاه زیاد عطا نتوانی کرد کم عطا کن و شرم مکن از آن و محروم مگردان او را بسبب آن، زیرا که محروم گردانیدن کمترست از آن کم دادن و بدترست از آن، پس چرا شرم کنی از آن و شرم نکنی از این.

۱۰۲٦٤ لا تستکثرنّ الکثیر من نوالك، فانّك أکثر منه.

بسیار مشمار بسیار را از عطای خود پس بدرستی که تو بیشتری از آن، یعنی مرتبه آدمی شریف و بلندست و هر چند بسیار عطا کند آن در جنب شرافت و بلندی مرتبه او سهل باشد و مرتبه او بیشتر باشد از آن.

١٠٢٦٥ لا تسرّ الى الجاهل شيئا لا يطيق كتمانه. نهان مگو بسوی نادان چیزی را که طاقت نداشته باشد پنهان کردن آن را یعنی سرّ خود را بنادان مگو، زیرا که او طاقت پنهان داشتن سرّ ندارد و زود فاش میکند.

١٠٢٦٦ لا تردّ السّائل و صن مروّتك عن حرمانه. بر مگردان سائل را و نگاهدار مروّت خود را از محرومی او یعنی محرومی سائل منافی مروّت و آدمیّت تست پس نگاه دار مروّت خود را از آن و فاسد مکن بسبب آن.

١٠٢٦٧ لا تسیء اللّفظ، و ان ضاق علیك الجواب. بد سخن مگو و هر چند تنگ باشد بر تو جواب، ممکن است مراد این باشد که هر گاه سؤالی از تو کنند بد سخن مگو یعنی تندی و درشتی مکن در جواب هر چند تنگ باشد بر تو جواب و خوب جواب نتوانی گفت که او قبول کند با وجود آن نیز تندی و درشتی مکن، از برای این که بسبب آن آنچه را گوئی قبول کند یا ترك سخن کند چنانکه شایعست میانه مردم بلکه هر گاه عاجز شوی اعتراف کن بعجز که این عیب نیست بخلاف مجادله کردن و تندی و درشتی نمودن.

١٠٢٦٨ لا تصرم أخاك علی ارتیاب، و لا تهجره بعد استعتاب. مبر از برادر خود بنا بر شکّی، و دوری مکن از او بعد از طلب خشنودیی،

یعنی بسبب شکّی که حاصل شود ترا در باره برادر خود در کردن بدیی نسبت بتو مبر از او و قطع برادری مکن از او، مگر این که جزم حاصل شود ترا بآن، و هر گاه بدی کرده باشد و عذر خواهی کند و طلب خشنودی کند خشنود شو از او و دوری مکن از او.

١٠٢٦٩ لا تعتذر الی من یحبّ أن لا یجد لك عذرا. عذر مگو بسوی کسی که دوست می‌دارد که نیابد از برای تو عذری، یعنی هر گاه ببینی که کسی می‌خواهد که تو صاحب تقصیر باشی نسبت باو و عذری نداشته باشی در آن عذر مگو هر چند عذری داشته باشی و اعتراف کن بتقصیر خود که آن بهترست از برای عفو و بخشایش او از اینك عذر بگوئی.

١٠٢٧٠ لا تقولنّ ما یوافق هواك و ان قلته لهوا أو خلته لغوا، فربّ لهو یوحش منك حرّا، و لغو یجلب علیك شرّا. مگو زینهار آنچه را موافق باشد با خواهش تو و هر چند بگوئی آنرا از روی بازی یا گمان کنی آنرا لغوی، پس بسا بازیی که رم دهد از تو آزاده را، و بسا لغوی که بکشد بر تو شرّی را، یعنی مگو سخنی را که راست نباشد و بر وفق خواهش تو باشد و هر چند آنرا بعنوان بازی بگوئی، «یا گمان کنی آنرا لغوی» و این هم تأکید سابقست یعنی گمان کنی که باطلی می‌گویم بعنوان بازی و قصدی ندارم زیرا که بسیار بازیی باشد که رم دهد از تو آزاده مردی را و برنجاند از تو و بسیار لغوی باشد که بکشاند بر تو شرّی را یعنی برساند بتو.

١٠٢٧١ لا تتمسّکن بمدبر، و لا تفارقنّ مقبلا. دست مزن زینهار بصاحب ادباری، و جدا مشو زینهار از صاحب اقبالی، مراد اینست که اگر خواهی که متوسّل بکسی شوی بکسی دست مزن که دنیا رو

از او گردانیده باشد که کم است که دیگر رو باو آورد، و متوسّل شو بکسی که دنیا رو باو آورده باشد که او در ترقّیست و ممکن است که از او نفعی بتو برسد، یا این که از چنین کسی جدائی مکن بدشمنی کردن با او و آزرده کردن او از خود زیرا که دنیا رو باو دارد و مصلحت نیست در جدائی از او.

١٠٢٧٢ لا تظنّنّ بکلمة بدرت من أحد سوء و أنت تجد لها فی الخیر محتملا. گمان مکن زینهار بکلمه که سرزند از کسی بدیی را و حال این که تو بیابی از برای آن در خیر احتمالی، غرض اینست که کلام کسی را بر محمل بد نباید حمل کرد هر گاه احتمال خیری در آن برود و هر چند آن احتمال بعید باشد.

١٠٢٧٣ لا تجعلنّ للشّيطان فی عملك نصيبا، و لا علی نفسك سبيلا. مگردان زينهار از برای شيطان در عمل خود نصيبی، و نه از برای او بر نفس خود راهی، مراد از «نصيب قرار ندادن از برای شيطان در عمل خود» اينست که خالص گرداند آن را از برای خدا و آميخته بريا و امثال آن نسازد که بسبب آن شيطان در آن شريك شود، يا اين که در آن وسواس بکند از وسواسهای شيطانی مثل وسواس در نيّت، و مراد از «راه قرار ندادن از برای او» اينست که او را بهيچ وجه بر خود مسلّط نسازد و اطاعت او در هيچ باب نکند.

١٠٢٧٤ لا تتكلّمنّ اذا لم تجد للكلام موقعا. سخن مگو زينهار هر گاه نيابی از برای سخن جايگاهی، مثل موعظه کسی که معلوم باشد که اثر در او نمی‌کند، يا تحقيق مسئله از برای کسی که نفهمد.

١٠٢٧٥ لا تبذلنّ ودّك اذا لم تجد موضعا.

عطا مکن دوستی خود را هر گاه نيابی موضعی، يعنی از برای کسی که اهليّت دوستی نداشته باشد و جای آن نباشد.

١٠٢٧٦ لا تعدّن صديقا من لا يواسی بماله. مشمار زينهار دوست کسی را که مواسات نمی‌کند بمال خود، «مواسات کسی با کسی بمال خود» چنانکه مکرّر مذکور شد اينست که او را هم مثل خود شريك و سهيم داند در آن و مضايقه از او نکند.

١٠٢٧٧ لا تعدّنّ غنيّا من لم يرزق من ماله. مشمار زينهار توانگر کسی را که روزی کرده نشده از مال خود، يعنی مالداری را که صرف نکند آن را و نگاهدارد، و منع از «توانگر نشمردن او» باعتبار اينست که وضع و سلوك او همان وضع و سلوك درويشانست، و ثمره توانگری و نشانه ثروت و تموّل اصلا در او نيست پس در حقيقت معنی درويشی با اوست نه توانگری.

١٠٢٧٨ لا تستصغرنّ عندك الرّأی الخطير اذا أتاك به الرّجل الحقير. کوچك مشمار زينهار رأی شريفی را هر گاه بياورد آن را برای تو مرد حقيری، يعنی هر گاه رأی شريفی باشد که عقل آن را پسندد بمجرّد اين که آن را مرد حقيری گفته باشد که مرتبه آن کوچك باشد آن رأی را کوچك مشمار چنانکه عادت مردم است که نگاه ميکنند بگوينده نه بگفته، و قبل ازين منع ازين طريقه شد.

١٠٢٧٩ لا تردّنّ علی النّصيح و لا تستغّشنّ المشير. ردّ مکن زينهار بر نصيحت کننده و طلب مکن زينهار غشّ کردن اشاره کننده را، يعنی هر گاه کسی از روی خلوص و صافی با تو سخنی بگويد سخن او را ردّ مکن، و هر گاه با کسی مشورت بينی که آنچه مصلحت ترا در آن داند اشاره کند بآن توقّع

مدار از او اين که غشّ کند با تو و آنچه موافق خواهش تو باشد بگويد بلکه طلب کن از او اين که اشاره کند ترا آنچه در واقع صلاح ترا در آن داند.

١٠٢٨٠ لا تزدرين العالم و ان کان حقيرا. حقير مشمار زينهار عالم را و هر چند بوده باشد حقير يعنی کوچك و پست مرتبه بحسب دنيا، و منع از «حقير شمردن او» باعتبار اينست که مرتبه او بسبب علم او نزد حق تعالی بزرگست پس او را کوچك نتوان شمرد.

١٠٢٨١ لا تعظّمنّ الأحمق و ان کان کبيرا. تعظيم مکن زينهار احمق را و هر چند بوده باشد بزرگ يعنی بحسب مرتبه دنيوی، زيرا که کم عقل را نزد حق تعالی بزرگی نباشد بلکه مرتبه هر کس نزد حق تعالی بقدر و اندازه عقل اوست چنانکه در احاديث ديگر وارد شده.

١٠٢٨٢ لا تبسطنّ يدك علی من لا يقدر علی دفعها عنه. مگشا زينهار دست خود را بر کسی که قادر

نباشد بر دفع آن از خود یعنی بر بیچاره که آن را از خود دفع نتواند کرد، و این یا باعتبار اینست که ظلم بر چنین کسی قبح آن زیاده است و کمال خسّت و دنائت می‌خواهد بخلاف کسی که او را هم قوّت و توانائی باشد که دست برد چنین مردم با یکدیگر در نظر مردم چندان قبحی ندارد، و یا باعتبار این که چنان بیچاره را حق تعالی مدد میکند و دفع دست ظالم از او میکند پس کسی که ظلم کند از چنین ظلمی باید که زیاده اندیشه کند.

۱۰۲۸۳ لا تسرعنّ الی أرفع موضع فی المجلس، فانّ الموضع الّذی ترفع الیه خیر من الموضع الّذی تحطّ عنه.

شتاب مکن بسوی بلندترین موضعی در مجلس، پس بدرستی که موضعی که بلند گردانیده شوی بسوی آن بهترست از موضعی که فرود آورده شوی از آن، یعنی هر گاه بمجلسی بروی شتاب مکن که ببالاتر مجلس بروی بلکه صبر کن تا بهر قدر که ترا بالا برند آنجا بنشین زیرا که موضعی که بلند کرده شوی بسوی آن هر چند پر بالا نباشد بهترست از آن بالائی که خود بروی، و بسا باشد که پائین کنند ترا از آن.

۱۰۲۸٤ لا تظلمنّ من لا یجد ناصرا الّا اللّه. ستم مکن بر کسی که نیابد یاری کننده مگر خدا، غرض اینست که ستم اگر چه مطلق آن بد است و از آن حذر باید کرد از راه عقوبت اخروی، از این ستم زیاده حذر باید باعتبار این که حق تعالی نمی‌شود که یاری چنین کسی نکند و دفع ظالم او نکند یا انتقام از او بزودی نکشد.

۱۰۲۸۵ لا تجعلنّ لنفسك توکّلا الّا علی اللّه، و لا یکن لك رجاء الّا اللّه. مگردان زینهار از برای نفس خود توکّلی مگر بر خدا، و نبوده باشد از برای تو امیدی مگر خدا.

۱۰۲۸٦ لا یشغلنّك عن العمل للآخرة شغل، فانّ المدّة قصیرة. مشغول نسازد ترا از عمل از برای آخرت شغلی پس بدرستی که مدّت کوتاه است، مراد منع از پرداختن بشغلیست که مانع شود از عمل از برای آخرت زیرا که مدّت کوتاه است و زیاده از قدری که بآن تحصیل آخرت توان کردنیست، پس بهر قدری که کسی مشغول شغلی دیگر شود که مانع از آن باشد آخرت از او فوت شود و تدارك آن نتواند کرد.

۱۰۲۸۷ لا تنافس فی مواهب الدّنیا، فانّ مواهبها حقیرة.

منافسه مکن در بخششهای دنیا پس بدرستی که بخششهای آن کوچك است، «منافسه» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که کسی رغبت کند در چیزی از برای معارضه در کرم با دیگری، و مراد اینست که مواهب دنیا را دلیل افزونی مرتبه خود مگردان زیرا که آنها کوچك و حقیرست نزد حق تعالی، و نشان افزونی مرتبه کسی نمی‌شود.

۱۰۲۸۸ لا تسرعنّ الی الغضب فیتسلّط علیك بالعادة. شتاب مکن زینهار بسوی خشم پس مسلّط کند بر تو عادت را یعنی همین که شتاب کردی بسوی خشم و انتقام کشیدن از آن، مسلّط میکند بر تو این عادت ذمیمه را و عادت میکنی بآن.

۱۰۲۸۹ لا تطمعنّ نفسك فیما فوق الکفاف فیغلبك بالزیادة. بطمع میناز نفس خود را در آنچه بالاتر باشد از کفاف پس غلبه فرماید بر تو زیادتی را، مراد به «کفاف» چنانکه مکرّر مذکور شد قدریست از روزی که در میانه روی کافی باشد، و مراد اینست که نفس خود را بطمع میناز اصلا در بالاتر از آن، زیرا همین که یك قدری از بالاتر از آن طلب کنی غلبه می‌فرماید بر تو طلب زیادتی را، پس بهر مرتبه که برسی طلب زیاده بر آن کنی و همیشه در تعب و زحمت باشی.

۱۰۲۹۰ لا تفرحنّ بسقطة غیرك، فانّك لا تدری ما یحدث بك الزّمان. شاد مشو زینهار بافتادن غیر خود،

پس بدرستی که تو نمی‌دانی آنچه را حادث می‌سازد بتو روزگار یعنی چون نمی‌دانی که ترا نخواهد انداخت و احتمال آن در باره تو نیز هست پس شادی بچیزی که در باره تو هم احتمال رود ناخوشست.

۱۰۲۹۱ لا تمتنعنّ من فعل المعروف و الاحسان فتسلب الامكان.

امتناع مکن زینهار از کردن نیکوئی و احسان پس سلب کرده شوی توانائی را یعنی هر گاه قدرت بر نیکوئی و احسان داشته باشی و امتناع کنی از آن یعنی منع پذیر گردی از آن و نکنی آنرا این باعث این می‌شود که حق تعالی توسعه نعمت خود را از تو سلب کند و دیگر قدرت و توانائی احسان نداشته باشی.

۱۰۲۹۲ لا تبطرنّ بالظّفر، فانّك لا تأمن ظفر الزّمان بك. پر نشاط مکن زینهار بفیروزی یافتن، پس بدرستی که تو ایمن نیستی از فیروزی یافتن روزگار بتو، یعنی هر گاه فیروزی یابی بر دشمنی پر نشاط مکن بآن، روزگار دشمن هر کس است و ایمن نیستی از فیروزی یافتن آن نیز بر تو، بلکه غالب اینست که فیروزی می‌یابد بر دشمنان خود پس چنانکه تو بر دشمن فیروزی یافتی بسا باشد که آن نیز بعد از این بر تو فیروزی یابد و ترا در بلائی بیندازد پس شادمانی و نشاط زیاد بر چیزی که در باره خود نیز احتمال رود پسندیده نیست.

۱۰۲۹۳ لا تغترنّ بالأمن فانّك مأخوذ من مأمنك. مغرور مشو زینهار بأمنیّت، پس بدرستی که تو گرفته شده از محلّ امنیّت خود، یعنی بأمنیّت زمان مغرور نباید شد و فریب آن نتوان خورد بسیار می‌شود که آدمی از مأمن خود گرفته می‌شود پس آدمی همیشه باید که از بلاها و فتنه‌ها پناه بخدا برد بدعا و تصدّق و امثال آنها، و در تدبیر حفظ و نگهداری خود نیز بقدر مقدور بدوستی کردن با مردم و حسن سلوك با ایشان و نظائر آنها باشد و در امنیّت غافل از آنها نشود، و ممکن است که مراد این باشد که بأمنیّتی که در دنیا داشته باشی مغرور مشو و بسبب آن غافل از مخاوف أخروی مگرد، زیرا که تو ناگاه گرفته خواهی شد از مأمن خود و روانه کرده خواهی شد بسوی آن بوادی و عقبات خوفناك، پس همیشه باید در فکر آنها و تدارك رستگاری خود در آنها بود.

۱۰۲۹٤ لا تبتهجنّ بخطاء غيرك، فانّك لن تملك الاصابة أبدا. شادمان مشو زینهار بخطای غیر خود پس بدرستی که تو مالك نباشی درستکاری را همیشه، یعنی هیچ کس نیست بغیر معصومان علیهم السلام که هر چه کند همیشه درست باشد و خطا نکند پس چنانکه او خطا کرده، نمی‌شود که از تو نیز خطائی سر نزند، پس مسرّت و شادمانی بر چنین امری با وجود بودن خود نیز در عرضه امثال آن قبیح است.

۱۰۲۹۵ لا تتّبعنّ عيوب النَّاس، فانّ لك من عيوبك ان عقلت ما يشغلك أن تعيب أحدا. از پی مرو و تفحّص مکن زینهار عیبهای مردم را، پس بدرستی که ترا از عیبهای تو اگر دریابی آن قدر هست که مشغول سازد ترا از عیب کردن کسی.

۱۰۲۹٦ لا تقاولنّ الّا منصفا، و لا ترشدنّ الّا مسترشدا. سخن مگو مگر صاحب انصافی را، و ارشاد مکن مگر طلب کننده رشد را، «ارشاد» بمعنی نمودن راه راست درست است، و «رشد» بمعنی آن راه است و مراد اینست که تا کسی جویا و خواهان رشد نباشد ارشاد او مکن که قبول نمی‌کند و ثمره ندارد.

۱۰۲۹۷ لا تعدنّ عدة لا تثق من نفسك بانجازها. وعده مکن زینهار وعده که اعتماد نداشته باشی از نفس خود بوفا کردن بآن.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ۱۰۲۹۸ لا تغترّنّ بمجاملة العدوّ، فانّه کالماء و ان أطیل اسخانه بالنّار لا یمتنع من اطفائها.

مغرور مشو بنیکوئی کردن دشمن پس بدرستی که آن مانند آبست و هر چند دراز کشد گرم کردن آن بآتش منع پذیر نشود از فرونشاندن آن، یعنی مغرور مشو بنیکوئی که کرده باشی بدشمن و خاطر جمع مکن از آن بآن، زیرا که گاه هست که دشمن هر چند کرم و نیکوئی کنند باو، دست از دشمنی بر نمی‌دارد مانند آب که هر چند زمان درازی گرم کرده شود بآتش، ترك دشمنی آن نکند، و اگر دست یابد بر آن خاموش کند آن را.

۱۰۲۹۹ لا تعوّد نفسك الیمین، فانّ الحلّاف لا یسلم من الاثم. عادت مفرما نفس خود را بسوگند پس بدرستی که بسیار سوگند خورنده سالم نمی‌ماند از گناه، زیرا که کم است که در سوگند بسیار سوگند دروغی نباشد اگر بر ماضی باشد، و اگر بر مستقبل باشد کمست که وفا بهمه آنها بشود.

۱۰۳۰۰ لا تعوّد نفسك الغیبة، فانّ معتادها عظیم الجرم. عادت مفرما نفس خود را غیبت، پس بدرستی که عادت کننده آن عظیم گناهست یعنی گناه او عظیمست.

۱۰۳۰۱ لا تأمن صدیقك حتّی تختبره، و کن من عدوّك علی أشدّ الحذر. ایمن مگردان دوست خود را تا آزمایش کنی او را، و باش از دشمن خود بر سخت‌ترین حذر و اندیشه کردن، مراد از جزء اوّل اینست که: هر چند کسی دوست تو باشد تا آزمایش نکنی او را و امانت او بر تو ظاهر نشود او را امین مگردان در اموال و معاملات خود، و ممکن است ترجمه آن این باشد که: ایمن مباش از دوست خود تا این که آزمایش کنی او را و مراد این باشد که بمجرّد این که کسی اظهار دوستی کند ایمن مباش از او تا این که آزمایش کنی و دوستی او

بر تو ظاهر شود، یا این که هر چند دوست باشد ایمن مباش از او، چه بسیار دوستی باشد که از برای اندك چیزی برگردد و دشمنی کند تا این که آزمایش کنی او را و ثبات قدم او در دوستی بر تو ظاهر شود، و پوشیده نیست که یکی از این دو معنی آخر أنسب است با جزء دوّم.

۱۰۳۰۲ لا تیأس من الزّمان اذا منع، و لا تثق به اذا أعطی، و کنّ منه علی أعظم الحذر. نومید مشو از روزگار هر گاه منع کند، و اعتماد مکن بر آن هر گاه عطا کند، و باش از آن بر بزرگترین حذر، مراد اینست که مدار روزگار در هیچ حال بر یك قرار نیست پس اگر منع کند کسی را و عطا نکند نومید نباید شد بسیارست که بعد از آن بر می‌گردد و رو باو می‌آورد، و اگر عطا کند اعتماد بر آن نباید کرد بسیارست که بعد از آن بر می‌گردد و منع میکند، بلکه در این حال بر سخت‌ترین حذر از آن باید بود زیرا که غالب اینست که بعد از اقبال بکسی هر گاه پشت برگرداند باو، او را در کمال نکبت می‌اندازد.

۱۰۳۰۳ لا یؤنسنّك الّا الحقّ، و لا یوحشنّك الّا الباطل. انس ندهد ترا مگر حقّ، و رم نفرماید ترا مگر باطل یعنی انس و آرام مگیر مگر بحقّ، و رم مکن مگر از باطل.

۱۰۳۰٤ لا تجعل عرضك غرضا لقول کلّ قائل. مگردان عرض خود را هدف گفتار هر گوینده، مراد ترغیب در نگهداری عرض خودست بهر نحو که میسّر شود اگر همه محتاج ببذل اموال باشد تا این که هدف تیرهای بدگوئی هر گوینده نشود که آن بدترین خفّتها و خواریهاست.

۱۰۳۰۵ لا تجر لسانك الّا بما یکتب لك أجره و یجمل عنك نشره. روان مگردان زبان خود را مگر به آن چه نوشته شود از برای تو اجر آن و نیکو باشد از تو پهن شدن آن، یعنی پهن شدن آن از تو نیکو باشد و در مقام مدح و خوبی تو آنرا از تو نقل کنند.

١٠٣٠٦ لا تعرّض لعدوّك و هو مقبل، فانّ اقباله يعينه عليك، و لا- تعرّض له و هو مدبّر، فانّ ادباره يكفيك أمره. متعرّض مشو مر دشمن خود را و حال آنكه او مقبل باشد يعنى هنگام اقبال او باشد، پس بدرستى كه اقبال او يارى ميكند او را بر تو يعنى بر دفع تو، و متعرّض مشو مر او را و حال آنكه او مدبر باشد يعنى در وقت ادبار او، پس بدرستى كه ادبار او كفايت ميكند از براى تو كار او را يعنى همان ادبار او كارگزارى ميكند از براى تو كار او را و محتاج بزحمت و تعب تو نيست در اين كه متعرّض او شوى.

١٠٣٠٧ لا تخل نفسك من فكرة تزيدك حكمة، و عبرة تفيدك عصمة. خالى مگذار نفس خود را از فكرى كه زياد كند ترا حكمتى، و از عبرتى كه عطا كند ترا عصمتى. «فكرت» اسميست بمعنى تفكّر و تأمّل، و «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست درست را گويند، يا هر گاه با عملى درست نيز باشد، و «عبرت» بمعنى پى بردن از چيزيست بچيز ديگر و استنباط آن از آن، و «عصمت» بمعنى نگهداريست يعنى عبرتى كه باعث نگهدارى تو شود از بلائى يا بديى در اخلاق يا اعمال.

١٠٣٠٨ لا تصحب المائق فيزيّن لك فعله، و يودّ أنّك مثله.

مصاحبت مكن احمق را پس زينت دهد از براى تو كار خود را، و دوست دارد بودن ترا مثل خود او، يعنى اگر مصاحبت كنى با احمق زينت دهد از براى تو كارهاى خود را و خواهد كه ترا نيز مثل خود كند، و نمى‌شود كه قدرى اثرى نكند در تو.

١٠٣٠٩ لا تكثر فتضجر، و لا تفرط فتسقط. بسيار مگو پس غمگين گردانى، و تقصير مكن پس بيفتى، يعنى سخن بسيار مگو كه مردم را ملول گردانى بآن، و پر كم هم مگو كه نادان نمائى و بيفتى از مرتبه كه داشته باشى.

١٠٣١٠ لا تبخل فتقتّر ، و لا تسرف فتفرط. بخيلى مكن پس تنگ گيرى كنى، و اسراف مكن پس از حدّ درگذرى.

١٠٣١١ لا تستبدّ برأيك، فمن استبدّ برأيه هلك. منفرد نباش برأى خود، پس هر كه منفرد باشد برأى خود هلاك گردد.

١٠٣١٢ لا تتّبع الهوى، فمن تبع هواه ارتبك. پيروى مكن خواهش را، پس هر كه از پى رود خواهش خود را در گل فرو رود يعنى در مهلكه افتاد كه در نتواند آمد از آن مانند كسى كه در گل فرو رود.

١٠٣١٣ لا تسرع الى النَّاس بما يكرهون، فيقولوا فيك ما لا يعلمون. شتاب مكن بسوى مردم به آن چه ناخوش دارند، پس بگويند در تو آنچه را

ندانند، مراد منع از شتاب كردن در رسانيدن خبرهاى بد است بسوى مردم يعنى رسانيدن آنها بايشان پيش از اين كه بايشان رسيده باشد و اين كه اين باعث اين مى‌شود كه تهمت زنند ترا و نسبت دهند به آن چه نمى‌دانند مثل دشمنى با ايشان و بد ذاتى و امثال آنها.

١٠٣١٤ لا تجزعوا من قليل ما أكرهكم، فيوقعكم ذلك فى كثير ممَّا تكرهون. جزع و بى تابى مكنيد از اندك آنچه ناخوش داريد، پس بيندازد اين شما را در بسيارى از آنچه ناخوش داريد يعنى اگر جزع كنيد پس مى‌اندازد شما را در بسيارى از آنچه ناخوش داريد چنانكه مكرّر مذكور شد كه جزع كردن در معصيت باعث نزول مصيبت ديگر مى‌شود و پوشيده نماند كه آنچه ترجمه و شرح شد بنا بر اينست كه بجاى «أكرهكم» «كرهتم» باشد نهايت در اكثر نسخه‌ها كه بنظر رسيد «أكرهكم» است و در بعضى «أكرهتم» است و ظاهر اينست كه هر دو سهو ناسخين است و صحيح «كرهتم» است چنانكه ترجمه

شد.

۱۰۳۱۵ لا تسئلنّ عمَّا لم یکن ففی الّذی قد کان علم کاف. سؤال مکنید از آنچه نبوده پس در آنچه بتحقیق بوده علمیست کافی، ممکن است مراد این باشد که سؤال مکنید ما را از آنچه واقع نشد از ما از سعی زیاد از برای طلب حقّ خود، زیرا که در آن قدری که واقع شد و پیش نرفت علمیست کافی از برای عذر ما، زیرا که کسی که تأمّل کند در آنها میداند که اگر زیاده بر آن هم سعی می‌کردیم پیش نمی‌رفت و سودی نداشت.

و آنچه در نهج البلاغه نقل شده اینست: «لا تسئل عمَّا لم یکن ففی الّذی قد کان لك شغل».

و در بعضی نسخه‌ها «عمّا لا یکون» است یعنی: سؤال مکن از آنچه نبوده یا نمی‌باشد (بنا بر اختلاف نسخه‌ها) پس در آنچه بتحقیق بوده از برای تو شغلیست. و شارح بحرانی (ره) گفته که «امر فرموده‌اند بتسلّی شدن از آنچه میباشد از زیادتی روزی و مانند آن از مطالب دنیویه به آن چه بوده و واقع شده از مطالبی که عطا شده و ترغیب فرموده‌اند در آنچه امر کرده‌اند بآن باین که در آنچه داده شده شغلیست از برای تو که آن ضبط آن و شکر آن و کار فرمودن آن در اطاعت خداست، پس همان کافیست از برای شغل تو و طلب زیادتی سزاوار نیست، و پوشیده نیست که آن عبارت نیز بر معنیی که در شرح عبارت اینجا مذکور شد محمول می‌تواند شد بلکه آن ظاهرترست و این که حمل عبارت اینجا بر آن معنی بغایت بعیدست، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۳۱۶ لا تستشفینّ بغیر القرآن، فانّه من کلّ داء شاف. شفا مجوئید بغیر قرآن پس بدرستی که آن از هر دردی شفا دهنده است، یعنی در کار نیست شفا جستن بغیر قرآن مجید، زیرا که آن کافیست از برای شفا جستن بآن از هر دردی. و این یا باعتبار اینست که هر سوره یا هر قدری را که از آن بخوانند از برای شفاء از هر دردی شفا دهنده باشد از آن بشرط اخلاص و باقی شرائط اجابت دعاء، یا باعتبار این که شفای هر دردی در جای خاصّی از این باشد که اهل آن عالم باشند بآن، و بنا بر این باید که مراد این باشد که در کار نیست شفا جستن بغیر آن بلکه رجوع کنید بما در هر دردی تا ما خبر دهیم شما را بشفا دهنده آن از قرآن.

۱۰۳۱۷ لا یسترقّنّك الطّمع و قد جعلك اللّه حرّا. بنده نگرداند زینهار ترا طمع و حال این که بتحقیق گردانیده ترا خدا آزاد یعنی

معقول نیست که کسی که حق تعالی او را آزاد گردانیده باشد او خود را بنده طمع گرداند یعنی مطیع و فرمانبردار آن باشد مانند بندگان.

۱۰۳۱۸ لا تعرّض لمعاصی اللّه سبحانه و اعمل بطاعته یکن لك ذخرا. فرا پیش میا نافرمانیهای خدای سبحانه را و عمل کن بفرمانبرداری او تا بوده باشد از برای تو ذخیره، یعنی اگر چنین کنی بوده باشد آن از برای تو ذخیره و پس اندوزی از برای آخرت.

۱۰۳۱۹ لا تند منّ علی عفو، و لا تبهجنّ بعقوبة. پشیمان مشو زینهار بر بخشایشی، و شادمان مشو زینهار بر عقوبت کردنی.

۱۰۳۲۰ لا تهتمّنّ الّا فیما یکسبك أجرا، و لا تسع الّا فی اغتنام مثوبة. اهتمام مکن زینهار مگر در آنچه کسب فرماید ترا اجری، و روی مکن مگر در غنیمت یافتن ثوابی.

۱۰۳۲۱ لا تکثرنّ الدّخول علی الملوك، فانّهم ان صحبتهم ملّوك، و ان نصحتهم غشّوك. بسیار مکن زینهار داخل شدن بر پادشاهان را، پس بدرستی که ایشان اگر صحبت داری با ایشان ملول گردند از تو،

و اگر نصیحتی کنی ایشان راغش کنند با تو و صاف نباشند.

۱۰۳۲۲ لا تصحبنّ أبناء الدّنیا، فانّك ان أقللت استثقلوك، و ان أكثرت حسدوك. مصاحبت مكن زینهار با پسران دنیا، پس بدرستی كه تو اگر بی چیز باشی كم می‌شمارند، ترا و اگر مالدار باشی رشك برند بر تو.

۱۰۳۲۳ لا ترغب فی خلطة الملوك، فانّهم یستكثرون من الكلام ردّ السّلام، و یستقلّون من العقاب ضرب الرّقاب. رغبت مكن در اختلاط پادشاهان، پس بدرستی كه ایشان بسیار می‌شمارند از كلام جواب دادن سلام را، و كم می‌شمارند از عقاب ضرب رقاب را یعنی زدن گردنها را.

۱۰۳۲٤ لا تسیء الخطاب فیسوءك نكیر الجواب. بد مكن خطاب را پس بد آید ترا جواب بد، یعنی اگر خطاب بد كنی جواب بد شنوی و بد آید ترا آن.

۱۰۳۲۵ لا تسرعنّ الی بادرة وجدت عنها مندوحة. شتاب مكن بسوی تندیی كه یافته باشی از آن توسعه یعنی ضرور نباشد آن از برای تو و بی آن توانی چاره كار خود كرد.

۱۰۳۲٦ لا تطلبنّ طاعة غیرك و طاعة نفسك علیك ممتنعة. طلب مكن زینهار فرمانبرداری غیر خود را و حال آنكه فرمانبرداری نفس تو بر تو ممتنع باشد یعنی منع پذیر باشد مراد اینست كه كسی كه نفس او فرمانبردار او نباشد دیگران كی فرمانبردار او گردند، پس اگر كسی خواهد كه مردم فرمانبردار او

گردند باید كه نفس خود را فرمانبردار خود گرداند تا مردم نیز بفرمان خدا فرمانبردار او گردند.

۱۰۳۲۷ لا تعجلنّ الی تصدیق واش و ان تشبّه بالنّاصحین، فانّ السّاعی ظالم لمن سعی به، غاشّ لمن سعی الیه. تعجیل مكن زینهار بسوی تصدیق واشی و هر چند خود را شبیه ساخته باشد بنصیحت كنندگان، پس بدرستی كه ساعی ستم كننده است از برای كسی كه سعایت كرده او را، و غشّ كننده است مر كسی را كه سعایت بسوی او كرده، «واشی» و «ساعی» سخن چینیست كه بدگویئی كه كسی كسی را كرده باشد باو نقل كند و مراد اینست كه تعجیل نباید كرد در تصدیق او هر چند خود را شبیه بدوستان صاف ساخته و این سخن چینی را از برای اظهار این میكند، زیرا كه چنین كس نسبت بهر دو طرف بد میكند، ستم كننده است نسبت بكسی كه سعایت او كرده و سخن او را نقل كرده زیرا كه او را بعقوبتی گرفتار می‌سازد، و صاف نیست نسبت بكسی كه سعایت بسوی او میكند زیرا كه او را بخشم می‌آورد و متصدّی انتقام می‌سازد، اگر صاف می‌بود با او اظهار نمی‌كرد باو تا او آلوده آن نشود، زیرا كه انتقام اگر زیاده از گناه او باشد ظلم و ستم باشد و اگر به آن قدر یا كمتر باشد اگر چه جایز باشد نقص و ناخوش باشد پس كسی كه با كسی صاف باشد چرا او را بر چنین كاری دارد.

۱۰۳۲۸ لا تمنعنّكم رعایة الحقّ لاحد عن اقامة الحقّ علیه. منع نكند شما را زینهار رعایت حقّ از برای احدی از بر پا داشتن حقّ بر او، یعنی چنین مكنید زینهار كه از برای رعایت حقّی كه كسی بر شما داشته باشد اقامت نكنید حقّی را كه بر او باشد از حقوق حق تعالی یا دیگران، و باز خواست نكنید آنرا از او بسبب آن رعایت.

۱۰۳۲۹ لا تستبطیء اجابة دعائك و قد سددت طریقة بالذّنوب. دیر مشمار اجابت دعای خود را و حال آنكه بتحقیق بسته تو راه آنرا بگناهان.

یعنی اگر دعای تو دیر باجابت رسد آنرا دیر مشمار، سبب آن اینست كه گناهان تو راه آن را بسته، نه این كه در جود و كرم حق تعالی تأخیری شده با وجود اهلیّت و استحقاق تو.

١٠٣٣٠ لا تحارب من يعتصم بالدّين، فانّ مغالب الدّين محروب. جنگ مكن با كسى كه چنگ در مى‌زند بدين، پس بدرستى كه كسى كه خواهد غلبه كند بر دين محروبست يعنى ربوده شده از اوست يعنى ربوده شود از او آنچه دارد از دين و خيرات مانند كسى كه در جنگ ربوده شود از او اموال او و بى چيز ماند.

١٠٣٣١ لا تغالب من يستظهر بالحقّ، فانّ مغالب الحقّ مغلوب. غلبه مجو بر كسى كه پشت قوى كند بحقّ، پس بدرستى كه غلبه جوينده بر حق مغلوبست، «پشت قوى كند بحق» يعنى حق با او باشد و تكيه او بر آن باشد.

١٠٣٣٢ لا تأمنّ ملولا و ان تحلّى بالصّلة، فانّه ليس فى البرق الخاطف مستمتع لمن يخوض الظّلمة. ايمن مشو زينهار از ملولى و هر چند زيور يافته باشد باحسان، پس بدرستى كه شأن اينست كه نيست در برق خاطف بهره يافتنى از براى كسى كه داخل مى‌شود در تاريكى، مراد اينست كه كسى كه ملول و آزرده باشد از تو ايمن مشو از او بمجرّد اين كه احسانى بكنى باو و زيور يابد او بآن، زيرا كه او بمنزله كسيست كه در تاريكى برود و ناگاه برق خاطفى بجهد بر آن پس چنانكه او بآن برق بهره نيابد و بآن بينا نگردد مگر يك لمحه و بعد از آن باز در تاريكى باشد پس كسى كه ملول و آزرده باشد از تو او نيز بمجرّد يك احسانى كه برسد از تو باو بينا نگردد مگر يك لمحه

و از تاريكى جهل عداوت و دشمنى بر نمى‌آيد پس همان در صدد تلافى و انتقام باشد و از او ايمن نتوان شد، و «خاطف» بمعنى رباينده است و برق را «خاطف» گويند باعتبار اين كه غلبه كند بر نور چشم و گويا برباید آنرا.

ايمن نتوان شد، و «خاطف» بمعنى رباينده است و برق را «خاطف» گويند باعتبار اين كه غلبه كند بر نور چشم و گويا برباید آنرا.

١٠٣٣٣ لا يكن المضمون لك طلبة أولى بك من المفروض عليك عمله. نبوده باشد ضامن گشته شده از براى تو طلب آن اولى بتو از فرض كرده شده بر تو عمل آن، مراد اينست كه حق تعالى ضامن شده از براى آدمى روزى را و فارغ كرده او را از طلب آن چنانكه مكرّر مذكور شد و فرض و واجب كرده بر او طاعات و عبادات را پس بايد كه آن اولى نگردد باو از اين يعنى چنين نشود كه مشغول شود بطلب آنچه خدا ضامن شده آنرا از براى او، و واگذارد آنچه را فرض و واجب كرده بر او.

١٠٣٣٤ لا تمهر الدّنيا دينك، فانّ من مهر الدّنيا دينه زفّت اليه بالشّقاء و العناء و المحنة و البلاء. مكن كابين دنيا دين خود را پس بدرستى كه كسى كه كابين دنيا كند دين خود را زفاف كرده شود بسوى او دنيا همراه با بدبختى و تعب و محنت و بلا، تشبيه شده دنيا بعروس چنانكه شايعست، و كسى كه بذل كند دين خود را از براى آن بكسى كه خواستگارى نمايد آنرا و كابين آن كند دين خود را، و «زفاف» بكسر زاء با نقطه بردن عروس است از براى داماد، و «بودن چنين عروسى همراه بدبختى و تعب و محنت و بلا بحسب آخرت و دنيا» ظاهرست و محتاج ببيان نيست.

١٠٣٣٥ لا تبيعوا الآخرة بالدّنيا، و لا تستبدلوا الفناء بالبقاء. مفروشيد آخرت را بدنيا، و فرا مگيريد فنا را عوض بقاء.

١٠٣٣٦ لا تجعلوا يقينكم شكّا، و لا علمكم جهلا. مگردانيد يقين خود را شكّى و نه علم خود را جهلى، غرض تحريص مردم است بعمل كردن بمقتضاى يقين و علم خود بأحوال مبدأ و معاد و اين كه با يقين و علم به آنها عمل نكردن بآن معقول نيست پس كسى كه عمل نكند بآن گوئيا يقين خود را شكّ گردانيده و علم خود را جهل.

۱۰۳۳۷ لا تجهل نفسك، فانّ الجاهل معرفة نفسه جاهل بكلّ شيء. مباش نادان نفس خود را پس بدرستی که نادان شناخت نفس خود را نادانست بهر چیز، مراد به «نادان نفس خود» اینست که قدر و مرتبه خود را نداند باین که تجاوز کند از حدّ و رتبه خود، یا این که خود را از رتبه خود بیندازد باخلاق و صفات نکوهیده یا افعال و اعمال ناشایست، و «بودن چنین کسی بمنزله نادان بهر چیز» ظاهرست، زیرا که دانائیی که کار کسی می‌آید این دانائیست پس کسی که این را نداشته باشد گویا اصلا دانائی ندارد و هیچ چیز نمی‌داند.

و ممکن است که مراد شناختن نفس خود باشد و دانستن عیبهای آن تا این که سعی کند در ازاله آنها از خود، یا شناختن نفس خود باشد و دانستن عیبهای آن تا این که سعی کند در ازاله آنها از خود، یا شناختن نفس خود باشد باین نحو که خود بخود یافت نتواند شد و ناچارست او را از مبدئی که او را موجود کرده باشد و بر هر تقدیر «بودن نادان آن، نادان بهرهیز» بر سبیل مبالغه است و مراد اینست که بمنزله اینست که هیچ چیزی را نداند.

۱۰۳۳۸ لا تفتنّكم الدّنيا، و لا يغلبنّكم الهوى، و لا يطولنّ عليكم الأمد، و لا يغرّنّكم الأمل، فانّ الأمل ليس من الدّين فى شيء. بفتنه نیندازد زینهار شما را دنیا، و غلبه نکند زینهار بر شما هوا، و دراز نکشد زینهار بر شما أمد، و فریب ندهد زینهار شما را امید، پس بدرستی که امید

نیست از دین در چیزی، «أمید» بمعنی پایانست و بمعنی مدّت و زمان نیز مستعمل می‌شود، و مراد به «دراز نکشیدن أمد» اینست که مدّت درازی از برای عمر خود یا پایان دوری از برای آن قرار ندهند و این کنایه است از این که امیدهای دور و دراز از برای خود قرار ندهند، چه هر که امیدهای دور و دراز از برای خود قرار دهد گویا مدّت عمر خود را دراز و پایان آنرا دور قرار داده، و «نیست امید از دین» یعنی داخل نیست در آن در چیزی یعنی در هیچ چیز از دین یعنی امید داخل نیست در دین اصلا و بهیچ وجه، یعنی دیندار امیدهای دنیوی اصلا از برای خود قرار نمی‌دهد.

۱۰۳۳۹ لا تقولنّ ما لا تفعله، فانّك لن تخلو فى ذلك من عجز يلزمك و ذمّ تكسبه. مگو زینهار آنچه را نمی‌کنی آن را، پس بدرستی که تو خالی نمی‌شوی در این حال از عاجزیی که لازم باشد ترا، و مذمّتی که کسب کنی تو آن را، یعنی وعده مکن چیزی را که وفا مکنی بآن، زیرا که اگر چنین کنی خالی نخواهی بود در آن حال از عجزی که لازم تو شود یعنی حق تعالی ترا بجزای آن عاجز و ناتوان گرداند و قدرت و استطاعتی که بتو عطا کرده بود که وفا بامثال آن می‌توانستی کرد از تو زایل کند، «و خالی- نبودن او از مذمّتی که کسب کند آنرا» ظاهرست، چه خلف کننده وعده را همه کس مذمّت کند، و ممکن است مراد به «عجز» عجز نفس او باشد یعنی خالی نخواهی شد از این که منسوب شوی و لازم تو شود صفت ذمیمه عجز نفس و ناتوانی آن بمرتبه که نتوانی که بداری او را بر وفا بوعده که خود کرده باشی، و از مذمّتی که کسب کنی آنرا بسبب این.

۱۰۳٤۰ لا تعتذر من أمر أطعت اللّه سبحانه فيه، فكفى بذلك منقبة.

عذر مگو از کاری که اطاعت کرده باشی خدای سبحانه را در آن پس کافیست آن بحسب منقبت، یعنی هر گاه کاری را از برای اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی کرده باشی و موافق رضای کسی نباشد لازم نیست که از برای آن عذر بخواهی از او کافیست همین در فضیلت و منقبت تو، و تقصیری نیست تا عذری از آن باید خواست.

۱۰۳٤۱ لا تكثرنّ صحبة اللّئيم فانّه ان صحبتك نعمة حسدك، و ان طرقتك نائبة قذفك. بسیار مکن مصاحبت لئیم را، پس بدرستی که او اگر همراه شود ترا نعمتی رشك برد بر تو، و اگر بیاید ترا مصیبتی بیندازد ترا، مراد به «لئیم» شخص دنیّ پست مرتبه است یا بخیل چنانکه مکرّر مذکور شد، و «بیندازد

ترا» یعنی واگذارد و ترك مصاحبت تو میکند، و ممکن است که ترجمه «قذفك» این باشد که «دشنام دهد ترا» نه این که «بیندازد ترا».

۱۰۳٤۲ لا تتّخذنّ عدوّ صدیقك صدیقا، فتعادی صدیقك. فرا مگیر زینهار دشمن دوست خود را دوست پس دشمنی کنی دوست خود را، یعنی اگر او را دوست خود فرا گیری این دشمنی کردنیست با دوست خود.

۱۰۳٤۳ لا تعاجل الذّنب بالعقوبة، و اترك بینهما للعفو موضعا تحرز به الأجر و المثوبة. تعجیل مکن گناه را بعقوبت کردن و بگذار میانه آنها از برای بخشایش موضعی که جمع کنی بآن اجر و ثواب را، یعنی هر گاه کسی گناهی نسبت بتو بکند تعجیل مکن و بگذار میانه آن گناه و عقوبتی که خواهی بکنی فاصله تا این که خشم تو

فرو نشیند در آن و عفو کنی و جمع کنی بسبب آن اجر و ثواب را، و ممکن است که «تحرز» مجزوم خوانده شود و معنی این باشد که هر گاه چنین کنی جمع کنی بسبب آن أجر و ثواب را.

۱۰۳٤٤ لا یدعوّنك ضیق لزمك فی عهد اللَّه الی النّکث، فانّ صبرك علی ضیق ترجو انفراجه و فضل عاقبته خیر لك من عذر تخاف تبعته و تحیط بك من اللَّه لأجله العقوبة. نخواند ترا زینهار تنگییی که لازم آید ترا در عهد خدا بسوی شکستن آن عهد، پس بدرستی که صبر تو بر تنگیی که امید داشته باشی گشایش آن را و افزونی عاقبت آن را بهترست از برای تو از عذری که بترسی از دنباله آن و فرو گیرد ترا از جانب خدا از برای آن عقوبت، یعنی هر گاه عهد و پیمانی با حق تعالی کرده باشی در کردن کاری یا نکردن آن، بمجرّد این که تنگ و دشوار شود بر تو آن، مشکن آنرا و این تنگی را عذر خود مساز زیرا که صبر تو بر تنگیی که امید گشایش آن و افزونی عاقبت آن داشته باشی که تنگیهای دنیوی همه چنانست زیرا که آخر البتّه گشایش یابد اگر همه بمرگ باشد و عاقبت آن افزون باشد باعتبار اجر و ثواب آن بهترست از برای تو از این که عذر خود سازی آن تنگی را و بترسی از دنباله آن، و «فرو گیرد ترا بسبب آن از جانب خدا عقوبت» باعتبار این که چنان تنگیی نباشد که تحمّل نتوان کرد و بسبب آن معذور باشی، و ممکن است که «عذر» بعین بی نقطه و ذال نقطه‌دار چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسید نباشد بلکه بعکس آن باشد یعنی «غدر» بغین نقطه‌دار و دال بی نقطه، و بنا بر این ترجمه اینست که: بهترست از برای تو از بیوفائیی که بترسی از دنباله آن، تا آخر، و این ظاهرترست.

۱۰۳٤۵ لا تسرعنّ الی بادرة، و لا تعجّلنّ بعقوبة وجدت عنها مندوحة،

فانّ ذلك منهکة للدّین مقرّب من الغیر. شتاب مکن زینهار بسوی تندی خشمی، و تعجیل مکن زینهار بعقوبتی که یافته باشی از آن توسعه، پس بدرستی که این منهکة دینست و نزدیك گرداننده غیرست، مراد منع از شتاب کردن بسوی تندی خشم و تعجیل کردن بسوی عقوبت- کردنیست که توسعه از آن باشد یعنی ضرور و لازم نشود و وسعت گذشتن از آن باشد، و «منهکه» بمعنی لاغر و ضعیف کردنست یا کهنه کردن و این نیز کنایه از آنست، و «غیر» بکسر غین با نقطه و فتح یای دو نقطه زیر بمعنی حوادث تغییر دهنده است یعنی نزدیك می‌گرداند حوادثی را که تغییر دهند دولت و نعمت او را.

۱۰۳٤٦ لا تطیعوا النّساء فی المعروف حتّی لا یطمعن فی المنکر. فرمانبرداری مکنید زنان را در کار خوب تا این که طمع نکنند در کار بد، یعنی تکلیفی که زنان بشما بکنند هر چند کار مشروعی باشد فرمانبرداری ایشان مکنید تا این که ایشان قطع طمع از فرمانبرداری شما بالکلّیّه بکنند و طمع نکنند در تکلیفهای نامشروع مثل رخصت دادن ایشان برفتن بسیرها و گشتها و مانند آن.

۱۰۳٤۷ لا تستعملوا الرّأی فیما لا یدرکه البصر، و لا تتغلغل فیه الفکر. بکار مفرمائید رأی و اندیشه را در آنچه در نمی‌یابد آنرا چشم، و داخل نمی‌شود در آن فکرتها، مراد منع از کار فرمودن رأی و اندیشه

خودست در معارف الهيّه و اعتماد بر آن بلكه بايد رجوع در آنها بأخبار انبياء و اوصياء عليهم السلام، و مراد فكر و انديشه‌ايست كه دليل و برهان عقلى قايم نشود بر آن بلكه بناى آن بر ظنّ و تخمين و قياس باشد.

١٠٣٤٨ لا تدخلنّ فى مشورتك بخيلا فيعدل بك عن القصد، و يعدك الفقر.

داخل مگردان زينهار در مشورت خود بخيلى را، پس عدول فرمايد ترا از ميانه روى، و وعده دهد ترا درويشى، يعنى اگر داخل كنى بخيلى را ميل فرمايد ترا از ميانه روى بتنگ گيرى، و وعده مى‌دهد ترا كه اگر تنگ گيرى نكنى و ميانه روى كنى عاقبت درويش و بى چيز گردى، و چنين نيست بلكه عاقبت ميانه روى كه حق تعالى امر بآن كرده محمودست و ضرر و زيانى بر آن مترتّب نشود.

١٠٣٤٩ لا تشركنّ فى رأيك جبانا يضعّفك عن الأمر و يعظّم عليك ما ليس بعظيم. شريك مگردان زينهار در رأى و انديشه خود ترسناكى را كه ضعيف گرداند رأى ترا از كار، و عظيم گرداند بر تو آنچه را نباشد عظيم، يعنى در كارها با ترسناك مشورت مكن و او را شريك مگردان با خود در رأى و انديشه، زيرا كه اگر شريك گردانى او را او بسبب ترسناكى كه دارد ضعيف گرداند رأى ترا از كارها هر چند مصلحت تو در آنها باشد، و چيزى را كه عظيم نباشد عظيم گرداند در نظر تو و بترساند ترا از آن.

١٠٣٥٠ لا تقدم و لا تجحم الّا على تقوى اللّه و طاعته تظفر بالنّجح و النّهج القويم. اقدام مكن و باز مايست مگر بر پرهيزگارى خدا و فرمانبردارى او تا فيروزى يابى بر آن مطالب و راه راست يعنى اقدام مكن بر هيچ كارى و باز مايست از هيچ كارى مگر اين كه بناى هر يك از آنها بر پرهيزگارى خدا و فرمانبردارى او باشد، و اگر چنين كنى فيروزى يابى برسيدن بمطالب و راه راست، «تجحم» بتقديم جيم بر حاء و عكس آن هر دو بيك معنيست.

١٠٣٥١ لا تستشر الكذّاب، فانّه كالسّراب يقرّب عليك البعيد، و يبعّد عليك القريب. مشورت مكن با بسيار دروغگو، پس بدرستى كه او مانند سراب نزديك مى‌گرداند بر تو دور را و دور مى‌گرداند بر تو نزديك را يعنى چيزى را كه دورست از تو بدروغ نزديك وا مى‌نمايد آنرا بتو و تحريص ميكند ترا بر طلب آن، و چيزى را كه نزديكست بتو بدروغ دور وامى‌نمايد آن را بتو و منع ميكند ترا از آن، و «تشبيه بسراب» ممكن است كه همين باعتبار جزء اوّل باشد كه گمان مى‌شود كه آب است و نزديك است پس آبى را كه دورست نزديك مى‌نمايد، و ممكن است كه باعتبار جزء دويم نيز باشد زيرا كه بسيار مى‌شود كه آدمى بتوّهم اين كه آن آبى نزديك نموده است بطلب آن مى‌رود و دور مى‌شود از آبى كه نزديك آن بوده.

١٠٣٥٢ لا تكوننّ ممّن لا تنفعه الموعظة الّا اذا بالغت فى ايلامه، فانّ العاقل يتّعظ بالأدب، و البهائم لا ترتدع الّا بالضّرب. مباش زينهار از آن كسى كه نفع نمى‌دهد او را موعظه مگر هر گاه مبالغه كنى در الم رسانيدم باو، پس بدرستى كه عاقل پند مى‌گيرد بادب و چارپايان باز نمى‌ايستند مگر بزدن. «عاقل پند مى‌گيرد بأدب» يعنى بدرس و خواندن يا علم و دانش، و غرض اينست كه اگر كسى از آنها باشد كه سود ندهد او را موعظه مگر با مبالغه در الم رسانيدن باو، او در حقيقت عاقل نباشد بلكه داخل چارپايان باشد.

١٠٣٥٣ لا تشركنّ فى مشورتك حريصا يهوّن عليك الشّرّ، و يزيّن لك الشّره. شريك مگردان زينهار در مشورت خود حريصى را تا سهل كند بر تو شرّ را، و زينت دهد از براى تو شره را يعنى اگر شريك گردانى او را سهل وا نمايد بر تو

شرّ و بدى را و جرأت دهد ترا بر آن، و زينت دهد از براى تو سختى حرص را و تحريص كند ترا بر آن.

١٠٣٥٤ لا يكبرنّ عليك ظلم من ظلمك، فانّه يسعى فى مضرّته و نفعك، و ما جزاء من يسرّك أن تسوؤه. بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که ستم کند ترا، پس بدرستی که او سعی میکند در مضرّت خود و نفع تو، و نیست جزای کسی که خشنود می‌گرداند ترا این که بد کنی با او، یعنی باید که بزرگ و گران ننماید بر تو ستم کسی که ستم کند بر تو، زیرا که او در حقیقت سعی میکند در مضرّت خود و نفع تو، زیرا که او بسبب آن بعذاب گرفتار خواهد شد و بتو اجر و ثواب اضعاف مضاعفه آنچه ستم بر تو کرده داده خواهد شد پس همچو چیزی باید که گران نباشد بر تو و جزای چنین کسی که در حقیقت شادمان می‌گرداند ترا این نیست که تو بد کنی با او بلکه گنجایش این دارد که نیکوئی کنی باو.

١٠٣٥٥ لا يكوننّ أفضل ما نلت من دنياك بلوغ لذّة و شفاء غيظ، و ليكن احياء حقّ و اماتة باطل. نبوده باشد زینهار افزونترین آنچه برسی بآن از دنیای خود رسیدن بلذّتی و شفای خشمی، و باید که بوده باشد آن زنده گردانیدن حقّی و میراندن باطلی، یعنی زینهار که افزونترین آنچه برسی بآن از دنیا رسیدن بلذّتی و شفای خشمی را مدان، زیرا که آنها بر تقدیری که ضرر اخروی نداشته باشد لذّتیست فانی و چندان مرتبه ندارد بلکه زنده گردانیدن حقّی و میراندن باطلی را بدان که بآن اجر و ثواب اخروی دریابی که پاینده و باقیست.

١٠٣٥٦ لا يقنّطنّك تأخير اجابة الدّعاء، فانّ العطيّة على قدر النّيّة،

و ربّما تأخّرت الاجابة ليكون ذلك أعظم لاجر السّائل، و أجزل لعطاء النّائل. نومید نسازد زینهار ترا تأخیر کردن اجابت دعا، پس بدرستی که عطیّه بر اندازه عزم است، و بسا باشد که پس افتد اجابت تا بوده باشد عظیم‌تر از برای اجر سائل و بیشتر از برای عطای نائل یعنی نومید نسازد ترا پس انداختن حق تعالی اجابت دعا را، و در بعضی نسخه‌ها بجای «تأخیر» «تأخّر» است و ترجمه اینست که: نومید نسازد ترا پس افتادن اجابت دعا، پس بدرستی (تا آخر) یعنی نومید مشو از آن و ترك آن دعا مکن بسبب آن، زیرا که عطیّه حق تعالی بر اندازه عزم دعا کننده است هر چند عزم او قویتر باشد و طلب او بیشتر باشد عطیّه حق تعالی بیشتر باشد و این باعتبار اینست که عطیّه حق تعالی بکسی که چیزی از او سؤال کند همان نیست که آن را باو عطا کند بلکه با أجر و ثوابی هم باشد باعتبار این که آنرا از او سؤال کرده و متوسّل شده در آن باو پس بسا باشد که پس افتاد اجابت تا این که بوده باشد عظیم‌تر از برای اجر سائل و عظیم‌تر از برای عطای نائل یعنی بخشش عطیّه که باو کرده می‌شود بسبب کثرت و زیادتی دعا و طلب او، و در بعضی أحادیث وارد شده که: گاه هست که تأخیر اجابت دعا از برای اینست که حق تعالی دوست می‌دارد سؤال آن سائل را و آواز او را پس تأخیر میکند در اجابت آن تا بطول انجامد دعای او و آواز او، و همچنین وارد شده که سرعت اجابت دعا گاه هست که باعتبار لطف بآن دعا کننده نیست بلکه باعتبار اینست که حق تعالی دوست نمی‌دارد دعای او را و ناخوش دارد آواز او را پس زود اجابت میکند دعای او را تا دیگر دعا نکند و آواز او را نشنود پس بنا بر این

بسرعت اجابت دعا مغرور نباید شد و آن را دلیل لطف حق تعالی نتوان کرد و از تأخیر اجابت آن نیز نومید نباشد و آنرا دلیل بی لطفی او نتوان ساخت بلکه در هر دو حال مانند سایر أحوال در میانه امید و بیم باید بود.

١٠٣٥٧ لا تضع نعمة من نعم اللّه سبحانه عندك، و لير عليك أثر ما أنعم اللّه به عليك. ضایع مکن نعمتی از نعمتهای خدای سبحانه را نزد تو، و باید که دیده شود بر تو نشان آنچه انعام کرده بآن بر تو، مراد به «ضایع کردن آن» اینست که در غیر مصرف آن صرف کند، و به «دیده شدن نشان آن بر او» اینست که شکر آن بکند و در مصارف آن صرف کند، و پنهان ندارد مانند بخیلان.

١٠٣٥٨ لا تنابذ عدوّك، و لا تقرّع صديقك، و اقبل العذر و ان كان كذبا، ودع الجواب عن قدرة و ان كان لك. آشکار مکن دشمنی را با دشمن خود، و سرزنش مکن دوست خود را، و قبول کن عذر را و اگر چه

دروغ بوده باشد، و واگذار جواب را از روی قدرت و توانائی، و اگر چه بوده باشد از برای تو. «سرزنش مکن دوست خود را» یعنی اگر بدی نسبت بتو کرده باشد سرزنش مکن او را بآن و بگذران از او. و ممکن است که ترجمه بدل آن این باشد که: درشتی و ناهمواری مکن دوست خود را، و «واگذار جواب را از روی قدرت» یعنی جواب گفتن از عذر او را و ردّ کردن آن را با وجود قدرت و توانائی بر آن، «و اگر چه بوده باشد از برای تو» یعنی و اگر چه بوده باشد از برای تو جواب آن و این بمنزله تأکید از روی قدرتست یا این که و اگر چه بوده باشد آن جواب نافع از برای تو و نفعی از آن بتو برسد و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۳۵۹ لا تذكر اللّه سبحانه ساهيا، و لا تنسه لاهيا، و اذكره كاملا

يوافق فيه قلبك لسانك، و يطابق إضمارك اعلانك، و لن تذكره حقيقة- الذّكر حتّى تنسى نفسك فى ذكرك، و تفقدها فى أمرك. ذكر مكن خداى سبحانه را در حالى كه ساهى باشى، و فراموش مكن او را در حالى كه لاهى باشى، و ذكر كن او را ذكرى كامل كه موافق باشد در آن دل تو زبان ترا، و مطابق باشد نهان كردن تو آشكار نمودن ترا، و ذكر نمى‌كنى او را حقيقت ذكر تا اين كه فراموش كنى نفس خود را در ذكر خود، و نيابى آن را در كار خود. «در حالى كه ساهى باشى» يعنى بزبان ذكر كنى و در دل غافل باشى از ياد او، و «در حالى كه لاهى باشى» كننده باشى يعنى فراموش مكن او را باعتبار اين كه مشغول لهو و بازى گردى، و «مطابق باشد نهان كردن تو» تأكيد سابقست يعنى مطابق باشد آنچه در دل كنى كه پنهانست با آنچه در زبان كنى كه آشكارست، و «تا اين كه فراموش كنى خود را» يعنى بغير خدا چيزى در ياد تو نباشد حتّى اين كه فراموش كنى خود را چه جاى ديگرى، و «در ذكر خود» يعنى در وقت ذكرى كه ميكنى تو خدا را، «و نيابى آن را در كار خود» تأكيد سابقيست يعنى نيابى نفس خود را و غافل باشى از آن در وقت كار خود كه آن ذكر باشد.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتى ـ جلد ششم ۱۰۳٦۰ لا تفن عمرك فى الملاهى، فتخرج من الدّنيا بلا أمل. فانى مكن عمر خود را در بازيها پس بيرون روى از دنيا بى اميدى، مراد به «بازيها» همه امور دنيويست كه ضرور نباشد، و «پس بيرون روى» يعنى اگر فانى كنى در آنها بيرون روى از دنيا بى اميدى در آخرت.

۱۰۳٦۱ لا تصرف مالك فى المعاصى، فتقدم على ربّك بلا عمل. صرف مكن مال خود را در معصيتها، پس برگردى پيش پروردگار خود بى عملى،

يعنى اگر صرف كنى در آنها برميگردى بسوى پروردگار خود بى عملى كه وسيله رستگارى تو باشد.

۱۰۳٦۲ لا تفتنّك دنياك بحسن العوارى، فعوارى الدّنيا ترتجع و يبقى عليك ما احتقبته من المحارم. بفتنه نيندازد ترا زينهار دنياى تو بنيكوئى عاريتها، پس عاريتهاى دنيا پس گرفته مى‌شود، و باقى مى‌ماند بر تو آنچه كسب كرده باشى آنرا از حرامها.

۱۰۳٦۳ لا تغرّنّك العاجلة بزور الملاهى، فانّ اللّهو ينقطع و يلزمك ما اكتسبت من المآثم. فريب ندهد زينهار ترا دنيا بزور ملاهى، پس بدرستى كه آن بريده مى‌شود و لازم مى‌ماند ترا آنچه كسب كرده باشى از گناهان، «زور» بضمّ زاء با نقطه و سكون واو و راء بى نقطه بمعنى دروغ است، و «ملاهى» أسباب لهو و لعب يعنى بازى، و أسباب دنيا را «زور و ملاهى» فرموده‌اند باعتبار اين كه در حقيقت أسباب و آلات لهو و لعب چندند و دروغ‌اند و اصلى ندارند مانند دروغ.

۱۰۳٦٤ لا تؤخّر انالة المحتاج الى غد، فانّك لا تدرى ما يعرض لك و له فى غد. پس ميناداز عطا كردن

محتاج را بسوی فردا، پس بدرستی که تو نمی‌دانی آنچه را عارض می‌شود مر ترا و مر او را فردا، یعنی تو نمی‌دانی که فردا چه رو می‌دهد گاه باشد که فردا دیگر آن میسّر نشود باعتبار مانعی مثل مردن یکی از آنها یا هر دو پس محروم گردی از آن اجر و ثواب.

۱۰۳٦۵ لا تترك الاجتهاد فی اصلاح نفسك، فانّه لا یعینك الّا الجدّ.

وامگذار جدّ را در اصلاح کردن نفس خود پس بدرستی که یاری نمی‌کند ترا مگر جدّ یعنی تا جدّ تمام نداشته باشی در آن اصلاح آن نتوانی کرد.

۱۰۳٦٦ لا تضیّعنّ حقّ أخیك اتّکالا علی ما بینك و بینه، فلیس لك بأخ من أضعت حقّه. ضایع مکن زینهار حقّ برادر خود را از روی اعتماد بر آنچه میانه تو و میانه اوست، پس نیست از برای تو برادر کسی که ضایع کرده باشی حقّ او را، مراد اینست که حقّ برادر را ضایع نباید کرد از راه اعتماد بر برادری و دوستی که میانه ایشانست و این که او را مضایقه از آن نیست، زیرا که چنین نیست، هر برادری که رعایت حقوق او نشود دیگر برادری و دوستی او باقی نماند.

۱۰۳٦۷ لا تحدّث الجهّال بما لا یعلمون فیکذّبوك به، فانّ لعلمك علیك حقّا و حقّه علیك بذله لمستحقّه، و منعه من غیر مستحقّه. سخن مگو نادانان را به آن چه نمی‌دانند پس تکذیب کنند ترا بآن، پس بدرستی که از برای علم تو بر تو حقّیست و حقّ آن بر تو اینست که عطا کنی آنرا از برای مستحقّ آن و منع کنی آن را از غیر مستحقّ آن. مراد به «آنچه نمی‌دانند» چیزیست که نتوانند فهمید و دانست آنرا و بآن اعتبار انکار کنند آنرا و تکذیب کنند گوینده آنرا.

۱۰۳٦۸ لا یکوننّ أخوك علی الاساءة الیك أقوی منك علی الاحسان الیه. نبوده باشد زینهار برادر تو بر بدی کردن بسوی تو قویتر از تو بر احسان کردن بسوی او، مراد تحریص بر مقابله بد کردن برادرست باحسان باو، و این که هر چند

او بد کند در برابر احسان کنند باو و نگذارند که بدی او زیاده شود از احسان باو.

۱۰۳٦۹ لا یکوننّ أخوك علی قطیعتك أقوی منك علی صلته. نبوده باشد زینهار برادر تو بر بریدن از تو قویتر از تو بر صله او، مراد بدستور فقره سابق تحریص بر صله و احسان برادرست هر چند ببرد او و قطع صله و احسان کند و این که هر چند او قطع کند در برابر صله کنند و نگذارند که قطع او زیاده شود از صله و احسان باو.

۱۰۳۷۰ لا تغدرنّ بعهدك، و لا تخفرنّ ذمّتك، و لا تختل عدوّك فقد جعل اللَّه سبحانه عهده و ذمّته أمنا له. بیوفائی مکن زینهار بعهد خود، و مشکن زینهار پیمان خود را، و مکر مکن با دشمن خود پس بتحقیق که گردانیده خدای سبحانه عهد او را و پیمان او را أیمنی از برای او، مراد منع از مکر کردن با دشمن است به آن چه اشاره بآن شد از عهد و پیمان کردن با او و بعد از آن بیوفائی کردن بعهد و شکستن پیمان و استدلال بر آن باین که حق تعالی عهد و پیمان با دشمن را ایمنی گردانیده از برای او پس بعد از عهد و پیمان بیوفائی بعهد و شکستن پیمان و ایذا و آزار کردن او جایز نباشد.

۱۰۳۷۱ لا تکوننّ عبد غیرك و قد جعلك اللَّه سبحانه حرّا، فما خیر خیر لا ینال الّا بشرّ، و یسر لا ینال الَّا بعسر. مباش زینهار بنده غیر خود و حال این که بتحقیق گردانیده است ترا خدای سبحانه آزاد، پس چیست خیر خیری که رسیده نشود مگر بشرّی و خیر آسانئی که رسیده نشود مگر بدشواریی، غرض منع از مطیع و فرمانبردار کسی شدنست مانند بندگان از برای امور دنیوی، و «چیست خیر خیری» استفهام انکاریست و مراد اینست

که خیری که رسیده نشود مگر بارتکاب شرّی، و همچنین آسانیی که رسیده نشود مگر بارتکاب دشواریی، خیری ندارد، پس خیری یا آسانیی که از کسی برسد بتو باین که بندگی او بکنی خیری نیست و از برای آنها ارتکاب آن نتوان کرد.

۱۰۳۷۲ لا تملك المرأة ما جاوز نفسها، فانّ المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة. مالك نشود زن آنچه را درگذرد از نفس او، پس بدرستی که زن ریحانه است نه قهرمانه، یعنی کارگزاری مراد اینست که زن کسی باید که متصدّی نشود مگر اموری را که متعلّق بنفس او باشد از پاکیزه نگاهداشتن خود و زینت کردن و امثال آنها، و خدمات دیگر خانه او مثل طبّاخی و رختشوئی و جاروب کردن و امثال آنها، در عهده او نشود زیرا که زن ریحانیست که باید بوئید او را نه کارگزار و خدمتکار، پس او را باین خدمات پژمرده و افسرده نباید کرد.

۱۰۳۷۳ لا تقل ما لا تعلم، فانّ اللَّه سبحانه قد فرض علی کلّ جوارحك فرائض یحتجّ بها علیك. مگو آنچه را نمی‌دانی پس بدرستی که خدای سبحانه بتحقیق فرض کرده بر همه اعضای تو فریضه‌هایی که حجّت میکند به آنها بر تو، یعنی سؤال میکند ترا از آنها و هر گاه بجا نیاورده باشی حجّت میکند آن را بر تو از برای عقاب تو

و مراد اینست که از جمله آن فریضه‌ها اینست که بر زبان فرض کرده که نگوید چیزی را که نداند.

۱۰۳۷٤ لا تنصبنّ نفسك لحرب اللَّه فلا ید لك بنقمته، و لا غنی بك عن رحمته. بر پای مدار زینهار نفس خود را از برای جنگ با خدا، پس نیست دستی مر ترا بانتقام او، و نیست بی نیازی مر ترا از رحمت او مراد به «جنگ با خدا مخالفت و نافرمانی اوست، و «نیست مر ترا دستی بانتقام او» یعنی بر دفع آن از خود، و ممکنست که معنی این باشد که نیست مر ترا قوّت و تاب تحمّل انتقام او و مراد اینست که هر گاه تو دستی بر دفع انتقام او نداشته باشی یا این که تاب تحمّل آن نداشته باشی و بی نیاز از رحمت او نباشی بلکه محتاج باشی بآن پس چگونه نافرمانی او میکنی و از آن نمی‌ترسی.

۱۰۳۷۵ لا یکن المحسن و المسیء عندك سواء، فانّ ذلك یزهّد المحسن فی الاحسان، و یتابع المسیء الی الاساءة. نبوده باشد احسان کننده و بد کننده نزد تو مساوی و برابر، پس بدرستی که این بی رغبت میکند احسان کننده را در احسان، و تند می‌گرداند بد کننده را بسوی بد کردن.

۱۰۳۷٦ لا تحاسدوا، فانّ الحسد یأکل الایمان کما تأکل النَّار الحطب، و لا تباغضوا فانّها الحالقة. رشك مبرید بر یکدیگر پس بدرستی که رشك می‌خورد ایمان را چنانکه می‌خورد آتش چوب را، و دشمنی مکنید با یکدیگر پس بدرستی که دشمنی شوم است.

۱۰۳۷۷ لا تنقضنّ سنّة صالحة عمل بها و اجتمعت الالفة لها و صلحت الرّعیّة علیها. مشکن زینهار طریقه شایسته را که عمل کرده شده بآن، و جمع شده باشد الفت مردم از برای آن، و بصلاح باشد حال و رعیّت بر آن، این خطاب بامراء و حکّام بوده که تعیین می‌فرموده‌اند، و «جمع شده باشد الفت از برای آن» یعنی مردم الفت بآن گرفته باشند.

۱۰۳۷۸ لا یسوءنّك ما یقول النَّاس فیك، فانّه ان کان کما یقولون کان ذنبا عجّلت عقوبته، و ان کان علی خلاف ما قالوا کانت حسنة لم تعملها. بد نیاید ترا زینهار آنچه می‌گویند مردم در تو، پس بدرستی که آن اگر بوده باشد چنانکه می‌گویند بوده باشد آن گناهی که تعجیل کرده شده عقوبت آن، و اگر بوده باشد بر خلاف آنچه گفته‌اند بوده باشد حسنه که نکردی تو آن را «آنچه می‌گویند مردم در تو» یعنی در ذمّ تو و مراد اینست که اگر آنچه گویند راست باشد پس این مذمّت ایشان عقوبتی باشد از برای گناه تو که تعجیل کرده شده در دنیا و تو مستحقّ آن بوده پس بیجا نبوده که ترا از آن بد آید، یا این که آن عقوبت گناه تو حساب شود و باعث رفع آن یا تخفیف در آن شود پس باید که بآن راضی بود، و اگر بوده باشد

بر خلاف آنچه گفته باشند پس آن حسنه باشد از برای تو که تو نکرده باشی آنرا و ایشان تحصیل کرده باشند از برای تو پس باید که خشنود باشی بآن.

۱۰۳۷۹ لا تقتحموا ما استقبلتم من فور الفتنة، و أميطوا عن سننها، و خلّوا قصد السّبيل لها.

داخل مشوید بی فکری آنچه را رو بآن کرده باشید از فور فتنه، و کناره کنید از راه آشکار آن، و خالی گذارید میانه راه را از برای آن، مراد به «فور فتنه» روی آنست یا پهن شدن آن یعنی آنچه را رو بآن کرده باشید از روی فتنه که رو بشما کرده باشد و بجانب شما آید یا فتنه که خواهد که پهن شود و مراد اینست که اگر براهی بروید که فتنه بر سر راه باشد بی رویّه داخل در آن مشوید بلکه کناره کنید از جادّه راه، و خالی گذارید میانه راه را از برای آن و این باعتبار اینست که غالب اینست که: صاحب فتنه متوّجه جادّه را هست و از آن راه می‌آید پس هر که از آن راه برود گرفتار او می‌شود و اگر کناره کند از آن غالب اینست که بآن برنخورد، و ممکن است مراد این باشد که: هر گاه رو بفتنه کرده باشید یعنی فتنه رو بشما آید مثل این که لشکر دشمنی متوجّه بلدی باشد که در آنجا باشید یا و با و طاعونی در آنجا پیدا شود شما بی فکری خود را در آن داخل مکنید هر گاه میسّر باشد نقل از آن، نقل کنید و کناره کنید از آن، و راهی که آن دارد خالی گذارید از برای آن.

۱۰۳۸۰ لا تدعونّ الى مبارزة، و ان دعيت اليها فأجب، فانّ الدّاعى اليها باغ، و الباغى مصروع. مخوان زینهار بسوی مبارزت، و اگر خوانده شوی بسوی آن اجابت کن پس بدرستی که خواننده بسوی مبارزت سر بلندی کننده است و سر بلندی کننده افتاده شده است. مراد اینست که در جنگ مخوان کسی را بمبارزت یعنی باین که بیرون آید بجنگ با تو چنانکه میانه شجاعان شایعست، زیرا که این سربلندی کردنست و نازیدن بخودست، و هر که چنین کند مغلوب شود و بیفتد، بلی اگر کسی ترا بخواند بمبارزت، بیرون رو بسوی او، زیرا که نرفتن در این صورت ترسناکی و ننگ است.

۱۰۳۸۱ لا تستكثرنّ من إخوان الدّنيا، فانّك إن عجزت عنهم تحوّلوا أعداء، و إنّ مثلهم كمثل النّار، كثيرها يحرق و قليلها ينفع. بسیار مگیر برادران دنیا را، پس بدرستی که تو اگر عاجز شوی از ایشان برگردند دشمنان، و بدرستی که مثل ایشان مثل آتش است بسیار آن می‌سوزاند و کم آن نفع بخشد، «اگر عاجز شوی از ایشان» یعنی از رعایت ایشان و بر آوردن مطالب ایشان، و «برگردند دشمنان» یعنی بدل شود دوستی ایشان بدشمنی، و «نافع بودن کم ایشان» باعتبار اینست که نعمت در دنیا بی معاونت جمعی از امثال این مردم دشوارست.

۱۳۰۸۲ لا تحمل همّ يومك الّذى لم يأتك على يومك الّذى قد أتاك، فانّه إن يكن من عمرك يأتك اللّه سبحانه فيه برزقك، و إن لم يكن من عمرك فما همّك بما ليس من أجلك. بار مکن اندوه روز خود را که نیامده باشد ترا بر روز تو که بتحقیق آمده ترا، پس بدرستی که آن اگر بوده باشد از عمر تو می‌آورد برای تو خدای سبحانه در آن روزی ترا، و اگر نبوده باشد از عمر تو، پس چیست اندوه تو به آن چه نیست از اجل تو یعنی از مدّت عمر تو.

۱۰۳۸۳ لا تصحب من فاته العقل، و لا تصطنع من خانه الأصل، فانّ من لا عقل له يضرّك من حيث يرى أنّه ينفعك، و من لا أصل له يسىء الى من يحسن اليه. مصاحبت مکن کسی را که فوت شده باشد او را عقل، و احسان مکن کسی را

که خیانت کرده باشد او را اصل، پس بدرستی که کسی که نیست عقلی از برای او ضرر می‌رساند ترا از آنجا که گمان میکند که آن نفع می‌دهد ترا، و کسی که نیست اصلی از برای او بدی میکند بسوی کسی که نیکوئی میکند بسوی او، «فوت شده باشد او را عقل» یعنی در نیافته باشد عقل را و عقلی نباشد از برای او، و «خیانت کرده باشد او را اصل» یعنی اصل شریف و نژاد بلندی نداشته باشد.

١٠٣٨٤ لا تعب غيرك بما تأتيه، و لا تعاقب غيرك بذنب ترخّص لنفسك فيه. عيب مكن غير خود را به آن چه میکنی تو آنرا، و عقاب مکن غیر خود را بگناهی که رخصت دهی از برای نفس خود در آن، و در بعضی نسخه‌ها بجای «تعاقب» بقاف «تعاتب» بتای دو نقطه بالاست و بنا بر این ترجمه اینست که: و ملامت مکن.

١٠٣٨٥ لا تجعل ذرب لسانك على من أنطقك، و لا بلاغة قولك على من سدّدك. مگردان تندی زبان خود را بر کسی که گویا کرده ترا، و نه بلاغت گفتار خود را بر کسی که براه درست آورده ترا، مراد منع از وانمودن تندی زبان خودست و إظهار کند نبودن آن در بحث و اعتراض بر معلّم خود و این که بر او بحث و اعتراض نکند، یا از روی عجز و انکسار و کندی زبان سخن گوید، و همچنین منع از بلاغت بکار بردنست در اعتراض بر او و بر هر که او را براه درستی رسانیده باشد.

١٠٣٨٦ لا تشتغل بما لا يعنيك، و لا تتكلّف فوق ما يكفيك، و اجعل كلّ همّك لما ينجيك.

مشغول مشو به آن چه مهمّ و ضرور نباشد ترا، و بر خود مگذار زحمت بالاتر از آنچه را بس باشد ترا، و بگردان همه اندوه خود را از برای آنچه رستگار می‌گرداند ترا.

١٠٣٨٧ لا تصعّرنّ خدّك، و ألن جانبك، و تواضع للَّه الّذی رفعك. میل مفرما زینهار گونه خود را، و نرم کن جانب خود را و روی خود را، و فروتنی کن از برای خدایی که ترا بلند کرده، «میل فرمودن گونه» کنایه از تکبّر کردن با مردم است چنانکه عادت متکبّرانست که گونه خود را می‌گردانند از مردم، و «نرمی جانب» کنایه از همواری کردن با مردم است چنانکه مکرّر مذکور شد.

١٠٣٨٨ لا يزهدنّك فی اصطناع المعروف قلّة من يشكره فقد يشكرك عليه من لا ينفع بشیء منه، و قد يدرك من شكر الشّاكر أكثر ممَّا أضاع الكافر. بی رغبت نسازد ترا زینهار کردن احسان کمی کسی که شکر کند آنرا، پس بتحقیق که شکر میکند ترا بر آن کسی که منتفع نمی‌شود بچیزی از آن، و بتحقیق که دریافته می‌شود از شکر آن شکر کننده بیشتر از آنچه ضایع کرده کفران کننده. مراد به «کسی که شکر میکند بر آن و منتفع نمی‌شود بچیزی از آن، حق تعالی است و شکر او جزای خیریست که می‌دهد بعوض آن و ظاهرست که آنچه دریافته می‌شود از شکر این شکر کننده بیشتریست از شکری که نکرده آن را کفران کننده اگر میکرد و هر قدر که میکرد، و ممکن است که مراد بآن کسی جمعی دیگر باشند که احسان را خوب می‌دانند و شکر میکنند هر که را بشنوند که اهل آنست هر چند احسان بایشان نکرده باشد و غالب اینست که شکر ایشان سودمندترست از شکر

آنکه احسان باو می‌شود، و بنا بر این «قد» را در هر دو موضع بر تقلیل چنانکه شایع استعمال آنست با فعل مضارع حمل می‌توان کرد.

١٠٣٨٩ لا تؤيسنّ مذنبا فكم عاكف على ذنبه ختم له بالمغفرة، و كم مقبل على عمل هو مفسد له ختم له فی آخر عمره بالنَّار. نومید مگردان زینهار گنهکاری را، پس بسا رو آورنده بر گناه خود مواظبت کننده که ختم کرده شود از برای او بآمرزش، و بسا رو آورنده بر عملی که فاسد- کننده باشد آنرا و ختم شود از برای او در آخر عمرش بآتش، مراد اینست که گنهکار را نومید نباید ساخت از رحمت خدا بلکه او را باید اعلام کرد که اگر توبه کند رستگار گردد، و این که بسا گنهکاری که رو آورده باشد بگناه و مواظبت و مداومت کرده باشد بر آن و آخر بتوبه و پشیمانی ختم شود عاقبت او بمغفرت و آمرزش تا این که او باعتبار نومیدی ترك توبه نکند پس بسا باشد که توبه کند و رستگار گردد بلکه اصل نومیدی از رحمت حق تعالی بدترین گناهانست و هر چند آدمی گنهکار باشد باید که امید رحمت او داشته باشد و احتمال آن بدهد پس از این راه نیز نومید گردانیدن او جایز نباشد و غرض از تتمّه کلام اینست که چنانکه نومیدی باعتبار گناه خوب نیست مغرور شدن بطاعت و فرمانبرداری و ایمن بودن بآن نیز خوب

نیست، بسا کسی باشد که همواره در طاعت و فرمانبرداری باشد و عاقبت فاسد کند آنها را بارتکاب گناهی و ختم شود عاقبت او بآتش، پس با وجود اطاعت و فرمانبرداری باز خوف و ترس آن معنی باید داشت و استعاذه از آن بدرگاه حق تعالی باید کرد.

۱۰۳۹۰ لا ترکنوا الی جهّالکم، و لا تنقادوا لأهوائکم، فانّ النَّازل بهذا المنزل علی شفا جرف هار.

میل مکنید بسوی نادانان خود، و فرمانبرداری مکنید خواهشهای خود را پس بدرستی که فرود آینده باین منزل بر کنار جرفیست هار «جرف» بضمّ جیم و رای بی‌نقطه یا سکون راء از برای تخفیف زمینی را گویند که ته آن را سیلها خورده باشد و برده باشد و روی آن مانده باشد و اگر آن شکافی هم خورده باشد آن را «هار» نیز گویند، و «بودن بر کنار چنین زمینی» کنایه است از کمال مشرف- بودن بر افتادن در هلاکت یا زیان و خسران.

۱۰۳۹۱ لا یقولنّ أحدکم إنّ أحدا أولی بفعل الخیر منّی فیکون و اللَّه کذلك، انّ للخیر و الشّرّ أهلا، فمهما ترکتموه کفا کموه أهله. نگوید زینهار أحدی از شما این که أحدی سزاوارترست بکردن خیر از من پس بوده باشد و اللّه چنین، بدرستی که از برای خیر و شرّ اهلیست پس هر گاه ترك کنید شما آن را کفایت کنند از شما آنرا اهل آن، مراد منع بعضی مردم است که در کردن کار خیر می‌گویند که: چرا خیر را ما بکنیم چرا فلانیان نکنند که اولی‌اند بکردن آن از ما باعتبار زیادتی مال ایشان یا جاه ایشان یا نظایر آنها، و حاصل کلام اینست که: در دنیا نمی‌شود که خیر و شرّ هر دو واقع نشود و هر یك از آنها را أهلی نباشد هر چند هر یك از ایشان باختیار خود را أهل آن کنند و هر کس باید که سعی کند که او از أهل خیر باشد و از أهل شرّ نباشد پس اگر کسی خیر را نکند و گوید که: دیگری سزاوارترست بکردن آن، آخر چنین خواهد شد و دیگری خواهد کرد و او محروم خواهد شد و عاقبت اجر و ثواب او را که بیند پشیمان خواهد بود که: چرا من چنین نکردم و پشیمانی او سودی نخواهد داشت، و همچنین در شرّ هر کس باید که سعی کند که او از اهل آن نشود و اگر نه عاقبت که بعقاب آن گرفتار شود و رستگاری جمعی را که خود را از اهل آن نکرده‌اند مشاهده کند پشیمان خواهد شد که: من چرا خود را از اهل آن کردم و مثل ایشان نکردم تا رستگار می‌شدم،

و «کفایت کنند از شما آن را اهل آن» یعنی آن را جمعی دیگر بجای شما بکنند و اهل آن گردند، پس گویا کارگزاری آن کنند از برای شما باعتبار این که شما نمی‌خواستید که از اهل آن باشید و ایشان خود را از اهل آن کردند و شما از اهل آن نشدید پس گویا ایشان کارگزاری کار آن کردند از برای شما و شما را فارغ کردند از آن، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۳۹۲ لا تجعل أکبر همّك بأهلك و ولدك، فانّهم إن یکونوا أولیاء اللَّه سبحانه فانّ اللَّه لا یضیّع ولیّه، و إن یکونوا أعداء اللَّه فما همّك بأعداء اللَّه. مگردان بزرگترین اندوه خود را برای اهل خود و فرزند خود، پس بدرستی که ایشان اگر بوده باشند دوستان خدای سبحانه پس بدرستی که خدا ضایع نخواهد کرد دوست خود را، و اگر بوده باشند دشمنان خدا پس چیست اندوه تو از برای دشمنان خدا. «مگردان بزرگترین اندوه خود را» درین اشاره است باین که اندوه زیاد از برای ایشان نباید داشت بنا بر وجهی که فرموده‌اند، و این که فی الجمله در اندوه و فکر ایشان و تدبیر معاش ایشان بودن بعد از خود قصوری ندارد، زیرا که حق تعالی با وجود این که متکفّل روزی هر کسی شده رخصت داده در سعی فی الجمله از برای آن بلکه امر فرموده بآن، نهایت منع کرده از سعی زیاد از برای آن، پس از برای ایشان نیز اندوه زیاد در کار نیست و منعی از غمخواری ایشان فی الجمله نیست اندوه زیاد باید که از برای آخرت خود و رستگاری در آن باشد.

۱۰۳۹۳ لا یحنّنّ أحدکم حنین الأمة علی ما زوی عنه من الدّنیا. نگرید سخت زینهار أحدی از شما مانند کنیز بر آنچه دور کرده شده باشد

از او از دنیا، مراد منع از اینست که کسی بسبب فوت دنیا از او سخت گریه کند مانند کنیزی که گریه کند بر فوت آقای خود، و تشبیه بکنیز باعتبار اینست که گریه آن سخت‌تر و سوز و گداز آن بیشتر از غلام است و از برای این که تنفّر مردم از آن باعتبار زیادتی خسّت و دنائت مشبّه به بیشتر می‌شود، غرض تخصیص منع بچنین گریه نیست بلکه سرزنش جمعیست که گریه سخت میکنند بر آن بتشبیه ایشان بآن کنیزان و منع أصحاب خود از آن.

١٠٣٩٤ لا تفرح بالغناء و الرخاء، و لا تغتمّ بالفقر و البلاء، فانّ الذّهب يجرّب بالنّار، و المؤمن يجرّب بالبلاء . شاد مشو بتوانگری و فراخی، و غمگین مشو بدرویشی و بلا، پس بدرستی که طلا آزموده می‌شود بآتش، و مؤمن آزموده می‌شود ببلا، این وجه وجه غمگین نشدن بدرویشی و بلاست و این که گرفتار شدن مؤمن بآن از راه ذلّت و خواری او نیست تا این که کسی غمگین گردد بسبب آن بلکه چنانکه طلا با کمال عزّت و شرافت آزموده می‌شود بآتش، مؤمن نیاز آزموده می‌شود ببلا و درویشی که آنهم بلائیست، و باین اعتبار اکتفا شده بذکر آن تا این که کامل و غیر کامل آن بصبر بر آن و عدم آن معلوم و ممتاز گردد و وجه شادمان نشدن بتوانگری و فراخی مذکور نشده بنا بر ظهور آن، چه ظاهرست که توانگری و فراخی دنیا قابل این نیست که کسی بآن شادمان گردد، و ممکن است که وجه مذکور وجه آن نیز باشد چه هر گاه بلا

از برای آزمایش مؤمن باشد پس از آن شاد باید بود که بمنزله تحفه‌ایست از برای او نه از خلاف آن.

١٠٣٩٥ لا تصحب الّا عاقلا تقيّا، و لا تعاشر الّا عالما زكيّا، و لا تودع سرّك الّا مؤمنا وفيّا. مصاحبت مکن مگر عاقل بسیار پرهیزگاری را، و آمیزش مکن مگر عالم بسیار پاکیزه را، و مسپار سرّ خود را مگر مؤمن بسیار وفا کننده را.

١٠٣٩٦ لا تحمل على يومك همّ سنتك، كفاك كلّ يوم ما قدّر لك فيه، فان تكن السّنة من عمرك فانّ اللّه سبحانه سيأتيك فى كلّ غد جديد بما قسم لك، و ان لم تكن من عمرك فما همّك بما ليس لك. بار مکن بر روز خود اندوه سال خود را، کافیست ترا در هر روز آنچه تقدیر کرده شده از برای تو در آن، پس اگر بوده باشد سال از عمر تو پس بدرستی که خدای که پاکست او بزودی می‌آورد برای تو در هر فردای تازه آنچه را قسمت کرده از برای تو، و اگر نبوده باشد از عمر تو پس چیست اندوه تو برای آنچه نیست از برای تو.

١٠٣٩٧ لا تقض نافلة فى وقت فريضة، ابدأ بالفريضة ثمّ صلّ ما بدا لك. قضا مکن نماز نافله را در وقت نماز فریضه، ابتدا کن بنماز فریضه بعد از آن نماز بگزار آنچه را پدید آید در آن رأی و عزم تو، ممکن است مراد به «قضاء» معنی اصطلاحی آن باشد و مراد منع از قضای نافله باشد که فوت شده باشد در

وقت آن در خارج وقت آن هر گاه داخل شود وقت نماز واجب پیش از گزاردن آن، و ممکن است مراد معنی لغوی آن باشد که مطلق بجا آوردن باشد که شامل ادا و قضای اصطلاحی هر دو باشد و مراد منع از کردن نماز سنّت باشد مطلقا در وقت نماز واجب پیش از کردن آن، و بر هر تقدیر ممکن است نهی از برای تحریم باشد چنانکه مذهب جمعی از علمای ماست رضوان اللّه تعالی علیهم أجمعین که جایز نمی‌دانند آن را، و ممکن است که از برای کراهت باشد چنانکه مذهب جمعیست از محقّقان ایشان که تجویز میکنند گزاردن نافله را در وقت فریضه هر گاه تنگ نشده باشد نهایت مکروه می‌دانند، و وقت فریضه باید که بر وقت فضیلت آن حمل شود زیرا که شکّی نیست که وقت نافله ظهر و عصر بعد از دخول وقت فریضه آنهاست و ظاهر اینست که نافله دیگر نیز در آن وقت پیش از دخول وقت فضیلت فریضه قصوری نداشته باشد و تفصیل مسئله در کتب فقهیّه است.

١٠٣٩٨ لا تخلّفنّ وراءك شيئا من الدّنيا، فانّك تخلّفه لأحد رجلين، إمّا رجل عمل فيه بطاعة اللّه فسعد

بما شقيت به، و إمّا رجل عمل فيه بمعصية اللَّه فكنت عونا له على المعصية، و ليس أحد هذين حقيقا أن تؤثره على نفسك. پس مينداز زينهار پشت سر خود چيزى را از دنيا، پس بدرستى كه پس مى‌اندازى تو آنرا از براى يكى از دو مرد، يا مردى كه عمل كند در آن بطاعت خدا، پس نيكبخت گردد به آن چه بدبخت شده تو بآن، و يا مردى كه عمل كند در آن بمعصيت خدا، پس بوده باشى تو يارى كننده مر او را بر معصيت، و نيست يكى ازين دو تا سزاوار اين را كه اختيار كنى تو او را بر نفس خود.

١٠٣٩٩ لا تنتصح بمن فاته العقل، و لا تثق بمن خانه الأصل، فانّ من فاته العقل يغشّ من حيث ينصح، و من خانه الأصل يفسد من حيث يصلح. پند پذير مشو بكسى كه فوت شده باشد او را عقل، و اعتماد مكن بكسى كه خيانت كرده باشد او را اصل، پس بدرستى كه كسى كه فوت شده باشد او را عقل، غشّ ميكند از آنجا كه نصيحت ميكند، و كسى كه خيانت كرده او را اصل، فاسد ميكند از آنجا كه اصلاح ميكند، «فوت شده باشد او را عقل» يعنى در نيافته باشد عقل را و عقلى نداشته باشد، و «خيانت كرده باشد او را اصل» يعنى اصل و نژاد بلندى نداشته باشد در خور مرتبه كه از دنيا يافته پس گويا اصل او خيانت كرده با او و مرتبه او را باطل كرده، و «غشّ ميكند از آنجا كه نصيحت ميكند» يعنى از همان راه كه نصيحت ميكند و باعتقاد او نصيحت است و پنديست از روى خلوص دوستى و در واقع غشّ با تست و ضرر تو در آنست كه او از راه كم عقلى آنرا نصيحت ميداند، و «فاسد ميكند از آنجا كه اصلاح ميكند» يعنى آنچه را او اصلاح ميداند باعتبار بد ذاتى كه دارد در واقع افسادست و باعث فساد مى‌شود.

١٠٤٠٠ لا ترخّص لنفسك فى مطاوعة الهوى و ايثار لذّات الدّنيا، فيفسد دينك و لا يصلح، و تخسر نفسك و لا تربح. رخصت مده مر نفس خود را در موافقت كردن خواهش و اختيار لذّتهاى دنيا، پس فاسد شود دين تو و شايسته نگردد، و زيان كند نفس تو و سود نكند.

١٠٤٠١ لا تسىء الى من أحسن إليك، فمن أساء الى من أحسن اليه منع الاحسان.

بدى مكن بسوى كسى كه نكوئى كرده باشد بسوى تو، پس كسى كه بدى كند بسوى كسى كه نكوئى كرده باشد بسوى او منع كرده مى‌شود احسان را، يعنى مردم احسان باو نكنند يا حق تعالى نيز.

١٠٤٠٢ لا تعن على من أنعم عليك، فمن أعان على من أنعم عليه سلب الامكان. يارى مكن بر ضرر كسى كه انعام كرده باشد بر تو، پس كسى كه يارى كند بر كسى كه انعام كرده باشد بر او ربوده شود از او قدرت و توانائى، يعنى حق تعالى قدرت و توانائى او را از او زايل كند.

١٠٤٠٣ لا تدلّنّ بحالة بلغتها بغير آلة، و لا تفحزنّ بمرتبة نلتها من غير منقبة، فانّ ما يبنيه الاتّفاق يهدمه الاستحقاق. ناز مكن بحالتى كه رسيده باشى آنرا بى آلتى، و فخر مكن بمرتبه كه دريافته باشى آنرا بى منقبتى، پس بدرستى كه آنچه بنا مى‌گذارد آن را اتّفاق خراب ميكند آنرا استحقاق. مراد منع از نازيدن و فخر كردن بحالت و مرتبه دنيويست كه رسيده باشد كسى بآن بمجرّد اتّفاق بى مزيّت و فضيلتى كه آلت و سبب آن شده باشد، و بى منقبتى كه باعث آن گشته باشد، و اين كه آنرا ثبات و بقائى نباشد زيرا كه هر چه بنا ميكند آن را اتّفاق خراب ميكند آن را استحقاق خرابى و سزاوارى آن.

١٠٤٠٤ لا تكن ممّن يرجو الآخرة بغير عمل، و يسوّف التّوبة بطول الأمل، يقول فى الدّنيا بقول الزّاهدين، و يعمل فيها بعمل الرّاغبين.

مباش از آن كسى كه اميد مى‌دارد آخرت را بى عملى، و پس مى‌اندازد توبه را بدرازى امل، مى‌گويد در دنيا بگفته زاهدان، و عمل ميكند در آن بعمل رغبت كنندگان.

«بى عملى» يعنى بى عملى از براى آخرت كه فى الجمله شايسته آن گرداند، و «پس مى‌اندازد توبه را

بدرازی أمل» یعنی بسبب این که امیدهای دراز می‌دارد و سعی میکند از برای آنها و بسبب این مشغولی به آنها پس می‌اندازد توبه را و بفکر آن نمی‌افتد، یا این که پس می‌اندازد آن را ببعد از رسیدن به آنها و می‌گوید یا با خود قرار می‌دهد که: بعد از انجام آنها توبه خواهم کرد، و «می‌گوید در دنیا» یعنی در باره دنیا بگفته زاهدان یعنی بی رغبتان در دنیا یعنی در گفتار مذمّت آن میکند مانند ایشان، و در کردار عمل میکند عمل رغبت کنندگان در آن.

١٠٤٠٥ لا تلتمس الدّنیا بعمل الآخرة، و لا تؤثر العاجلة علی الآجلة، فانّ ذلك شیمة المنافقین و سجیّة المارقین. طلب مکن دنیا را بعمل آخرت، و اختیار مکن دنیا را بر آخرت، پس بدرستی که این خوی منافقان و خصلت مارقانست، مراد منع از ریا کردن در طاعات و عباداتست و کردن آنها از برای أغراض دنیوی، و «منافقان» یعنی آنانکه در ظاهر اظهار ایمان میکنند و در باطن ایمانی ندارند، و «مارقان» یعنی آنانکه از دین بدر روند.

١٠٤٠٦ لا یغرّنّك ما أصبح فیه أهل الغرور بالدّنیا، فانّما هو ظلّ ممدود الی أجل محدود. فریب ندهد ترا آنچه صبح کرده‌اند در آن اهل غرور بدنیا، پس نیست آن

مگر سایه کشیده شده تا پایانی معیّن، مراد به «آنچه صبح کرده‌اند در آن اهل فریب بدنیا» متاع و اسباب دنیاست که نزد اهل دنیاست و مراد اینست که فریب آنها را مخور و طمع در آنها مکن، آنها چیزی نیست که کار کسی آید، و «نیست مگر سایه کشیده شده تا پایانی معیّن» یعنی حقیقتی و اصلی ندارد بلکه بمنزله سایه است و با وجود این پاینده و دائمی هم نیست بلکه تا پایانیست معیّن و بعد از آن بالکلّیه زایل شود پس کسی فریب چنین چیزی را چرا بخورد.

١٠٤٠٧ لا تکن غافلا عن دینك حریصا علی دنیاك، مستکثرا ممَّا لا یبقی علیك مستقلّا ممَّا یبقی لك، فیوردك ذلك العذاب الشّدید. مباش غافل از دین خود، حریص بر دنیای خود، طلب کننده بسیار از آنچه باقی نمی‌ماند بر تو طلب کننده کم از آنچه باقی می‌ماند برای تو، پس وارد سازد ترا آن بر عذاب سخت، یعنی اگر چنان باشی وارد سازد ترا آن بر عذاب سخت.

١٠٤٠٨ لا تلتبس بالسّلطان فی وقت اضطراب الامور علیه، فانّ البحر لا یکاد یسلم منه راکبه مع سکونه، فکیف مع اختلاف ریاحه و اضطراب أمواجه. اختلاط مکن با پادشاه در وقت اضطراب کارها بر او، پس بدرستی که دریا نزدیك نیست که سالم ماند از آن سوار شونده آن با آرام آن، پس چگونه با اختلاف بادهای آن و اضطراب موجهای آن، مراد اینست که پادشاه مانند دریاست پس چنانکه سوار شدن بر آن در وقت آرام آن خطر دارد چه جای وقت تلاطم و طوفان آن پس اختلاط با پادشاه نیز در وقت آرام او خطر دارد چه جای وقت تشویش او و اضطراب کارها بر او.

١٠٤٠٩ لا تحقّرنّ صغائر الآثام، فانّها الموبقات، و من أحاطت به محقّراته أهلکته. کوچك مشمار زینهار کوچکهای گناهان را، پس بدرستی که آنهاست هلاك کننده‌ها، و هر که فرو گیرد باو کوچك شمرده‌های او هلاك کنند او را.

مشهور میانه علما رضوان اللَّه تعالی علیهم اینست که گناهان پاره کبیره است و پاره صغیره، و آنچه کبیره است کردن یکی از آنها منافی عدالت است هر چند اصرار نکند، و آنچه صغیره است منافی عدالت نیست مگر این که اصرار کند که باصرار هر گناهی کبیره است و منافی عدالت است، و اصرار یا فعلیست و آن اینست که مواظبت کند بر کردن یك نوع آنها یا بر کردن مطلق آنها هر چند هر نوعی را بیش از یك بار نکند، و یا حکمیست و آن اینست که گناهی را از آنها بکند و عزم بر کردن آن یا کردن گناه دیگر باز داشته باشد هر چند هنوز نکرده باشد، و مشهور اینست که «کبیره» آنست که بر خصوص آن وعده آتش شده باشد در قرآن یا سنّت، مثل قتل ناحق و ربا و زنا و بسیاری از گناهان دیگر، و

«صغیره» آنکه حرام باشد امّا بخصوص وعده آتش بر آن نشده باشد، و بعضی از علما گفته‌اند که: همه گناهان کبیره است نهایت بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است مانند بوسیدن حرام که صغیره است نسبت بزنا، و کبیره است نسبت بنگاه حرام، و بر هر تقدیر در تفاوت میانه گناهان در کوچکی و بزرگی خلافی و شکّی نیست و مراد از این فقره مبارکه اینست که گناهان صغیره را هم بهر وجه که باشد سهل و کوچك نباید شمرد که همین که کسی سهل شمارد آنها را جرأت کند بر آنها و یك بار خبردار شود که اصرار کرده بر آنها و کبیره شده‌اند و هلاك کنند او را، و «بدرستی که آنهاست هلاك کننده» دور نیست که اشاره باشد باین که غالب اینست که هلاك کننده مؤمن اینهاست باعتبار این که مساهله میکند در آنها و اصرار میکند بخلاف کبیره که مؤمن کم مرتکب آن می‌شود، و اللّه تعالی بعلم.

۱۰٤۱۰ لا تمازحنّ صدیقا فیعادیك، و لا عدوّا فیردیك. مزاح مکن زینهار با دوستی پس دشمن گردد ترا، و نه با دشمنی پس هلاك کند ترا، یعنی اگر مزاح کنی با دوست گاه هست که دشمن می‌شود ترا، باعتبار تندی که در آن باشد یا این که بسیار شود که باعث خفّت و سبکی او گردد، و اگر مزاح کنی با دشمن، گاه هست که هلاك می‌گرداند ترا، باعتبار این که هیبت تو کم می‌شود و سبك می‌گردی در نظر او و دلیر می‌شود بر آنچه خواهد که بکند نسبت بتو، و ممکن است که ترجمه «فیردیك» این باشد: «پس بیندازد ترا» یعنی در هلاکت یا زیان و خسران، و حاصل همه یکیست.

۱۰٤۱۱ لا تکثرنّ الضّحك فتذهب هیبتك، و لا المزاح فیستخفّ بك. بسیار مکن زینهار خنده را پس برود هیبت تو، و نه مزاح را پس سبك شمرده شوی، یعنی اگر بسیار کنی خنده را هیبت تو در نظرها برود، و اگر بسیار کنی مزاح را سبك شمرده شوی.

۱۰٤۱۲ لا تکثرنّ العتاب، فانّه یورث الضّغینة، و یدعو الی البغضاء، و استعتب لمن رجوت اعتابه. بسیار مکن زینهار ملامت را، پس بدرستی که آن از پی می‌آورد کینه را، و می‌خواند بسوی دشمنی، و بده خشنودی هر کسی را که امید داشته باشی خشنود گردانیدن او را یعنی هر گاه تو امید داشته باشی از کسی که او خشنود گرداند ترا پس تو نیز خشنود گردان او را پس هر گاه از حق تعالی آن امید داری پس کاری بکن که سبب رضا و خشنودی او شود از تو، و ممکن است که ترجمه این باشد که: طلب کن

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم خشنودی را از برای کسی که امید داشته باشی خشنود گردانیدن او را یعنی طلب کن این را که خشنود گردانی او را از خود، و حاصل هر دو یکیست، و ممکن است بنا بر دویم که مراد این باشد که: طلب خشنودی کن از برای کسی که امید داشته باشی خشنود گردانیدن او را یعنی تا بکسی امید این نداشته باشی که ترا خشنود کند طلب مکن از او این که خشنود کند ترا و آبروی خود نزد هر کسی مریز.

۱۰٤۱۳ لا تزلّوا عن الحقّ و أهله، فانّه من استبدل بنا أهل البیت هلك و فاتته الدّنیا و الآخرة. ملغزید از حقّ و اهل آن، پس بدرستی که هر که فرا گیرد دیگری را بدل ما اهل بیت، هلاك شود و فوت شود او را دنیا و آخرت، یعنی ملغزید از پیروی حقّ و أهل آن که ما باشیم زیرا که هر که پیروی ما نکند و دیگری را امام و پیشوای خود سازد بدل ما یعنی اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و علیهم هلاك شود و فوت شود او را دنیا و آخرت، و مراد به «دنیا» دنیا بر وجه حلال است یعنی حلال دنیا را نیابد.

۱۰٤۱٤ لا تکثرنّ الخلوة بالنّساء فیمللنك و تملّهنّ، و استبق من نفسك و عقلك بالابطاء عنهنّ. بسیار مکن زینهار خلوت کردن با زنان را پس ملول گردند از تو و ملول گردی تو از ایشان، و باقی گذار از نفس خود و عقل خود بد رنگ کردن از ایشان یعنی اگر بسیار کنی خلوت با ایشان را ملول گردند ایشان از تو و ملول گردی تو از ایشان، و «باقی گذار از نفس خود» یعنی قدری از نفس خود و عقل

خود را باقی بگذار، «بد رنگ کردن از ایشان» یعنی باین که پیش ایشان نروی و تأخیر کنی آن را که اگر درنگ نکنی نفس تو و عقل تو باقی نماند و تلف شود، و «تلف شدن نفس»

نیز یا باعتبار تلف شدن عقل است و با باعتبار تلف شدن جانست بمباشرت زیاد.

۱۰٤۱۵ لا تحملوا النّساء أثقالكم و استغنوا عنهنّ ما استطعتم، فانّهنّ يكثرن الامتنان، و يكفرن الاحسان. بار مکنید بر زنان گرانیهای خود را، و بی نیاز گردید از ایشان بقدر توانائی خود، پس بدرستی که ایشان بسیار میکنند منّت گذاشتن را، و کفران میکنند احسان را، مراد اینست که خدمات و کارهای خود را بار ایشان مکنید و تا توانید خود را محتاج ایشان مسازید، زیرا که ایشان کاری که بکنند منّتی بسیار می‌گذارند بر آن و منّت- کشیدن از کسی ناخوش است، و «کفران میکنند احسان را» ممکن است که مذمّتی دیگر باشد از ایشان که بتقریب مذمّت سابق مذکور شده باشد هر چند آنرا دخلی در وجه منع مذکور نباشد، و ممکن است نیز که تتمّه وجه مذکور باشد باعتبار این که هر گاه کفران احسان کنند هر چند کسی بتلافی آن کارها احسان کند بایشان، شکر آن نمی‌کنند و باز همان منّت بسیار می‌گذارند.

۱۰٤۱٦ لا تكن فيما تورد كحاطب ليل و غثاء سيل. مباش در آنچه وارد می‌سازی مانند فراهم آورنده هیمه در شب و آنچه سیل برمیدارد یعنی چنان باش که آنچه بگوئی نیکو باشد و تر و خشك در هم مگو مانند کسی که در شب هیمه فراهم می‌آورد که نمی‌بیند و آنچه بدستش آید در ریسمان می‌بندد، و همچنین آنچه سیل برمیدارد که بهر چه برخورد بر می‌دارد خواه خوب باشد و خواه بد.

۱۰٤۱۷ لا تملّك نفسك بغرور الطّمع، و لا تجب دواعى الشّره،

فانّهما يكسبانك الشّقاء و الذّلّ. تملیك مکن نفس خود را بفریب طمع، و اجابت مکن خواننده‌های غلبه حرص را، پس بدرستی که اینها کسب می‌فرمایند ترا بدبختی و خواری، یعنی نفس خود را تملیك مردم مکن و بمنزله بنده ایشان مگردان بسبب فریب طمع، و «اجابت مکن خواننده‌های غلبه حرص را» یعنی أمری چند را که می‌خوانند ترا بغلبه حرص و دعوت میکنند بآن، یا خواننده‌هائی که ناشی شده‌اند از غلبه حرص، و می‌خوانند ترا بأموری که مقتضای غلبه حرص باشد.

۱۰٤۱۸ لا تخن من ائتمنك و إن خانك، و لا تشن عدوّك و إن شانك. خیانت مکن کسی را که امین کرده باشد ترا و هر چند او خیانت کرده باشد ترا، و زشت مگردان دشمن خود را و هر چند او زشت کرده باشد ترا، مراد منع از خیانت در امانتیست که کسی سپرده باشد باین کس هر چند صاحب آن خیانت کرده باشد با او، چنانکه مکرّر مذکور شد و در أحادیث دیگر نیز وارد شده، و همچنین منع از بدی کردن بدشمنی و زشت کردن باشد او در نظرها بگفتار یا کردار هر چند او بدی کرده باشد با او و زشت کرده باشد او را، بلکه أولی اینست که در عوض بدی او احسان کند با او و این در وقتیست که تحمّل ضرر او تواند کرد و احتمال آن رود که او باین سلوك ترك دشمنی و ایذا و اضرار کند، امّا اگر ایذا و اضرار زیاد کند که تحمّل آن نتوان کرد و بسلوك نیکو دست بر ندارد از آن پس دفع او و بدی کردن با او بقدری که زیاد نباشد از آنچه او کرده قصوری ندارد بلکه ضرور و لازم است.

۱۰٤۱۹ لا تصحب من يحفظ مساويك، و ينسى فضائلك و معاليك.

مصاحبت مکن با کسی که بخاطر نگه می‌دارد بدیهای ترا، و فراموش میکند فضایل ترا و معالی ترا یعنی افزونیهای ترا و بلندیهای ترا.

۱۰٤۲۰ لا تواخ من يستر مناقبك و ينشر مثالبك. برادری مکن با کسی که بپوشاند مناقب ترا و پهن کند مثالب ترا، یعنی عیبهای ترا.

١٠٤٢١ لا تطلبنّ الاخاء عند أهل الجفاء، و اطلبه عند أهل الحفاظ و الوفاء. طلب مکن زینهار برادری را نزد اهل جفا، و طلب کن آن را نزد اهل حفاظ و وفا، «جفا» مقابل صله و احسانست، و «حفاظ» بکسر حاء بی نقطه بمعنی نگهبانیست یعنی نگهبان خود بودن و نگاهداشتن از بدیها و حرامها و ننگ داشتن از آنها.

١٠٤٢٢ لا تنازع السّفهاء، و لا تستهتر بالنّساء، فانّ ذلك یزری بالعقلاء. منازعه مکن با سفها و مگرد شیفته زنان، پس بدرستی که این عیبناك می‌گرداند عاقلان را، مراد به «سفها» نادانان و کم عقلانست، و مراد به «شیفته شدن بزنان» عاشقی و تعلّق زیادست بایشان بمرتبه که باك نداشته باشد از آنچه بگویند در مذمّت او بآن اعتبار.

١٠٤٢٣ لا تکونوا عبید الأهواء و المطامع. مباشید بندگان خواهشها و طمعها.

١٠٤٢٤ لا تکونوا مسایيح و لا مذایيع.

مباشید روندگان در زمین بسخن چینی و فساد و شرّ ، و نه فاش کنندگان سرّ .

١٠٤٢٥ لا تسألوا الّا اللّه سبحانه، فانّه إن أعطاکم أکرمکم، و إن منعکم خار لکم. سؤال مکنید مگر از خدای سبحانه، پس بدرستی که او اگر عطا کند شما را گرامی گرداند شما را، و اگر منع کند شما را بگرداند در آن خیر شما را.

١٠٤٢٦ لا تقل ما لا تعلم فتتّهم باخبارك بما تعلم. مگو آنچه را نمی‌دانی پس تهمت زده شوی در خبر دادن تو به آن چه می‌دانی یعنی اگر بگویی چیزی را که علم بآن نداشته باشی گاه هست که دروغ بر می‌آید و سبب این می‌شود که مردم اعتماد بر خبر تو نکنند و تهمت زده شوی در خبری که بدهی از آنچه علم داشته باشی بآن باین که آن نیز دروغست.

١٠٤٢٧ لا تحرم المضطرّ و إن أسرف. محروم مگردان بیچاره را و هر چند اسراف کند یعنی زیاده از اندازه خود خرج کند هر گاه چیزی داشته باشد و اضطرار و بیچارگی آن از آن ناشی شود.

١٠٤٢٨ لا تخیبّ المحتاج و إن ألحف.

نومید مگردان محتاج را اگر چه مبالغه کند در سؤال، چون مردم را از ابرام و مبالغه در سؤال خوش نمی‌آید و غالب اینست که سؤال کنندگان بسبب آن محروم میشوند فرموده‌اند که محتاج را محروم نباید کرد هر چند این شیوه ناخوش با او باشد.

١٠٤٢٩ لا تخبرنّ الّا عن ثقة فتکون کذّابا و إن أخبرت عن غیره، فانّ الکذب مهانة و ذلّ. خبر مده زینهار مگر از روی اعتماد پس بوده باشی دروغگو و هر چند خبر دهی از غیر آن، پس بدرستی که دروغ سبکی و خواریست یعنی تا اعتماد بر خبری نداشته باشی خبر مده از آن که اگر چنین نکنی نمی‌شود که پاره خبرهای تو دروغ بر نیاید و همین که چند خبر تو دروغ بر آید مردم ترا بسیار دروغگو گویند و هر خبر ترا بر دروغ حمل کنند و هر چند خبر بدهی از چیزی که دروغ نباشد و چون از این کلام مستفاد شد که دروغ مفسده‌ایست که از آن احتراز باید اشاره بوجه آن شده باین که «دروغ سبکی و خواریست» و چون این وجه از برای احتراز اکثر مردم قویترست از عذاب و عقاب، اکتفا بهمین شده، و ممکن است که مراد سبکی و خواری دنیوی و اخروی هر دو باشد پس محتاج بعذری نباشد، و در بعضی نسخه‌ها بجای «فتکون» که بنصب است «فتکن» بجزم واقع شده و ظاهر اینست که سهوی باشد.

١٠٤٣٠ لا تشتدّنّ علیکم فرّة بعدها کرّة، و لا جولة بعدها صولة، و أعطوا السّیوف حقوقها، و قصّوا

للحرب مصارعها، و اذمروا أنفسكم على الطّعن الدّعسىّ، و الضّرب الطّلخفى، و أميتوا الأصواب، فانّه أطرد للفشل. سخت نباشد زينهار بر شما فرّه كه بعد از آن كرّه باشد، و نه جوله كه بعد از آن

صوله باشد، و بدهيد شمشيرها را حقهاى آنها را، و از پى برويد از براى جنگ جايگاههاى افتادن آن را، و بر انگيزيد نفسهاى خود را بر طعن دعسىّ و ضرب طلخفى، و آهسته كنيد آوازها را پس بدرستى كه اين دور كننده‌ترست مر ترس را.

اين كلاميست كه مى‌فرمودند بأصحاب خود در جنگ، «فرّه» بمعنى گريختن است، و «كرّه» بمعنى حمله كردن، و «جوله» بمعنى جولانست و دوره زدنى در ميدان، و بعضى از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: كه جوله گريختنيست كه نزديك باشد و دور نشود، و «صوله» نيز بمعنى حمله كردنست و مراد اينست كه سخت و گران مدانيد و عيب و عار مشماريد گريختنى را كه بعد از آن حمله كردنى باشد يعنى گريختنى را كه از موضعى باشد بموضعى ديگر كه آن اصلح باشد از براى جنگ و حمله كردن، عيب و عار گريختنى است كه از اصل آن جنگ باشد نه از خصوص مكانى بمكان ديگر كه أصلح باشد، و شارحان نهج البلاغه برين حمل كرده‌اند كه: اگر اتّفاق افتد از شما گريختنى و بعد از آن باز برويد و حمله كنيد آن گريختن سخت و دشوار نباشد بر شما آن حمله بعد جبر آن گريختن ميكند، «گريختن سخت و گران» گريختنيست كه تلافى آن بعد از آن بحمله نشود. و گفته‌اند كه: غرض ازين تحريص ايشانست بر معاودت بجنگ هر گاه بگريزند و اين كه بآن تلافى آن عيب و عار مى‌شود، و همچنين سخت و گران مدانيد جولانى را كه در ميدان بكنيد و دوره كه بزنيد در آن بى جنگ از براى مصلحتى مثل تعيين موضعى كه أصلح باشد يا از براى فرا گرفتن أهبه و استعداد جنگ و قوى نمودن توطين نفس بر آن و امثال اينها هر گاه خواهيد كه بعد از آن حمله كنيد، سخت و گران همانا رفتنى است كه از براى حمله نباشد و خواهند كه بآن اكتفا شود، و اگر مراد به «جوله» گريختن نزديك باشد بمنزله تأكيد حكم سابق خواهد بود، و مراد به «حقوق شمشيرها كه بايد داد

به آنها» كار فرمودنهاى آنهاست در جنگ دشمنان و اعداى دين و بيكار و معطّل نگذاشتن آنها، و «پيروى كنيد» شايد مراد اين باشد كه از براى جنگ از پى برويد و تتبّع كنيد جايگاههاى افتادن كه در آن معركه باشد از كوهها و امثال آنها تا احتراز كنيد از آنها يا هر جا كه مظنّه مغلوب شده باشد و افتادن در آن در زيان و خسران، و در نهج البلاغه «و وطنّوا للجنوب» بجاى «و قصّوا للحرب» است و بنا بر اين ترجمه اينست كه: و بگسترانيد از براى پهلوها جايگاههاى افتادنهاى آنها را يعنى دل بگذاريد بر افتادن پهلوها بر زمين و كشته شدن و هموار سازيد آنرا بر خود تا خوف مكنيد يا از براى اين كه غلبه كنيد، زيرا كه غالب اينست كه هر كه اعتقاد غلبه خود داشته باشد مغلوب گردد و هر كه گمان مغلوبيت خود داشته باشد غالب شود، و «بر انگيزانيد و تحريص كنيد نفسهاى خود را بر طعن دشمنان بنيزه «طعن دعسى» يعنى طعنى كه خوب كارگر شود و اثر كند يا طعنى كه پر كند جوف دشمن را، و «ضرب» بمعنى زدنست، و «طلخفى» بكسر طاء بى نقطه و فتح لام و سكون خاء با نقطه و بى آن نيز بمعنى سخت شديدست و مراد زدن دشمنانست بشمشير زدن سخت، و «آهسته كنيد آوازها را» ظاهر اينست كه از براى اين باشد كه فرياد و نعره منشأ خوف و ترس شود يعنى خوف و ترس آدمى خود يا ساير مجاهدان، و بعضى گفته‌اند كه: مراد اينست كه فرياد و نعره امارت و علامت خوف و ترس است.

١٠٤٣١ لا تطمعنّ فى مودّة الملوك، فانّهم يوحشونك آنس ما تكون

بهم، و يقطعونك أقرب ما تكون اليهم. طمع مدار زينهار در دوستى پادشاهان، پس بدرستى كه ايشان رم مى‌فرمايند ترا در آرامترين بودن تو بايشان، و مى‌برند ترا در نزديكترين بودن تو بسوى ايشان، يعنى اعتمادى بر دوستى ايشان نيست گاه هست كه رم مى‌فرمايند ترا در وقتى كه آرام دارترين اوقات تو باشد بايشان يعنى در وقتى كه آرام تو بايشان در آن زياده از همه اوقات باشد، و «مى‌برند از تو در وقتى كه نزديكترين اوقات تو باشد بسوى ايشان» يعنى تو در آن نزديكتر و مقرّب‌تر باشى بايشان از

سایر اوقات.

١٠٤٣٢ لا تطمع فی کلّ ما تسمع، فکفی بذلك حمقا. طمع مکن در هر چه بشنوی، پس کافیست این از روی حماقت.

١٠٤٣٣ لا تغرّنّك الأمانیّ و الخدع، فکفی بذلك خرقا. فریب ندهد زینهار ترا آرزوها و مکرها، پس کافیست این از روی بی عقلی، مراد به «مکرها» مکرهای دنیاست که با مردم میکند و بزینتهای خود ایشان را فریب می‌دهد.

١٠٤٣٤ لا تشعر قلبك الهمّ علی ما فات، فیشغلك عمَّا هو آت. مگردان شعار دل خود اندوه را بر آنچه فوت شده پس مشغول سازد ترا از آنچه آن آینده است، «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «شعار کردن چیزی از برای چیزی» کنایه است از لازم ساختن آن از برای آن و جدا نکردن از آن، و مراد اینست که اندوه را بر آنچه فوت شده باشد از تو از امور دنیوی لازم دل خود مساز چنانکه شیوه أکثر أهل دنیاست که اگر چنان کنی مشغول سازد آن غم و اندوه ترا از تدبیر احوال آینده خود از امور دنیوی و أخروی، و باعث فساد آنها شود.

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف «لا» بلفظ نفی یعنی لائی که از برای نفی وجود و تحقّق چیزی باشد. فرموده است آن حضرت علیه السّلام.

١٠٤٣٥ لا راحة لحسود. نیست آسایشی از برای هیچ پر رشك برنده.

١٠٤٣٦ لا مودّة لحقود. نیست دوستیی از برای هیچ کینه‌وری یعنی کینه‌ور هر گاه کینه کسی را در دل گرفت دیگر نمی‌شود که با او دوست شود.

١٠٤٣٧ لا أخوّة لملول. نیست برادریی از برای هیچ ملولی، غرض اینست که برادر و دوست خود را از خود ملول و آزرده نباید کرد که هر گاه ملول شود برادری و دوستی او باقی نماند و این که هر گاه ملول شود اعتماد بر برادری و دوستی او مکنید.

١٠٤٣٨ لا مروّة لبخیل. نیست مروّت و آدمیّتی از برای هیچ بخیلی.

١٠٤٣٩ لا حیاء لکذّاب. نیست شرمی از برای هیچ بسیار دروغگوئی.

١٠٤٤٠ لا دین لمرتاب، و لا مروّة لمغتاب. نیست دینی از برای هیچ مرتابی، و نه مروّت و آدمیّتی از برای هیچ غیبت کننده، «مرتاب» کسی را گویند که شكّ داشته باشد در چیزی، و مراد اینست که در دین یقین باید و کسی که شكّ داشته باشد در دین خود، او را دین نباشد، و مراد به «غیبت کننده» ظاهر اینست ه غیبت کننده بحرام است پس غیبتهای

جایز چنانکه در کتب فقهیّه تفصیل داده شده نفی مروّت و آدمیّت نمی‌کند.

١٠٤٤١ لا أمانة لمکور. نیست امانتی از برای هیچ بسیار مکر کننده.

١٠٤٤٢ لا ایمان لغدور. نیست ایمانی از برای هیچ بسیار بیوفائی.

١٠٤٤٣ لا خلّة لملول. نیست دوستیی از برای هیچ ملولی، چنانکه گذشت.

١٠٤٤٤ لا اصابة لعجول. نیست درست کردنی از برای هیچ بسیار تعجیل کننده.

١٠٤٤٥ لا عقل کالتّدبیر. نیست عقلی مانند تدبیر، یعنی تدبیر امور دنیوی و اخروی خود و اصلاح آنها.

١٠٤٤٦ لا جهل کالتّبذیر.

ص ٣٤٨

نیست نادانیی مانند تبذیر و اسراف کردن.

١٠٤٤٧ لا عبادة کالتّفکیر. نیست عبادتی مانند تفکیر یعنی فکر کردن در حقایق و معارف إلهیّه و در آنچه بکشاند به آنها.

١٠٤٤٨ لا نصح کالتّحذیر. نیست نصیحتی مانند تحذیر یعنی ترسانیدن از معاصی و گناهان.

١٠٤٤٩ لا فقر لعاقل. نیست درویشیی از برای هیچ عاقلی، زیرا که هیچ مالی بعقل نمی‌رسد پس کسی که عقل داشته باشد بهترین مالها را دارد پس چگونه درویش باشد.

١٠٤٥٠ لا غنی لجاهل. نیست توانگریی از برای هیچ جاهلی، یعنی بی عقلی، بقرینه مقابله با فقره سابق، و این باعتبار اینست که حقیقت توانگری بی نیازی از مردم و محتاج نبودن بایشانست و کسی را که عقل نباشد هر چند اموال دیگر باشد بی‌نیاز نمی‌گردد از ایشان بلکه با وجود اموال احتیاج او بایشان بیشتر باشد پس حقیقت توانگری نباشد از برای او.

١٠٤٥١ لا عمل لغافل. نیست عملی از برای هیچ غافلی، مراد اینست که در عبادات حضور قلب و توجّه تامّ می‌باید، و عبادتی که با غفلت کرده شود یعنی بی این که توجّه و حضور قلب باشد عملی نیست که بکار آید چنانکه در احادیث وارد شده که: نماز قبول

نمی‌شود مگر آنچه از آن با حضور قلب باشد و هر قدری از آن که بی‌حضور قلب کرده شود قبول نمی‌شود.

١٠٤٥٢ لا ورع کالکفّ. نیست پرهیزگاریی مانند بازداشتن، یعنی بازداشتن خود از حرامها و مراد اینست که بهترین پرهیزگاری اینست، پس در کسی اگر آن نباشد هر چند عبادت و اعمال خیر بسیار کند برابری با آن نکند که خود را از حرام نگاهدارد و بأقلّ واجبی در طاعات و عبادات اکتفا کند.

١٠٤٥٣ لا مروّة کغضّ الطّرف. نیست مروّتی و آدمیّتی مانند پائین انداختن چشم، یعنی منع آن از نگاههای حرام یا بزینتهای دنیا و متاعهای آن.

١٠٤٥٤ لا حلم کالصّمت. نیست حلمی مانند خاموشی، یعنی تحمّل آن بهترین حلمهاست.

١٠٤٥٥ لا قحة کالبهت. نیست بی‌شرمیی مانند بهتان، یعنی نسبت دادن کسی بکار بدی که نکرده باشد آنرا.

١٠٤٥٦ لا عزّ کالطّاعة. نیست عزّتی مانند طاعت، یعنی فرمانبرداری حق که سبب عزّت دنیوی و أخروی گردد.

١٠٤٥٧ لا کنز کالقناعة. نیست گنجی مانند قناعت، یعنی قناعت بهترین گنجهاست زیرا که بهیچ وجه

شبهه در آن نیست و با نفاق کم نمی‌شود و آفتی راه بآن ندارد و هیچ گنجی نیست که چنین باشد.

۱۰٤٥۸ لا ذخر کالعلم. نیست ذخیره مانند علم، یعنی علم بهترین ذخیره‌هاست از برای آخرت.

۱۰٤٥۹ لا فضیلة کالحلم. نیست فضیلتی مانند حلم، یعنی بردباری بهترین فضیلتها و افزونیهاست.

۱۰٤٦۰ لا هدایة کالذّکر. نیست هدایتی مانند ذکر، «هدایت» بمعنی راهنمائیست یا رسانیدن بمطلب، و مراد اینست که نیست راهنماینده یا رساننده بمطلب مانند ذکر خدای عزّ و جلّ.

۱۰٤٦۱ لا رشد کالفکر. نیست رشدی مانند فکر، «رشد» بمعنی بر راه درست بودنست و مراد اینست که نیست سببی از برای آن مانند فکر.

۱۰٤٦۲ لا حسب کالأدب. نیست حسبی مانند ادب، مراد به «حسب» چنانکه مکرّر مذکور شده.

مزیّتیست که در کسی باشد باعتبار خود نه از راه نسب.

۱۰٤٦۳ لا ذلّ کالطّلب. نیست خواریی مانند طلب.

۱۰٤٦٤ لا کرم کالتّقوی. نیست کرمی مانند پرهیزگاری یعنی نیست سببی از برای گرامی بودن نزد

خدا مانند پرهیزگاری چنانکه فرموده: «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ» یعنی بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارتر شماست.

۱۰٤٦٥ لا عدوّ کالهوی. نیست دشمنی مانند هوا و هوس.

۱۰٤٦٦ لا زینة کالآداب. نیست زینتی مانند آداب.

۱۰٤٦۷ لا ربح کالثّواب. نیست سودی مانند ثواب.

۱۰٤٦۸ لا ورع کغلبة الشّهوة. نیست پرهیزگاریی مانند غلبه کردن بر شهوت و پیروی نکردن آن.

۱۰٤٦۹ لا علم کالخشیّة. نیست علمی مانند خشیت یعنی مانند علمی که سبب خشیت شود یعنی ترس از خدا.

۱۰٤۷۰ لا حسرة کالفوت. نیست حسرتی مانند فوت، ظاهر اینست که مراد به «فوت» در اینجا موتست چنانکه در بعضی احادیث تفسیر شده بآن و مراد اینست که: نیست حسرتی مانند حسرتی که بعد از موت رو می‌دهد، زیرا که گنهکار حسرت می‌خورد بر آنچه کرده، و نیکوکار حسرت می‌خورد بر کمی آنچه کرده، و این که چرا زیاده بر آن نکرده.

۱۰٤۷۱ لا عبادة کالصّمت.

نیست عبادتی مانند خاموشی در هر جائی که باید و این باعتبار اینست که وسیله ذکر و فکر و باعث ترك بسیاری از محرّمات می‌شود مانند غیبت و دشنام و درشتی با مردم.

۱۰٤۷۲ لا غنی کالعقل. نیست توانگریی مانند عقل.

١٠٤٧٣ لا فقر كالجهل. نيست فقر و بی چيزی مانند جهل، يعنی بی عقلی يا نادانی.

١٠٤٧٤ لا حلم كالصّفح. نيست حلمی مانند صفح، يعنی در گذشتن از گناه و تقصير كسی.

١٠٤٧٥ لا مسبّة كالشّحّ. نيست مسبّه مانند بخيلی، مراد به «مسبّه» عارست و چيزی كه مردم دشنام دهند بآن.

١٠٤٧٦ لا ايمان كالصّبر. نيست ايمانی مانند صبر، يعنی مانند ايمانی كه سبب صبر بر مصائب و نوائب و تنگی معاش و امثال آنها شود.

١٠٤٧٧ لا نعمة مع كفر. نيست نعمتی با كفران، زيرا كه نعمتی كه كفران آن كنند سبب عذاب و عقاب شود و چنان نعمتی در حقيقت نعمت نباشد، يا اين كه نعمت نيست، بسبب اين كه زايل می‌شود بسبب كفران و باعث حسرت و ندامت می‌شود.

١٠٤٧٨ لا داء كالحسد. نيست دردی مانند رشك.

١٠٤٧٩ لا شرف كالسّودد. نيست شرفی مانند سؤدد، يعنی اين كه كسی بزرگ و مهتر قوم و قبيله خود باشد.

١٠٤٨٠ لا ميراث كالأدب. نيست ميراثی مانند ادب، يعنی ميراثی نيست كه كسی از برای اولاد خود بگذارد مانند اين كه ادب تعليم ايشان كند اين بهترين ميراثهاست.

١٠٤٨١ لا جمال كالحسب. نيست زيبايی مانند حسب، يعنی افزونی مرتبه كه كسی تحصيل كند بكسب فضايل و كمالات.

١٠٤٨٢ لا معونة كالتّوفيق. نيست ياريی مانند توفيق يعنی ياری كننده نيست مثل توفيق حق تعالی و تهيّه او اسباب خير را از برای اين كس، پس آدمی بايد كه سعی و اهتمام در طلب توفيق بتوسّل بدرگاه او و مسئلت آن و اطاعت و انقياد كه سبب آن می‌شود زياده باشد از سعی در تحصيل ساير اسباب آنها.

١٠٤٨٣ لا عمل كالتّحقيق. نيست عملی مثل تحقيق، يعنی تحقيق علوم شرعيّه و مسائل دينيّه.

١٠٤٨٤ لا شرف كالعلم. نيست شرفی مثل علم.

١٠٤٨٥ لا ظهير كالحلم. نيست ياری كننده مانند بردباری.

١٠٤٨٦ لا زاد كالتّقوى. نيست توشه مانند پرهيزگاری.

١٠٤٨٧ لا اسلام كالرّضا. نيست مسلمانيی مانند رضا، يعنی مانند مسلمانيی كه سبب رضا و خشنودی باشد بنصيب و بهره كه حق تعالی تقدير كرده در هر باب.

١٠٤٨٨ لا شيمة كالحياء. نيست خوبی مانند حيا.

١٠٤٨٩ لا فضيلة كالسّخاء. نيست فضيلتی مانند سخا.

١٠٤٩٠ لا ذخر كالثّواب. نيست ذخيره مانند ثواب.

١٠٤٩١ لا حلل كالآداب. نیست زیورهائی مانند آداب.

١٠٤٩٢ لا نزاهة كالتّورع. نیست پاکیزگیی مانند تورّع یعنی باز ایستادن از حرامها.

١٠٤٩٣ لا شرف كالتّواضع.

نیست شرفی مانند تواضع یعنی فروتنی در درگاه حق تعالی و از برای خلق نیز.

و پوشیده نیست که در مقام مدح چیزی یا ذمّ آن هر گاه گویند که: مثل و مانند ندارد در خوبی یا بدی، مراد اینست که مثل و مانند آن کم است نه این که اصلا یافت نشود و بنا بر این منافاتی نیست میانه این فقره‌های مبارکه که در بعضی فرموده‌اند که: نیست شرفی مانند سؤدد، و در بعضی: مانند علم، و در بعضی: مانند تواضع، زیرا که هر یك از آنها کمال شرف دارند و شرفی مثل آن کم است هر چند بعضی از آنها مانند بعضی باشند یا برتر باشند، و ممکن است که هر یك از وجهی و بیك اعتباری مانند نداشته باشند و همین کافیست در مدح هر یك و لازم نیست که بحسب جمیع جهات بی مانند باشند.

١٠٤٩٤ لا سوءة كالظّلم. نیست خوی بدی مانند ستم.

١٠٤٩٥ لا سمير كالعلم. نیست افسانه گوئی در شب مانند علم، چون شایع بوده که مردم در شبها مشغول شنیدن افسانه‌ها و حکایات می‌شده‌اند فرموده‌اند که: افسانه گوئی در شب مانند علم نمی‌باشد باید که مشغول تفکّر در آن و تذکّر آن شد.

١٠٤٩٦ لا وقار كالصّمت. نیست وقاری مانند خاموشی.

١٠٤٩٧ لا مريح كالموت. نیست راحت دهنده مانند مرگ یعنی از برای مؤمنان و نیکوکاران.

١٠٤٩٨ لا لذّة بتنغيص.

نیست لذّتی با مکدّر کردن، مراد اینست که لذّتهای دنیوی که غالب اینست که آمیخته بکدوراتند و عاقبت البتّه مکدّر و تیره میشوند بزوال و مرگ ، لذّتی نیست، لذّت لذّتهای اخرویست که آمیخته بکدورات و تیرگی نیست و از عقب نیز کدورتی ندارند.

١٠٤٩٩ لا حياء لحريص. نیست شرمی از برای هیچ حریصی.

١٠٥٠٠ لا حقّ لمحجوج. نیست حقّی از برای محجوجی، «محجوج» کسیست که مغلوب باشد بحجّت و مراد اینست که هر گاه دو کس با یکدیگر نزاع داشته باشند و یکی غلبه کند بر دیگری بحجّت و حجّتی بر او تمام کند حق با آن غالب باشد و مغلوب را حقّی نباشد.

١٠٥٠١ لا رأى للجوج. نیست رائی از برای لجوجی، یعنی اعتمادی بر رأیهای او نیست زیرا که باعتبار لجاجتی که دارد هر کاری را که پیش گرفت رأی او انجام رسانیدن آنست خواه صواب باشد و خواه باطل، یا این که او را رایی نمی‌باشد بلکه باعتبار لجاجتی که دارد هر کاری را که پیش گرفت بی‌اختیار سعی میکند در انجام آن و تأمّل و تفکّری نمی‌کند در آن باب که او را رایی در آن باب بهم رسد.

١٠٥٠٢ لا حلم كالتّغافل. نیست حلمی مانند تغافل یعنی بهترین حلم تغافل کردنست از گناه و تقصیر کسی و خود را چنان نمودن که غافلست از آن و آگاه نشده بر آن.

١٠٥٠٣ لا عقل كالتّجاهل.

نیست عقلی مانند تجاهل، «تجاهل» بمعنی إظهار جهل و نادانی خودست بچیزی که عالم بآن باشد و مراد همان تغافلست که در فقره سابق مذکور شد.

۱۰۵۰٤ لا اخلاص کالنّصح. نیست اخلاصی مانند نصیحت، یعنی بهترین أنواع خالص و صاف بودن با کسی نصیحت کردن اوست و تغافل نکردن از بدی و عیبی که در او باشد.

۱۰۵۰۵ لا غربة کالشّحّ. نیست غربتی مانند بخیلی، زیرا که بخیل مردم از او دوری کنند و هر جا که باشد غریب ماند.

۱۰۵۰٦ لا عبادة کالخضوع. نیست عبادتی مانند فروتنی، یعنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز.

۱۰۵۰۷ لا غنی کالقنوع. نیست توانگریی مانند رضا و خشنودی بنصیب و بهره خود، یعنی این بهترین توانگریهاست چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۰۵۰۸ لا ظفر مع بغی. نیست فیروزیی با سربلندی کردنی، یعنی هر گاه کسی بر دشمن خود سربلندی کند و او را ضعیف و حقیر شمارد فیروزی نیابد بر او باعتبار آن عجب و خودبینی که دارد، و ممکن است که مراد به «بغی» ظلم و ستم باشد و مراد این باشد که فیروزی بآخرت یا نیکبختی نمی‌باشد با آن.

۱۰۵۰۹ لا ورع مع غیّ. نیست پرهیزگاریی با گمراهیی، مراد اینست که تا کسی بر دین حقّ نباشد

پرهیزگاری او سودی ندارد، هر که گمراه باشد هر چند در دین خود کمال تقوی و پرهیزگاری داشته باشد پرهیزگاری او سودی ندهد باو.

۱۰۵۱۰ لا بیان مع عیّ. نیست بیانی با جهلی ، «بیان» بمعنی فصاحت و زبان آوریست یا واضح- کردن چیزی و ظاهر ساختن آن، و بر هر تقدیر مراد اینست که در آن علم و دانش می‌باید و با جهل و نادانی نمی‌شود پس کسی که آنرا خواهد باید که تحصیل علم و دانش کند.

۱۰۵۱۱ لا دین لمسيء الظّنّ. نیست دینی از برای بدگمان، مراد یابد گمان بحق تعالی است و این که او را در کمال رحم و بخشایش نداند و بنای همه مجازات او را بر عدل گذارد نه بر تفضّل، و یا بدگمان بمردم است هر گاه عمل کند با ایشان بر وفق آن و ایذاء و آزاری رساند بایشان بسبب آن، چنانکه مکرّر تفصیل داده شد.

۱۰۵۱۲ لا صنیعة للممتنّ. نیست احسانی از برای منّت گذارنده، یعنی احسان او احسان نیست و منّت گذاشتن آنرا باطل و فاسد کند.

۱۰۵۱۳ لا ندم لکثیر الرّفق. نیست پشیمانیی از برای بسیار نرمی، یعنی از برای کسی که نرمی و همواری او با مردم بسیار باشد.

۱۰۵۱٤ لا عیش لسیّء الخلق. نیست زندگانیی از برای بد خو، یعنی لذّتی از زندگانی نبرد.

۱۰۵۱۵ لا دعواء لمشغوف بدائه. نیست دوائی از برای کسی که دوستی درد او در غلاف دل او جا کرده باشد، ممکن است مراد تعریض باکثر جهّال و نادانان باشد که دوستی جهل و نادانی خود در دل ایشان جا کرده، و این که دوائی از برای درد جهل ایشان نباشد، وقتی از برای آن دوائی باشد که ایشان آنرا درد دانند و خواهند که علاج آن بکنند، و در بعضی نسخه‌ها «مشعوف» بعین بی نقطه است و حاصل آن هم همانست زیرا که مشعوف بچیزی کسیست که کمال دوستی آنرا داشته باشد چنانکه گویا دوستی

آن دل او را سوزانده.

۱۰۵۱٦ لا شفاء لمن کتم طبیبه داءه. نیست شفائی از برای کسی که پنهان کند از طبیب خود درد خود را، ممکن است که مراد ظاهر آن باشد و این که از طبیب درد خود را پنهان نباید داشت باعتبار شرمی یا غیر آن، یا این که غرض از آن این باشد که در دردهای دیگر نیز چنین باشد پس کسی را که درد فقر و درویشی باشد باید که آنرا پنهان نکند از کسی که طبیب آن باشد و علاج آن تواند کرد و اگر نه شفائی از برای درد او نباشد.

۱۰۵۱۷ لا بشاشة مع ابرام. نیست شکفته رویی با ابرامی، یعنی کسی که ابرام کند در سؤال و طلب، مردم از او ملول گردند و با او شکفته روئی نکنند.

۱۰۵۱۸ لا سؤدد مع انتقام. نیست بزرگیی با انتقامی، یعنی کسی که انتقام کشد از گناهی که نسبت باو

کنند او بزرگی ندارد، بزرگی کسی دارد که عفو کند و در گذرد.

۱۰۵۱۹ لا عثار مع صبر. نیست لغزشی با هیچ صبری.

۱۰۵۲۰ لا ثناء مع کبر. نیست ستایشی با هیچ تکبّری.

۱۰۵۲۱ لا مروّة مع شحّ. نیست مروّت و آدمیّتی با هیچ شحّی، یعنی بخیلیی که با حرص باشد.

۱۰۵۲۲ لا عداوة مع نصح. نیست دشمنییی با هیچ نصیحتی، یعنی هر نصیحتی و پندی که خیر آدمی در آن باشد دوستیست و دشمنی با آن نیست و از آن آزرده نباید شد.

۱۰۵۲۳ لا سخاء مع عدم. نیست سخاوتی با بی‌چیزی یعنی معلوم نمی‌شود سخاوت با درویشی، بسیار هست که درویش دهش بر او سهل و آسان می‌نماید و چون صاحب چیز شد بخیل می‌شود، و ممکن است مراد مذمّت درویشی باشد باین که آدمی با آن از فضل سخاوت محروم باشد.

۱۰۵۲٤ لا صحّة مع نهم. نیست تندرستیی با حرص، مراد حرص در خوردنست یا حرص در جمع مال و دنیا، و این که آن بسبب تعبها و زحمتها که لازم دارد همیشه آدمی را بیمار دارد و بعضی اهل لغت «نهم» را بمعنی افراط در شهوت طعام گفته‌اند و بنا بر این محتاج بتوجیهی نیست.

۱۰۵۲۵ لا قناعة مع شره. نیست قناعتی با غلبه حرص، یعنی کسی که غلبه حرص داشته باشد بهیچ مرتبه قناعت نمی‌کند بهر مرتبه که برسد سعی میکند از برای زیاده بر آن.

۱۰۵۲٦ لا عقل مع شهوة. نیست عقلی با شهوتی، یعنی کسی که شهوت و خواهش چیزی داشته باشد عقل او در آن باب سالم نماند و هر چند قبیح باشد قبح آن را نیابد، وقتی اعتماد بر حکم عقل می‌توان کرد که هر دو طرف در نظر صاحب آن مساوی باشد و خواهش یك طرف نداشته باشد.

۱۰۵۲۷ لا حزم مع غرّة. نیست دور اندیشیه‌ای با غفلتی، یعنی دوراندیشی با غفلت جمع نمی‌شود هر که خواهد که دور اندیشی کند باید که همیشه با خبر باشد از خود، و غفلت را بخود راه ندهد.

۱۰۵۲۸ لا فطنة مع بطنة. نیست فطنت و فهمی با امتلای شکم، چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۰۵۲۹ لا أدب مع غضب. نیست ادبی با خشمی، یعنی کسی که خواهد با ادب باشد باید که خشم را فرو خورد که هر که خشم بر او غلبه کند رعایت آداب نمی‌تواند کرد و نمی‌شود که سبکیها و بی‌ادبیها نکند.

١٠٥٣٠ لا شرف مع سوء أدب. نیست شرفی و بلندی مرتبه با بی‌أدبی.

١٠٥٣١ لا دین مع هوی. نیست دینی با هوائی، یعنی با هوا و هوس و متابعت آن.

١٠٥٣٢ لا محبّة مع کثرة مراء. نیست دوستیی با بسیاری جدالی، یعنی کسی که با کسی نزاع و جدال بسیار کند محبّت و دوستی او باقی نمی‌ماند باید که با دوست چنین سلوك نکرد.

١٠٥٣٣ لا معروف مع منّ. نیست احسانی با منّت گذاشتنی، زیرا که منّت آن را باطل کند.

١٠٥٣٤ لا ایمان مع سوء ظنّ. نیست ایمانی با بدگمانیی یعنی بحق تعالی یا بمردم، چنانکه مکرّر شرح شد.

١٠٥٣٥ لا ضلال مع ارشاد. نیست گمراهیی با ارشادی، یعنی کسی که گمراهی داشته باشد ارشاد دیگران نمی‌تواند کرد و این اشاره است باین که امام و پیشوای مردم که کار او ارشاد ایشانست باید که معصوم باشد و بهیچ وجه گمراهیی بر او روا نباشد چنانکه مذهب فرقه ناجیه امامیّه است.

و ممکن است که غرض تحریص مردم باشد بر متابعت مرشدی که ارشاد کند ایشان را و نگذارد که گمراه شوند.

١٠٥٣٦ لا هلاك مع اقتصاد. نیست هلاکتی با میانه رویی، یعنی در معاش یا در هر باب چنانکه مکرّر مذکور شد.

١٠٥٣٧ لا صلاح مع افساد.

نیست صلاحی با افسادی یعنی صلاحی که متضمّن افسادی باشد آن صلاح نیست مانند آنان که از برای صلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کنند.

١٠٥٣٨ لا غنی مع اسراف. نیست توانگریی با اسرافی، یعنی توانگری با اسراف باقی نمی‌ماند و هر چند توانگری زیاد باشد با اسراف زود زایل می‌شود.

١٠٥٣٩ لا فاقة مع عفاف. نیست درویشیی با عفافی، «عفاف» بمعنی باز ایستادن از حرام است و مراد اینست که درویشیی که با عفافی باشد و صاحب آن صبر کند بر آن و بسبب آن خود را در حرامی نیندازد آن درویشی نیست بلکه بهترین توانگریست زیرا که توانگری اخرویست.

١٠٥٤٠ لا ضلال مع هدی. نیست گمراهیی با هدایی، «هدی» بضمّ هاء بمعنی راه یافتنیست و مراد اینست که کسی که راه حق را یافت دیگر گمراه نمی‌شود و از آن برنمی‌گردد، و اینست که مردم از هر دینی بدین دیگر می‌روند بغیر دین حقّ که دین امامیّه باشد که هرگز شنیده نشده که کسی از آن بدین دیگر رود.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ١٠٥٤١ لا عقل مع هوی. نیست عقلی با هوائی، این همان مضمون «لا عقل مع شهوة» است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد.

١٠٥٤٢ لا یزکو مع الجهل مذهب. پاکیزه نمی‌شود با نادانی هیچ مذهبی، یعنی هر گاه کسی جاهل و نادان باشد

بر هر مذهبی که باشد و بهر راهی که رود مذهب و راه او پاکیزه نباشد راه پاکیزه راهیست که با علم و دانش باشد.

۱۰۵٤۳ لا یدرك مع الحمق مطلب. دریافته نمی‌شود با حماقت و کم عقلی هیچ مطلبی.

۱۰۵٤٤ لا یثوب العقل مع اللّعب. جمع نمی‌شود عقل با بازی.

۱۰۵٤٥ لا تجارة کالعمل الصّالح. نیست سوداگریی مانند عمل صالح، زیرا که آن سودائیست که البتّه سود کند و سود آن اخروی باشد که پاینده و باقیست و کدام سودای دنیوی چنین تواند بود...

۱۰۵٤٦ لا شفیق کالودود النَّاصح. نیست شفیقی مانند دوست نصیحت کننده، «شفیق» کسی را گویند که حریص باشد بر اصلاح حال کسی و ترسد از رسیدن ضرری باو.

۱۰۵٤۷ لا قرین کحسن الخلق. نیست همراه و رفیقی مانند نیکوئی خوی، زیرا که هر که با او رفیق و همراه باشد همیشه در راحت باشد.

۱۰۵٤۸ لا ورع کتجنّب الآثام. نیست پرهیزگاریی مانند اجتناب کردن از گناهان، یعنی پرهیزگاریی که در آن اجتناب از گناهان باشد هر چند با عبادات و اعمال خیر زیاد نباشد بهترست از پرهیزگاریها که با آنها باشد امّا آمیخته بارتکاب بعضی گناهان باشد.

۱۰۵٤۹ لا زهد کالکفّ عن الحرام. نیست زهدی مانند باز ایستادن از حرام، «زهد» بمعنی بی رغبتیست در چیزی، و شایع شده استعمال آن در بی رغبتی در دنیا و ترك آن، و مراد اینست که بهترین زهدها ترك حرام است و هیچ زهدی بآن نمی‌رسد پس اگر کسی ترك حرامها کند هر چند مشغول دنیا و لذّتهای آن باشد بهترست از این که ترك دنیا بالکلیّه کند نهایت مرتکب بعضی حرامها گردد.

۱۰۵۵۰ لا غرّة کالثّقة بالأیّام. نیست غفلتی مانند اعتماد کردن بر روزگار، یعنی بدترین غفلتهاست و مراد به «اعتماد بر روزگار» اینست که اگر روزگار رو باو آورد و بدولتی برسد اعتماد کند بر آن و گمان کند که همیشه چنین خواهد بود و باین سبب عجب و تکبّری بهم رساند و سر بلندی کند بر مردم و تواضع و فروتنی نکند.

۱۰۵۵۱ لا جهاد کجهاد النّفس. نیست جهادی مانند جهاد با نفس، یعنی آن بهترین جهادهاست چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۰۵۵۲ لا فقه لمن لا یدیم الدّرس. نیست فقهی از برای کسی که دایمی ندارد درس را، «فقه» در لغت بمعنی فهم است و شایع شده استعمال آن در علم بأحکام شرعیّه و در اینجا هر یك از آنها مراد می‌تواند بود.

۱۰۵۵۳ لا عبادة کأداء الفرائض. نیست عبادتی مانند ادای فرایض، مراد به «فرائض» ممکن است نمازهای

واجبی شبانه روزی باشد و مراد این باشد که: آنها بهترین عبادتهاست چنانکه در أحادیث دیگر نیز وارد شده، و ممکن است که مراد مطلق واجبیها باشد و مراد این باشد که ادای همه آنها بهترین عبادتهاست و اگر کسی ادای همه آنها کند و در سنّتیها اهتمامی نکند بهترست از این که در سنّتیها اهتمام زیاد کند نهایت بعضی واجبها را فوت کند.

١٠٥٥٤ لا قربة بالنّوافل اذا أضرّت بالفرائض. نیست قربتی بنوافل هر گاه ضرر رسانند بفرائض، مراد به «فرائض» و «نوافل» فرایض و نوافل شبانه روزی باشد و این که هر گاه نوافل آنها ضرر رساند بفرایض آنها، مثل این که باعث تأخیر آنها شود از وقت فضیلت آنها قربتی نیست در گزاردن نوافل در این صورت یعنی باعث تقرّب و نزدیکی بدرگاه حق تعالی نمی‌شود بلکه باید ترك کرد آنها را و بفرائض پرداخت، و ممکن است مراد مطلق واجبیها و سنّتیها باشد و این که کردن هر سنّتی که ضرر رساند بیك واجبی و باعث فوت آن شود قربتی نیست در آن باید واجبی را کرد هر چند آن سنّتی بسبب آن فوت شود.

١٠٥٥٥ لا وقایة أمنع من السّلامة. نیست نگهداریی منیع‌تر از سلامتی، یعنی نیست از نگهداریها که حقّ تعالی کسی را بکند نگهداریی بلند مرتبه‌تر از سلامتی یعنی سلامتی از أمراض و بیماریها یا از خوفها و فتنه‌ها یا از همه آنها و مراد اظهار اینست که سلامتی از نعمتهای عظیمه است و مستحقّ شکر زیاد.

١٠٥٥٦ لا سبیل أشرف من الاستقامة.

نیست راهی شریفتر و بلند مرتبه‌تر از راستی یعنی راستی در گفتار باین که دروغ نباشد و در کردار باین که مکر و حیله در آن نباشد.

١٠٥٥٧ لا یفسد الدّین کالطّمع. فاسد نمی‌کند دین را چیزی مانند طمع.

١٠٥٥٨ لا یصلح الدّین کالورع. بصلاح نمی‌آورد دین را چیزی مانند پرهیزگاری.

١٠٥٥٩ لا یؤتی العلم الّا من سوء فهم السّامع . آمده نمی‌شود علم مگر از بدی فهم شنونده یعنی آفتی بپیش آن نمی‌آید و بآن نمی‌رسد مگر از راه بدی فهم شنونده که بسبب آن نفهمد آنرا یا غلط فهمد.

١٠٥٦٠ لا یلفی المریب صحیحا. یافت نمی‌شود صاحب شكّ صحیح، ظاهر اینست که مراد به «صاحب شكّ» کسیست که خاطر از راستی و درستی خود جمع نداشته باشد و خیانتی کرده

باشد و این که چنین کسی هرگز صحیح و تندرست نباشد بلکه همواره علیل و رهین خیانت خود و خوف و ترس از آن باشد.

١٠٥٦١ لا یلفی الحریص مستریحا. یافت نمی‌شود حریص راحت جوینده، یعنی بسبب حرصی که دارد همیشه در رنج و تعب سعی و طلب است و هرگز استراحتی ندارد.

١٠٥٦٢ لا یوجد الحسود مسرورا. یافت نمی‌شود حسود شادمان، زیرا که در هر وقتی نمی‌شود که کسی نباشد که نعمتی باو رسیده باشد و او رشك برد باو و اندوهگین گردد بسبب آن.

١٠٥٦٣ لا یلفی العاقل مغرورا. یافت نمی‌شود عاقل فریب خورده شده، یعنی بدینا و زینتهای آن.

١٠٥٦٤ لا یکون الکریم حقودا. نمی‌باشد کریم کینه‌ور، مراد به «کریم» در اینجا شخص گرامی بلند مرتبه است.

١٠٥٦٥ لا یکون المؤمن حسودا. نمی‌باشد مؤمن حسود، ظاهر اینست که مراد به «مؤمن» کامل باشد.

١٠٥٦٦ لا تحصل الجنّة بالتّمنّی. حاصل نمی‌شود بهشت بآرزو کردن، یعنی از برای حصول آن عمل صالح می‌باید و غرض ردّ بر جمعیست که آرزوی بهشت میکنند بی عمل صالح، و امید رسیدن بآن دارند بمجرّد همان آرزو.

١٠٥٦٧ لا ينال الرّزق بالتّعنّى. رسيده نمى‌شود روزى بتعب كشيدن، مراد تعب كشيدن زيادست و اين كه بآن بروزى زياد نمى‌توان رسيد بلكه آنچه را حق تعالى تقدير كرده بى سعى يا بسعى بقدر معروف حاصل شود و بزياده بر آن هر چند تعب و زحمت كشند نتوان رسيد، و ممكن است مراد اين باشد كه: در كار نيست در رسيدن بروزى تعب و زحمت بلكه قدرى از آن بى‌تعب و زحمت البتّه مى‌رسد بخلاف بهشت كه از براى رسيدن بآن تعب و رنج عمل ضرورست بر عكس آنچه أكثر مردم ميكنند.

١٠٥٦٨ لا تجتمع الشّبع و القيام بالمفترض. جمع نمى‌شود سيرى و ايستادگى به آن چه واجب كرده شده، مراد منع از سيريست و اين كه مانع مى‌شود از ايستادگى به آن چه حق تعالى واجب كرده از علم و عمل بر وجهى كه بايد.

١٠٥٦٩ لا يجتمع الجوع و المرض. جمع نمى‌شود گرسنگى و بيمارى، مراد ترغيب در گرسنگيست و اين كه مانع مى‌شود از بيماريها.

١٠٥٧٠ لا تجتمع الصّحّة و النّهم. جمع نمى‌شود تندرستى و حرص، اين همان مضمون «لا صحّة مع نهم» است كه قبل از اين در همين فصل مذكور و شرح شد.

١٠٥٧١ لا تجتمع الشّيبة و الهرم. جمع نمى‌شود جوانى و پيرى، ممكنست مراد منع هر يك از پير و جوان باشد از سلوك بطور و طرز ديگرى و اين كه اين بمنزله جمع كردن جوانى و پيريست با هم، پوشيده نماند كه «شبيبه» بدو باء و ياء در ميان بمعنى جوانيست و در نسخه‌ها كه بنظر رسيد «الشّيبة» بى باى اوّل است و اين از سهو ناسخينست زيرا كه «شيبه» و «هرم» هر دو بمعنى پيرى‌اند.

١٠٥٧٢ لا تجتمع الفطنة و البطنة. جمع نمى‌شود فهم و امتلاى شكم.

١٠٥٧٣ لا تجتمع الشّهوة و الحكمة. جمع نمى‌شود شهوت و حكمت، يعنى دوستى لذّتها و ترغيب در آنها و علم و عمل راست درست.

١٠٥٧٤ لا يجتمع العقل و الهوى. جمع نمى‌شود عقل و هوى و هوس.

١٠٥٧٥ لا تجتمع الآخرة و الدّنيا. جمع نمى‌شود آخرت و دنيا، ظاهر اينست كه مراد كامل هر يك از آنها باشد با كامل ديگرى.

١٠٥٧٦ لا يجتمع الفناء و البقاء. جمع نمى‌شود فنا و بقا، مراد ازين نيز جمع نشدن دنياست با آخرت.

١٠٥٧٧ لا يجتمع حبّ المال و الثّناء.

جمع نمى‌شود دوستى مال و ثنا، يعنى مدح و ستايش مردم.

١٠٥٧٨ لا يجتمع الورع و الطّمع. جمع نمى‌شود پرهيزگارى و طمع.

١٠٥٧٩ لا يجتمع الصّبر و الجزع. جمع نمى‌شود صبر و جزع، پوشيده نيست كه جزع بى تابى و قلق و اضطرابست كه مقابل صبرند و جمع نشدن آن با صبر ظاهرست و قابل بيان نيست مگر اين كه تتمّه فقره سابق باشد و مراد اين باشد كه چنانكه صبر و جزع با هم جمع نمى‌شوند، باعتبار اين كه ضدّ يكديگرند، ورع و طمع نيز نظير آنهااند و با هم جمع نمى‌شوند، يا اين كه مراد تعريض بجمعى باشد كه جزع ميكنند در مصيبتها و با وجود آن دعوى صبر ميكنند و خود را صابر مى‌دانند.

١٠٥٨٠ لا تجتمع عزيمة و وليمة. جمع نمى‌شود عزيمه و وليمه، «عزيمه» قصد راسخ و اراده جازم است

و «ولیمه» طعام عروسیست، و مراد اینست که: صاحب عزم راسخ و اراده جازم باید مراتب بلند و مقامات ارجمند را دنبال کند که همّت بر آنها گمارده است نه این که در مجالس مهمانی بخوش گذرانی و عیش و نوش و کامرانی پردازد، زیرا که گنج بی رنج میسّر نمی‌شود «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد».

و در بعضی نسخه‌ها بجای «عزیمة»: «عزیّة» است و ظاهر از آن بقرینه «ولیمه» اینست که «عزّیة» طعام عزا باشد و مراد اینست که یك اطعام اطعام عزا و عروسی هر دو نمی‌باشد و پوشیده نیست که این معنی امری نیست که قابل بیان باشد مگر این که تمثیلی باشد از برای فقره بعد

که فرموده‌اند:

۱۰۵۸۱ لا تجتمع أمانة و نمیمة. جمع نمی‌شود امانت و سخن چینی، و مراد این باشد که چنانکه عزیّه و ولیمه ضدّ یکدیگرند و با هم جمع نمی‌شوند سخن چینی و امانت نیز چنانند، یا این که مراد این باشد که در هر مجلسی رعایت مقتضای آن باید مثل اظهار سرور و شادی در عروسیها، و حزن و اندوه در عزاها، و غرض تعریض بجمعی باشد که گاهی بر خلاف آن میکنند.

۱۰۵۸۲ لا یجتمع الکذب و المروّة. جمع نمی‌شوند دروغگوئی و مروّت یعنی آدمیّت.

۱۰۵۸۳ لا تجتمع الخیانة و الاخوّة. جمع نمی‌شود خیانت و برادری، یعنی با کسی که خیانت کنند برادری او باقی نماند، یا این که کسی که خیانت کند دیگر قابل برادری نیست.

۱۰۵۸٤ لا یجتمع الباطل و الحقّ. جمع نمی‌شود باطل و حقّ، ظاهر اینست که مراد به «باطل و حقّ» دنیا و آخرت باشد و این که آنها را با هم جمع نتوان کرد، یعنی کامل آنها را چنانکه قبل از این مذکور شد.

۱۰۵۸۵ لا یجتمع العنف و الرّفق. جمع نمی‌شود درشتی و رفق، یعنی نرمی و پوشیده نیست که این نیز ظاهرست و قابل بیان نیست مگر این که تمثیلی باشد از برای سابق و مراد این باشد که: چنانکه درشتی و نرمی با هم جمع نمی‌شوند دنیا و آخرت با هم جمع نمی‌شوند، یا این که «رفق» در اینجا بمعنی نیکویی احسان باشد و مراد این باشد که از درشتخوی

نیکویی احسان نمی‌آید و از آن توقّع آن نباید داشت، یا این که مراد برفق رفق حق تعالی و لطف او باشد و مراد این باشد که: با درشتخوئی کسی لطف حق تعالی با او جمع نمی‌شود، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۵۸٦ لا یتعلّم من یتکبّر. تعلیم نمی‌گیرد کسی که تکبّر کند، مراد منع از تکبّرست و این که باعث این می‌شود که از تعلیم گرفتن علم ننگ داشته باشد و جاهل بماند.

۱۰۵۸۷ لا یزکو عمل متجبّر. پاکیزه نمی‌باشد عمل متکبّری، یا این که فزایش نمی‌کند عمل متکبّری، و بر هر تقدیر مراد اینست که مقبول نمی‌شود قبول کاملی.

۱۰۵۸۸ لا أشجع من بریء. نیست دلیرتر از بی گناهی، مراد اینست که کسی که در واقعه بی گناه باشد او دلیر میباشد و خوف و ترس و اضطرابی او را نباشد بخلاف کسی که گنهکار باشد که ترسان و لرزان باشد و از این استنباط بی‌گناهی و گنهکاری هر یك می‌توان کرد.

۱۰۵۸۹ لا أوقح من بذیّ. نیست بیحیاتر از کسی که فحش گوید.

١٠٥٩٠ لا أجبن من مريب. نيست ترسناك‌تر از شكّ زدهه، يعنى كسى كه در واقعه كه شكّى در خود داشته باشد و خاطرش از بيگناهى خود جمع نباشد چنانكه در شرح فقره سابق سابق مذكور شد.

١٠٥٩١ لا أشجع من لبيب.

نيست دليرتر از كسى كه عاقل باشد زيرا كه عاقل كارى نكند كه از آن خوف و ترسى داشته باشد.

١٠٥٩٢ لا أعزّ من قانع. نيست عزيزتر از قناعت كننده.

١٠٥٩٣ لا أذلّ من طامع. نيست خوارتر از طمع كننده.

١٠٥٩٤ لا ترعوى المنيّة اختراما. ترك نمى‌دهد مرگ هلاك كردنى را، يعنى همه كس را هلاك ميكند و باز نمى‌ايستد از هلاك كردن هيچ كس.

١٠٥٩٥ لا يرعوى الباقون اجتراما. ترك نمى‌دهند باقيماندگان گناهى را، يعنى چنانكه مرگ ترك نمى‌دهد هلاك كردن كسى را همچنان جمعى كه باقى مى‌مانند بعد از آن هلاك شده با وجود مشاهده مرگ او بفكر خود نمى‌افتند و ترك نمى‌دهند كردن گناهى را.

١٠٥٩٦ لا أدب لسىء النّطق. نيست ادبى از براى بدگفتار.

١٠٥٩٧ لا سودد لسىّء الخلق. نيست بزرگيى از براى بدخوى.

١٠٥٩٨ لا تحلو مصاحبة غير أريب. شيرين نيست مصاحبت غير عاقلى.

١٠٥٩٩ لا تصفو الخلّة مع غير أديب. صاف نمى‌باشد دوستى با غير بسيار با ادبى.

١٠٦٠٠ لا تزكو الصّنيعة مع غير أصيل. پاكيزه نمى‌باشد احسان با غير أصيلى، يا فزايش نمى‌كند احسان با غير أصيلى، يعنى نفعى و سودى بر آن مترتّب نمى‌شود و مراد به «غير اصيل» كسيست كه نكوئى ندارد، يعنى حسب و نسبى و شرافتى و نجابتى نداشته باشد.

١٠٦٠١ لا تدوم مع الغدر صحبة خليل. پاينده نمى‌ماند با بيوفائى مصاحبت هيچ دوستى.

١٠٦٠٢ لا يوادّ الأشرار الّا أشباههم. دوستى نمى‌كند با بدان مگر أشباه ايشان، يعنى بايد كه دوستى نكنند با بدان مگر أشباه ايشان، و بنا بر اين ممكن است كه «يوادّ» بكسر دال خوانده شود كه لاى نهى باشد نهايت مؤلّف چنين نخوانده و اگر نه بايست كه در فصل سابق نقل كند، يا اين كه غرض إخبار از اين معنى باشد و بيان علامتى از براى بدى كسى، و ممكن است كه «الأشرار» بضمّ خوانده شود و «أشباههم» بفتح، و ترجمه اين باشد كه: دوستى نمى‌كنند بدان مگر با أشباه ايشان و مراد خبر باشد تا اين كه نيكان توقّع دوستى از بدان نداشته باشند.

١٠٦٠٣ لا يصطنع اللّئام الّا أمثالهم. احسان نمى‌كند لئيمان را مگر أمثال ايشان، يعنى بايد كه احسان نكند بايشان غير امثال ايشان و بنا بر اين ممكن است كه «يصطنع» بكسر عين خوانده شود كه نهى صريح باشد نهايت مؤلّف چنين نخوانده، يا اين كه غرض اخبار از اين

معنى باشد و بيان اين كه دوستى كردن با لئيمان علامت لئيمى است، و ممكن است كه «اللّئام» بضمّ خوانده شود و «أمثالهم» بفتح و ترجمه اين باشد كه: احسان نمى‌كنند لئيمان مگر با امثال ايشان، و مراد خبر باشد تا اين كه غير لئيم توقّع احسان از لئيم نداشته باشد.

١٠٦٠٤ لا يصحب الأبرار الّا نظراؤهم. مصاحبت نمی‌کند نیکوکاران را مگر نظایر ایشان، و مراد إخبار از این معنی است، و ممکن است «الابرار» بضمّ خوانده شود، و «نظراءهم» بفتح و ترجمه این باشد که: مصاحبت نمی‌کنند نیکوکاران مگر نظایر خود را، یعنی باید که چنین کنند و بنا بر این ممکن است «لا یصحب» بکسر باء خوانده شود که نهی صریح باشد نهایت مؤلّف چنین نخوانده و اگر نه بایست که در فصل سابق نقل کند.

١٠٦٠٥ لا تنال الصّحّة الّا بالحمیة. رسیده نمی‌شود صحّت مگر بپرهیز.

١٠٦٠٦ لا یفسد التّقوی الّا غلبة الشّهوة. فاسد نمی‌گردد پرهیزگاری را مگر غلبه شهوت، زیرا که ظاهرست که سببی از برای فساد آن نیست مگر شهوت یا غضب و در حقیقت غضب نیز که فاسد میکند باعتبار شهوت انتقام و خواهش آنست که بعد از آن میباشد پس در آنجا نیز سبب شهوت باشد.

١٠٦٠٧ لا تدفع المکاره الّا بالصّبر. دفع کرده نمی‌شود مکروهها مگر بصبر.

١٠٦٠٨ لا تحاط النّعم الّا بالشّکر.

نگاهداشته نمی‌شود نعمتها مگر بشکر.

١٠٦٠٩ لا تکمل المروّة الّا للّبیب. کامل نمی‌شود مروّت و آدمیّت مگر از برای عاقلی.

١٠٦١٠ لا یصبر علی الحقّ الّا الحازم الأریب. صبر نمی‌کند بر حقّ مگر دور اندیشی عاقل، یعنی بر ضرری که در حقّ باشد.

١٠٦١١ لا تقوی کالکفّ عن المحارم. نیست پرهیزگاریی مانند باز ایستادن از حرامها چنانکه مکرّر مذکور شد.

١٠٦١٢ لا مروّة کالتّنزّه عن المآثم. نیست مروّت و آدمیّتی مانند پاکیزگی جستن از گناهان.

١٠٦١٣ لا جنّة أوقی من الأجل. نیست سپری نگاهدارنده‌تر از أجل، یعنی مدّت عمر یا مرگ باعتبار این که مکرّر مذکور شد که تا مدّتی که از برای عمری تقدیر شده بسر نیاید و مرگ نرسد رشته باریك هیچ عمری را تیغهای تیز نتوان برید.

١٠٦١٤ لا غارّ أخدع من الأمل.

نیست فریب دهنده فریب دهنده‌تر از امید.

١٠٦١٥ لا ذخر أنفع من صالح العمل. نیست ذخیره سودمندتر از عمل صالح.

١٠٦١٦ لا حسب أرفع من الأدب. نیست حسبی بلندتر از ادب.

١٠٦١٧ لا نسب أوضع من الغضب. نیست نسبی پست‌تر از خشم، یعنی آن پست‌تر از هر نسب پستیست هر چند آن خود نسب نباشد.

١٠٦١٨ لا مال أعود من العقل. نیست مالی نفع دهنده‌تر از عقل.

١٠٦١٩ لا فقر أشدّ من الجهل. نیست فقری و بی‌چیزیی سخت‌تر از جهل، یعنی بی‌عقلی یا نادانی.

١٠٦٢٠ لا حافظ أحفظ من الصّمت. نیست نگاهدارنده نگاهدارنده‌تر از خاموشی.

١٠٦٢١ لا قادم أقرب من الموت. نیست از سفر آینده نزدیکتر از مرگ، زیرا که در آمدن آن شکّی نیست بخلاف هر مسافری.

١٠٦٢٢ لا واعظ أبلغ من النّصح. نیست پند دهنده رساتر از نصیحت، ممکن است مراد ترغیب در پند گرفتن

بنصیحت دوستان باشد و این که موعظه واعظان رساتر از آن نباشد کسی که پند نگیرد بنصیحت دوستان پند نگیرد به آنها نیز، و هرگز اصلاح حال او نشود.

١٠٦٢٣ لا سوءة أسوأ من الشحّ. نیست خوی بدی بدتر از بخیلی با حرص.

١٠٦٢٤ لا شرف أعلى من الايمان. نیست شرفی بلندتر از ایمان.

١٠٦٢٥ لا فضيلة أجلّ من الاحسان. نیست افزونی مرتبه بزرگتر از احسان.

١٠٦٢٦ لا ضمان على الزّمان. نیست ضمانی بر روزگار، یعنی هر چه خواهد میکند و باکی ندارد و کسی از آن تاوانی نمی‌تواند گرفت و قبل از این توجیه این قسم سخنان مذکور شد.

١٠٦٢٧ لا رسول أبلغ من الحقّ. نیست پیغام آوری رساتر از حقّ، یعنی حقّ خود پهن می‌شود و بمردم می‌رسد و هیچ پیغام آوری چنان نمی‌تواند رسانید.

١٠٦٢٨ لا ترجمان أوضح من الصّدق. نیست ترجمانی واضح‌تر از راستی، «ترجمان» کسی را گویند که کلام کسی را بزبان دیگر تفسیر کند و ظاهر اینست که مراد اینجا کسی باشد که راستی کلامی را خاطر نشین مردم کند بشاهد و بیّنه و مراد این باشد که: سخن راست

همان راستی او آن را خاطر نشین مردم میکند و دلها گواهی براستی آن می‌دهند و هیچ خاطر نشین کننده واضحتر از آن خاطر نشین نتواند کرد.

١٠٦٢٩ لا داء أدوأ من الحمق. نیست دردی دردناك‌تر از حماقت.

١٠٦٣٠ لا خلق أشين من الخرق. نیست خوئی زشت‌تر از درشتی.

١٠٦٣١ لا كنز أنفع من العلم. نیست گنجی سودمندتر از علم.

١٠٦٣٢ لا عزّ أرفع من الحلم. نیست عزّتی بلندتر از حلم.

١٠٦٣٣ لا وحشة أوحش من العجب. نیست وحشتی وحشت دارتر از خودبینی، یعنی هیچ چیز سبب وحشت و رمیدن مردم مثل آن نمی‌شود باعتبار تکبّری که صاحب آن میکند و این که خود را محتاج بکسی نمی‌داند و الفتی نمی‌کند بکسی پس مردم نیز می‌رمند از او.

١٠٦٣٤ لا شيمة أقبح من الكذب. نیست خوئی زشت‌تر از دروغگوئی.

١٠٦٣٥ لا لباس أجمل من السّلامة.

نیست جامه زیباتر از سلامتی، یعنی از عیبها و گناهان یا دردها و بیماریها، و بر هر تقدیر اطلاق جامه بر آن باعتبار تشبیه آنست بجامه در فرو گرفتن بدن.

١٠٦٣٦ لا مسلك أسلم من الاستقامة. نیست طریقه سالمتر از راستی.

١٠٦٣٧ لا نعمة أفضل من التّوفیق. نیست نعمتی افزونتر از توفیق، یعنی این که حق تعالی اسباب خیر را از برای کسی آماده کند.

١٠٦٣٨ لا سنّة أفضل من التّحقیق. نیست طریقه افزونتر از تحقیق یعنی تحقیق علوم و مسائل دینیّه.

١٠٦٣٩ لا جمال أزین من العقل. نیست زیباییی زینت دارتر از عقل، یعنی زیرکی یا دانائی.

١٠٦٤٠ لا سوأة أشین من الجهل. نیست خوی بدی زشت‌تر از جهل، یعنی بی عقلی یا نادانی.

١٠٦٤١ لا مخبر أفضل من الصّدق. نیست خبر داده شده افزونتر از راستی، یعنی از آنچه راست باشد، یا نیست خبری افزونتر از راستی یعنی از خبر راست.

١٠٦٤٢ لا ناصح أنصح من الحقّ. نیست ناصحی ناصح‌تر از حقّ، «ناصح» کسی را گویند که با کسی صاف باشد و غشّ نکند با او و ظاهرست که هر چه حق باشد با همه کس صاف و بی‌غشّ است

و هر که پیروی آن کند ضرر و زیانی نیابد.

١٠٦٤٣ لا سجيّة أشرف من الرّفق. نیست خوئی بلند مرتبه‌تر از نرمی و همواری.

١٠٦٤٤ لا معقل أحرز من الورع. نیست پناهی محکمتر از پرهیزگاری.

١٠٦٤٥ لا شيمة أذلّ من الطّمع. نیست خوئی خوارتر از طمع.

١٠٦٤٦ لا حصن أمنع من التّقوى. نیست حصاری منیع‌تر از پرهیزگاری.

١٠٦٤٧ لا دليل أرشد من الهدى. نیست راهنمائی بر راه راست‌تر از گمراه نبودن، یعنی از این که کسی بر دین حق باشد این بهترین راهنماهاست، زیرا که راهنماست بسعادت اخروی و بهشت جاوید.

١٠٦٤٨ لا شيء أصدق من الأجل. نیست چیزی راست‌تر از مرگ.

١٠٦٤٩ لا شيء أكذب من الأمل. نیست چیزی دروغ‌تر از امید.

١٠٦٥٠ لا فاقة أشدّ من الحمق. نیست بی چیزئی و احتیاجی سخت‌تر از حماقت.

١٠٦٥١ لا خلّة أزرى من الخرق. نیست خوئی خوارتر از درشتی.

١٠٦٥٢ لا عون أفضل من الصّبر. نیست یاری کننده افزونتر از صبر.

١٠٦٥٣ لا خلق أقبح من الكبر. نیست خویی زشت‌تر از تکبّر.

١٠٦٥٤ لا جهل أعظم من تعدّی القدر. نیست نادانیی بزرگتر از در گذشتن از قدر و اندازه خود.

١٠٦٥٥ لا حمق أعظم من الفخر. نیست حماقتی بزرگتر از فخر کردن.

١٠٦٥٦ لا عزّ أشرف من العلم. نیست عزّتی بلند مرتبه‌تر از علم.

١٠٦٥٧ لا شرف أعلى من الحلم. نیست بلندی مرتبه بلندتر از حلم.

١٠٦٥٨ لا شفيع أنجح من الاستغفار. نیست شفاعت کننده فیروزی یابنده‌تر از استغفار، یعنی طلب آمرزش.

١٠٦٥٩ لا وزر أعظم من الاصرار. نیست گناهی عظیم‌تر از اصرار، یعنی اصرار بر گناه هر چند گناهان صغیره باشد.

١٠٦٦٠ لا دين لمسوّف بتوبته. نیست دینی از برای پس اندازنده توبه خود.

١٠٦٦١ لا عيش لمن فارق أحبّته. نیست زندگانیی از برای کسی که جدا شده باشد از دوستان خود.

١٠٦٦٢ لا وسيلة أنجح من الايمان. نیست وسیله فیروزی یابنده‌تر از ایمان.

١٠٦٦٣ لا منقبة أفضل من الاحسان. نیست منقبتی افزونتر از احسان.

١٠٦٦٤ لا ايمان أفضل من الاستسلام. نیست ایمانی افزون‌تر از اطاعت و انقیاد.

١٠٦٦٥ لا معقل أمنع من الاسلام. نیست پناهی منیع‌تر از اسلام، یعنی محکمتر و منع کننده‌تر از آفات.

١٠٦٦٦ لا سبيل أنجى من الصّدق. نیست راهی رستگارتر از راستی، و اسناد رستگاری براه بر سبیل مجاز عقلیست باعتبار این که سبب رستگاری می‌گردد.

١٠٦٦٧ لا صاحب أعزّ من الحقّ. نیست مصاحبی عزیزتر از حقّ، مراد ترغیب در اینست که آدمی همیشه با حقّ باشد و جدا نشود از آن بارتکاب باطلی.

١٠٦٦٨ لا دليل أنجح من العلم. نیست راهنمایی فیروزی یابنده‌تر از علم.

١٠٦٦٩ لا عاقبة أسلم من عواقب السّلم. نیست عاقبتی سالمتر از عاقبتهای آشتی، یعنی آشتی بودن با مردم و دشمنی و جنگ نکردن با ایشان.

١٠٦٧٠ لا شافع أنجح من الاعتذار. نیست شفاعت کننده فیروزی یابنده‌تر از عذر خواستن.

١٠٦٧١ لا اعتذار أمحى للذّنب من الاقرار. نیست عذر خواستنی محو کننده‌تر از برای گناه از اقرار، یعنی اعتراف بگنهکاری خود.

١٠٦٧٢ لا نعمة أفضل من عقل. نیست نعمتی افزونتر از عقلی.

١٠٦٧٣ لا مصيبة أشدّ من جهل. نیست مصیبتی سخت‌تر از جهلی، یعنی بی عقلی یا نادانی.

١٠٦٧٤ لا زلّة أشدّ من زلّة عالم. نیست لغزشی سخت‌تر از لغزش عالمی، زیرا که عذاب و عقاب عالم بر گناه زیاده باشد از جاهل چنانکه مکرّر مذکور شد.

١٠٦٧٥ لا جور أفظع من جور حاكم.

نیست ستمی شنیع‌تر از ستم حاکمی، زیرا که نصب حاکم از برای رفع ستم است پس ستم کردن او خود بغایت شنیع است.

١٠٦٧٦ لا حرز لمن لا یسع سرّه صدره. نیست جای محکمی از برای کسی که گنجایش نداشته باشد سرّ او را سینه او، یعنی کسی که سینه او سرّ او را نگاه نتواند داشت جای محکمی دیگر ندارد که سرّ او را نگاه دارد یا جای محکمی ندارد که پناه به آنجا برد و زود گرفتار نشود، در بعضی نسخه‌ها «حزم» بجای «حرز» است و بنا بر این ترجمه اینست که: نیست دوراندیشی از برای کسی که گنجایش ندارد سرّ او را سینه او، یعنی سرّ خود را نگاه نمی‌تواند داشت.

١٠٦٧٧ لا عقل لمن یتجاوز حدّه و قدره . نیست عقلی از برای کسی که در گذرد از حدّ خود و اندازه خود.

١٠٦٧٨ لا یؤخذ العلم إلّا من أربابه. فرا گرفته نمی‌شود علم مگر از ارباب آن، غرض اینست که: کسی که خواهد که علم فرا گیرید باید تفحّص کند و از کسی فرا گیرد که از ارباب علم باشد و علم او حق باشد که در واقع عالم همانست و از جمعی نباشد که دعوی علم میکنند و علمی ندارند یا این که علم ایشان علم نیست بلکه جهلی چند است که ایشان اعتماد به آنها کرده‌اند.

١٠٦٧٩ لا ینفع الحسن بغیر نجابة. سود نمی‌دهد حسن بی نجابتی، مراد اینست که حسن صورت یا وضع سودی نمی‌دهد هر گاه نجابتی نباشد با آن، و مراد به «نجابت» اصالت و آزادگیست یا گرامی بودن نفس و بلند مرتبه بودن آن.

١٠٦٨٠ لا ینفع علم بغیر توفیق. سود نمی‌دهد علمی بی توفیقی، یعنی بی این که توفیق از حق تعالی با آن باشد از برای عمل بمقتضای آن.

١٠٦٨١ لا ینفع اجتهاد بغیر تحقیق. سود نمی‌دهد اجتهادی بغیر تحقیقی، یعنی سود نمی‌دهد بذل جهد و طاقت خود در اعمال هر گاه تحقیق دین خود نشده باشد، یعنی بنای آن بر یقین گذاشته نشده باشد بلکه بر ظنّ یا تقلید باشد.

١٠٦٨٢ لا خیر فی عزم بلا حزم. نیست خیری در عزمی که بر حز می‌باشد، یعنی دور اندیشی و ملاحظه نیکوئی عاقبت آن نشده باشد.

١٠٦٨٣ لا خیر فی عمل بلا علم. نیست خیری در عملی که بی علم و دانش باشد.

١٠٦٨٤ لا یدرك العلم براحة الجسم. دریافت نمی‌شود علم با راحت بدن ، یعنی تحصیل آن بی تعب و زحمت دادن بدن نمی‌شود چنانکه قبل ازین قدری تفصیل داده شد.

١٠٦٨٥ لا یغلب من یستظهر بالحقّ. مغلوب نمی‌شود کسی که پشت قوی میکند بحق، یعنی این که حقّ با او باشد.

١٠٦٨٦ لا یخصم من یحتجّ بالحقّ.

غلبه کرده نمی‌شود کسی که حجّت گوید بحقّ، یعنی حجّت حقّی داشته باشد یا این که بر حق بودن حجّت او باشد.

١٠٦٨٧ لا يفلح من يسرّه ما يضرّه. رستگار نمی‌شود کسی که شادمان می‌گرداند او را آنچه ضرر میکند او را، مثل آنانکه شاد می‌گردند بدنیائی که آخرت ایشان را فاسد میکند.

١٠٦٨٨ لا يسلم من أذاع سرّه. سالم نمی‌ماند کسی که فاش کند سرّ خود را.

١٠٦٨٩ لا يزكو العلم بغير ورع. پاکیزه نمی‌باشد یا فزایش نمی‌کند علم بغیر پرهیزگاری، یعنی غیر پرهیزگاری چیزی سبب پاکیزگی علم یا فزایش آن نمی‌شود، یا علمی که بوده باشد بی پرهیزگاری پاکیزه نمی‌شود یا فزایش نمی‌کند.

١٠٦٩٠ لا يسلم الدّين مع الطّمع. سالم نمی‌ماند دین با طمع.

١٠٦٩١ لا يشبع المؤمن و أخوه جائع. سیر نمی‌شود مؤمن و برادر او گرسنه باشد، یعنی مؤمن کامل چنین نمی‌کند، یا این که مؤمن باید که چنین نکند.

١٠٦٩٢ لا تزكوا الّا عند الكرام الصّنائع. پاکیزه نمی‌شود یا فزایش نمی‌کند احسانها مگر نزد کریمان، یعنی مردم گرامی بلند مرتبه و مراد اینست که احسانهای پاکیزه یا فزایش کننده احسانهائیست که بکریمان بشود که ایشان اهلیّت آن را دارند و باعث اجر و ثواب فزایش کننده می‌شود، یا این که ایشان تلافی آنها میکنند نه احسانهائی که بلئیمان بشود که

بیجاست و اجر و ثوابی ندارد و یا چندان اجر و ثوابی ندارد و ایشان نیز تلافی آنها نمی‌کنند بلکه بسیار می‌شود که در برابر بدی میکنند.

١٠٦٩٣ لا يستغنى العاقل عن المشاورة. بی نیاز نمی‌شود عاقل از مشورت کردن، یعنی خود را محتاج میداند بآن در مهمّات و هیچ مهمّی را بی آن نمی‌کند.

١٠٦٩٤ لا مظاهرة أوثق من مشاورة. نیست احتیاط و پشت قوی کردنی محکم‌تر از مشورت کردن.

١٠٦٩٥ لا يستفزّ خدع الدّنيا العالم. سبك و بی آرام نمی‌کند فریبهای دنیا دانا را.

١٠٦٩٦ لا يدهش عند البلاء الحازم. مدهوش نمی‌شود نزد بلا دور اندیش، یعنی حیران نمی‌شود یا نمی‌رود عقل او بلکه صبر میکند و عاقبت خود را بآن نیکو می‌گرداند.

١٠٦٩٧ لا يرى الجاهل الّا مفرّطا. دیده نمی‌شود نادان مگر تقصیر کننده، و ممکن است که «مفرطا» خوانده شود بتخفیف راء از باب افعال و ترجمه این باشد که: مگر از حدّ در گذرنده.

١٠٦٩٨ لا يغشّ العقل من انتصحه. غشّ نمی‌کند عقل کسی را که نصیحت جوید از آن.

١٠٦٩٩ لا يسلم الدّين من تحصّن به. وانمی‌گذارد دین کسی را که حصار خود کرده باشد آنرا.

١٠٧٠٠ لا تعصم الدّنيا من لجأ اليها. نگاهداری نمی‌کند دنیا کسی را که پناه برده باشد بسوی آن.

١٠٧٠١ لا تفى الأمانىّ لمن عوّل عليها. وفا نمی‌کند آرزوها از برای کسی که اعتماد کرده باشد بر آنها.

١٠٧٠٢ لا يدرك من اعتزّ بالحقّ. دریافته نمی‌شود کسی که عزیز گشته باشد بحقّ، یعنی دریافته نمی‌شود برای رسانیدن خواریی باو، و در بعضی نسخه‌ها «لا يذلّ» است یعنی خوار نمی‌گردد، و این ظاهرست.

١٠٧٠٣ لا يغلب من يحتجّ بالصّدق. مغلوب نمی‌شود کسی که حجّت گوید براستی، یعنی حجّت راستی داشته باشد یا راستی را حجّت گرداند، یعنی آن در واقع دلیل حقّیّت او باشد.

١٠٧٠٤ لا يعزّ من لجأ الى الباطل. عزیز نمی‌شود کسی که پناه برد بسوی باطل.

١٠٧٠٥ لا يفلح من يتبجّح بالرّذائل. رستگار نگردد کسی که شاد گردد برذائل، یعنی صفات نکوهیده.

١٠٧٠٦ لا خير فی المعروف المحصی. نیست خیری در احسان شمرده شده، یعنی احسانی که صاحب آن بشمارد آنرا و منّت گذارد بآن، یا احسان کم که توان شمرد آنرا، و بنا بر این ممکنست که مراد مطلق احسان غیر خدا باشد.

١٠٧٠٧ لا خير فی لذّة لا تبقی. نیست خیری در لذّتی که باقی نماند که همه لذّتهای دنیوی باشد.

١٠٧٠٨ لا خير فی العمل الّا مع العلم. نیست خیری در عمل مگر با علم.

١٠٧٠٩ لا خير فی خلق لا يزينه حلم. نیست خیری در خوئی که زینت ندهد آنرا با حلمی.

١٠٧١٠ لا خير فی معين مهين. نیست خیری در یاری کننده خوار کننده، مانند کسی که منّت گذارد بیاریی که کند، و ممکن است که «مهین» بفتح میم خوانده شود و ترجمه این باشد که: نیست خیری در یاری کننده خوار، و مراد منع از یاری جستن بآن باشد باعتبار این که باعث خواری این کس می‌شود که از چنین کسی یاری جوید.

١٠٧١١ لا خير فی صديق ضنين. نیست خیری در دوستی بخیل، و در بعضی نسخه‌ها «ظنین» بظاء دسته دارست و بنا بر این ترجمه اینست که: نیست خیری در دوستی متّهم، یعنی دوستی که متّهم باشد بنفاق، باعتبار این که اعتمادی بر دوستی او نمی‌ماند هر چند در واقع دوست باشد.

١٠٧١٢ لا خير فی حكم جائر. نیست خیری در حکم جور کننده، یعنی در حکمی که در آن جوری شده باشد و بر خلاف حق باشد، و ممکن است که «حکم» بفتح حاء و کاف خوانده شود بمعنی حاکم، و ترجمه این باشد که: نیست خیری در حاکمی جائر.

١٠٧١٣ لا شيء أحسن من عفو قادر. نیست چیزی نیکوتر از در گذشتن قادری، یعنی از عفو و درگذشتن کسی که قادر بر انتقام باشد.

١٠٧١٤ لا خير فی شهادة خائن. نیست خیری در گواهی خیانت کننده، یعنی گواهی کسی که خیانت کرده باشد در آن گواهی، و حیف و میلی کرده باشد در آن.

١٠٧١٥ لا خير فی قول الأفّاكين. نیست خیری در سخن گفتن دروغگویان.

١٠٧١٦ لا خير فی علم الكذّابين. نیست خیری در علم دروغگویان، زیرا که بکار دیگری نمی‌آید باعتبار این که اعتمادی بر قول و خبر ایشان نتوان کرد و بکار خود او هم نمی‌آید باعتبار این که عمل بآن نمی‌کند و از چنان گناهی باز نمی‌ایستد.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتی ـ جلد ششم ١٠٧١٧ لا لذّة لصنيعة منّان. نیست لذّتی از برای احسان بسیار منّت گذارنده.

١٠٧١٨ لا تذمّ أبدا عواقب الاحسان. مذمّت كرده نمی‌شود هرگز عاقبتهای احسان.

١٠٧١٩ لا تملك عثرات اللّسان. مملوك نمی‌شود لغزشهای زبان، یعنی مالك آنها نمی‌توان شد و کمست که زبان لغزشی نکند و سخنی را که نباید گفت نگوید.

١٠٧٢٠ لا عزّ الّا بالطّاعة. نیست عزّتی مگر بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی.

١٠٧٢١ لا غنی الّا بالقناعة. نیست توانگریی مگر بقناعت، زیرا که کسی که قناعت نکند بهیچ مرتبه نمی‌ایستد و همیشه در طلب زیادتی و تعب و زحمت آن باشد و معنی توانگری و بی نیازی در او نباشد.

١٠٧٢٢ لا رأی لمن لا یطاع. نیست رایی از برای کسی که اطاعت کرده نمی‌شود، یعنی هر پادشاه و حاکمی که اطاعت او نکنند رأی و تدبیری از برای او نباشد زیرا که هر چند رأی و تدبیر او صواب باشد هر گاه اطاعت او نکنند بعمل نمی‌تواند آورد و خلل در ملك و حکومت او بهم رسد و این کلامیست که آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه در وصف خود و شکوه لشکر خود فرموده.

١٠٧٢٣ لا دین لخدّاع. نیست دینی از برای بسیار فکر کننده.

١٠٧٢٤ لا لؤم أشدّ من القسوة. نیست لئیمیی و پست مرتبتیی سخت‌تر از قساوت و سخت دلی.

١٠٧٢٥ لا فتنة أعظم من الشّهوة. نیست فتنه بزرگتر از شهوت، یعنی خواهش.

١٠٧٢٦ لا رزیّة أعظم من دوام سقم الجسد.

نیست مصیبتی بزرگتر از دائمی بودن بیماری بدن.

١٠٧٢٧ لا لذّة فی شهوة فانیة. نیست لذّتی در شهوتی فانی شونده، یعنی در مشتهیات دنیوی که فانی شوند.

١٠٧٢٨ لا عیش أهنأ من العافیة. نیست زندگانیی گواراتر از عافیت، یعنی عافیت از بیماریها و خوفها و فتنه‌ها.

١٠٧٢٩ لا غائب أقدم من الموت. نیست غائبی وارد شونده‌تر از مرگ، زیرا که ورود آن قطعی است بخلاف غایبهای دیگر.

١٠٧٣٠ لا خازن أفضل من الصّمت. نیست خازنی افزونتر از خاموشی، «خازن» بمعنی خزانه‌دار و جمع کننده مال و پنهان کننده سرّست، و خاموشی را «خازن» گفتن باعتبار اینست که اسرار را در خزانه خاطر نگاه می‌دارد یا پنهان کننده آنهاست، یا این که پنهان- کننده بسیاری از عیبهاست، یا این که جمع کننده فضایل است، و «خازن» بمعنی زبان نیز آمده و بنا بر این ممکنست مراد این باشد که: نیست زبانی، یعنی گویائی افزونتر از خاموشی.

١٠٧٣١ لا ینتصر المظلوم بلا ناصر. انتقام نمی‌کشد مظلوم بی‌یاری کننده، یعنی نمی‌توان کشید و غرض بیان عذر خودست از انتقام نکشیدن از آنان که ظلم حقّ او صلوات اللّه و سلامه علیه کردند.

١٠٧٣٢ لا ینتصف البرّ من الفاجر.

انتقام نمی‌کشد نیکوکار از فاسق، و این باعتبار اینست که فاسق بی‌باك می‌باشد و هر گاه از او انتقام

بکشند دیگر بدتر میکند یا باعتبار این که نیکوکار مرتبه خود را برتر میداند از این که معارضه با او کند.

۱۰۷۳۳ لا ینتصف عالم من جاهل. انتقام نمی‌کشد عالمی از جاهلی، این نیز باعتبار یکی از آن دو وجه است که در فقره سابق مذکور شد.

۱۰۷۳٤ لا یحلم عن السّفیه الّا العاقل. بردباری نمی‌کند از سفیه مگر عاقل، «سفیه» بمعنی بی حلم یا کم حلم است یا نادان چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۰۷۳۵ لا ینتصف الکریم من اللّئیم. انتقام نمی‌کشد کریم از لئیم، یعنی گرامی بلند مرتبه از دنی پست مرتبه، و این نیز باعتبار یکی از آن دو وجه است که در فقره‌های سابق سابق مذکور شد.

۱۰۷۳٦ لا یعرف السّفیه حقّ الحلیم. نمی‌شناسد سفیه حقّ حلیم بردبار را، مراد اینست که حلیم بردبار را بر سفیه حقّیست که بردباری میکند از او و انتقام نمی‌کشد از او، أمّا او حقّ او را نمی‌شناسد.

۱۰۷۳۷ لا مرکب أجمح من اللّجاج. نیست مرکبی سرکش‌تر از لجاجت، یعنی زود او خود را در هلاکت می اندازد.

۱۰۷۳۸ لا وزر أعظم من وزر غنیّ منع المحتاج. نیست گناهی بزرگتر از گناه توانگری که منع کند محتاج را، یعنی چیزی باو ندهد.

۱۰۷۳۹ لا ینبغي لمن عرف اللّه أن یتعاظم. نیست سزاوار از برای کسی که شناخته باشد خدا را این که بزرگ نماید، یعنی بزرگی و عظمتی از برای خود قرار دهد که بسبب آن در نظر مردم بزرگ نماید، و ممکن است که «یتعاظم» بمعنی «یتکبر» آمده باشد و معنی این باشد که: سزاوار نیست از برای او این که تکبّر کند نهایت در کتب لغت این معنی بنظر نرسید.

۱۰۷٤۰ لا یستطیع أن یتّقی اللّه من خاصم. ندارد استطاعت و توانائی پرهیزگاری خدا کسی که خصومت و جدال کند با مردم، زیرا که چنین کسی نمی‌شود که در بعضی حرامها نیفتد.

۱۰۷٤۱ لا خیر فیمن یهجر أخاه من غیر جرم. نیست خیری در کسی که ببرّد از برادر خود و ترك کند او را ببیگناهی.

۱۰۷٤۲ لا خیر فی عقل لا یقارنه حلم. نیست خیری در عقلی که همراه نباشد با آن بردباریی.

۱۰۷٤۳ لا بقاء للأعمار مع تعاقب اللّیل و النّهار. نیست بقایی از برای عمرها با از پی یکدیگر در آمدن شب و روز.

۱۰۷٤٤ لا شيء أوجع من الاضطرار الی مسئلة الأغمار. نیست چیزی دردناکتر از مضطرّ شدن بسوی سؤال کردن از اغمار، یعنی آنانکه تجربه امور نکرده باشند و این کنایه است از این که تازه بدولت رسیده باشند.

۱۰۷٤۵ لا تکمل المکارم الّا بالعفاف و الایثار.

کامل نمی‌شود نیکو کاریها مگر بعفاف و ایثار، «عفاف» بمعنی بازایستادن از محرّمات است، و «ایثار» بمعنی برگزیدن دیگریست بر خود و دادن چیزی باو با وجود حاجت خود بآن چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۰۷٤٦ لا فخر فی المال الّا مع الجود. نیست فخری در مال مگر با جود و بخشش.

١٠٧٤٧ لا عيش أنكد من عيش الحسود و الحقود. نیست زندگانیی سخت‌تر از زندگانی حسود و کینه‌ور.

١٠٧٤٨ لا يصبر للحقّ الّا من يعرف فضله. صبر نمی‌کند از برای حقّ مگر کسی که بشناسد افزونی آن را از برای حقّ، یعنی از برای آخرت که حقّ و ثابتست، یا از برای حق تعالی مگر کسی که بشناسد افزونی آن را، یعنی افزونی مرتبه آن صبر را و غرض اشاره بسختی و دشواری آن صبرست و این که تا کسی نداند فضل و ثواب آن را نمی‌کند آن را.

١٠٧٤٩ لا يحرز الأجر الّا من أخلص عمله. جمع نمی‌کند اجر و ثواب را مگر کسی که خالص گرداند عمل خود را، یعنی از برای خدای عزّ و جلّ.

١٠٧٥٠ لا يحوز الشّكر الّا من بذل ماله. جمع نمی‌کند شکر را مگر کسی که بذل کند مال خود را، غرض اینست که اگر کسی خواهد که مردم شکر او کنند باید که بذل کند مال خود را، زیرا که آن بی این نمی‌شود.

١٠٧٥١ لا يستحقّ اسم الكرم الّا من بدأ بنواله قبل سؤاله.

سزاوار نمی‌گردد نام کرم را مگر کسی که ابتدا کند عطای خود را پیش از سؤال او، یعنی تا کسی ابتدا نکند بعطا پیش از این که سؤال و طلب کنند از او سزاوار این نمی‌گردد که او را «کریم» گویند کریم حقیقی آنست که عطای او پیش از سؤال باشد.

١٠٧٥٢ لا ينعم بنعيم الآخرة الّا من صبر على بلاء الدّنيا. انعام کرده نمی‌شود بنعمت آخرت مگر کسی که صبر کرده باشد بر بالای دنیا.

١٠٧٥٣ لا ايمان كالحياء و السّخاء. نیست ایمانی مانند شرم و سخاوت، یعنی مانند ایمانی که با شرم و سخاوت باشد یا این که از آثار ایمان یا لوازم آن چیزی مثل آنها نیست.

١٠٧٥٤ لا يسود من لا يحتمل إخوانه. بزرگ و مهتر نمی‌گردد کسی که بر ندارد برادران خود را، یعنی متحمّل مؤنات ایشان نشود.

١٠٧٥٥ لا يحمد الّا من بذل احسانه. ستوده نمی‌شود مگر کسی که بذل کند احسان خود را.

١٠٧٥٦ لا يحوز الغفران الّا من قابل الاساءة بالاحسان. فراهم نمی‌آورد آمرزش را مگر کسی که در برابر بدی اندازد احسان را.

١٠٧٥٧ لا يفوز بالنّجاة الّا من قام بشرائط الايمان. فیروزی نمی‌یابد برستگاری مگر کسی که بر پای دارد شرایط ایمان را.

١٠٧٥٨ لا يحرز العلم الّا من يطيل درسه. فراهم نمی‌آورد علم را مگر کسی که دراز کشاند درس خود را، یعنی مدّتی دراز درس بخواند و بگوید.

١٠٧٥٩ لا يسلم على اللّٰه من لا يملك نفسه. سالم نمی‌ماند بر خدا کسی که مالك نشود نفس خود را، یعنی سالم نمی‌ماند از عذاب سلامتیی که لازم باشد بر خدا و از راه استحقاق باشد نه مجرّد تفضل کسی که مالك نباشد نفس خود را، یعنی آن را در فرمان خود ندارد مانند بنده.

١٠٧٦٠ لا عدوّ أعدى على المرء من نفسه. نیست دشمنی ستم کننده‌تر بر مرد از نفس او.

١٠٧٦١ لا معروف أضيع من اصطناع الكفور. نیست احسانی ضایع‌تر از احسان کردن بکفران کننده.

١٠٧٦٢ لا وزر أعظم من التّبجّح بالفجور. نیست گناهی عظیم‌تر از شاد شدن بفسق و بیرون رفتن از فرمان پروردگار خود.

١٠٧٦٣ لا مرض أضنى من قلّة العقل. نیست بیماریی بهبودی ندارنده‌تر از کمی عقل، و ممکن است که «أضنى» بمعنی سنگینی کننده‌تر باشد.

١٠٧٦٤ لا سوأة أسوأ من البخل. نیست خوی بدی بدتر از بخیلی.

١٠٧٦٥ لا عيش أهنأ من حسن الخلق.

نیست زندگانیی بی تعب‌تر از نیکوئی خلق، یعنی از زندگانی صاحب آن.

١٠٧٦٦ لا وحشة أوحش من سوء الخلق. نیست وحشتی صاحب وحشت‌تر از بدی خوی، «وحشت» بمعنی رمیدنست و مراد اینست که نیست در آدمی چیزی که سبب رمیدن مردم شود از او زیاده از رمیدنی که از بد خوئی میکنند، و ممکن است که «أوحش» بمعنی وحشت دهنده‌تر باشد بنا بر این که گاهی أفعل تفضیل از فعل مزید نیز آمده.

١٠٧٦٧ لا ايمان لمن لا أمانة له. نیست ایمانی از برای کسی که نباشد امانتی از برای او.

١٠٧٦٨ لا دين لمن لا عقل له. نیست دینی از برای کسی که نباشد عقلی از برای او.

١٠٧٦٩ لا عقل لمن لا أدب له. نیست عقلی از برای کسی که نباشد ادبی از برای او.

١٠٧٧٠ لا ثواب لمن لا عمل له. نیست ثوابی از برای کسی که نباشد عملی از برای او، یعنی عمل خیری.

١٠٧٧١ لا عمل لمن لا نيّة له. نیست عملی از برای کسی که نباشد نیّتی از برای او، یعنی آن را بقصد اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی نکرده باشد.

١٠٧٧٢ لا نيّة لمن لا علم له. نیست نیّتی از برای کسی که نباشد علمی از برای او، یعنی نیّت کاملی نباشد از برای او.

١٠٧٧٣ لا علم لمن لا بصيرة له. نیست علمی از برای کسی که نباشد بینایی از برای او، یعنی بینایی که بآن حقّ را از باطل جدا کند و اگر نه علم او جهل باشد مانند علم علمای غیر مذهب حقّ.

١٠٧٧٤ لا بصيرة لمن لا فكر له. نیست بصیرتی از برای کسی که نباشد فکری از برای او.

١٠٧٧٥ لا فكر لمن لا اعتبار له. نیست فکری از برای کسی که نباشد عبرت گرفتنی از برای او، یعنی از چیزها بچیزهای دیگر پی نبرد.

١٠٧٧٦ لا اعتبار لمن لا ازدجار له. نیست عبرت گرفتنی از برای کسی که ازدجاری نباشد از برای او، «ازدجار» بمعنی قبول منع از چیزی و باز ایستادن از آنست و مراد اینست که عبرت گرفتن آنست که بر وفق آن عمل شود پس اگر کسی پی برد ببدی چیزی و استنباط آن بکند از چیزی و با وجود این ممنوع نشود از آن و باز نایستد، آن عبرت نیست و بکار او نیاید.

١٠٧٧٧ لا ازدجار لمن لا اقلاع له. نیست ازدجاری از برای کسی که نباشد اقلاعی از برای او، «اقلاع»،

بمعنی باز ایستادن از چیزیست و ظاهر اینست که مراد در اینجا باز ایستادن بالکلیّه است و دل کندن از آن و این که عزم این داشته باشد که هرگز دیگر مرتکب آن نگردد.

١٠٧٧٨ لا مروّة لمن لا همّة له. نیست آدمیّتی از برای کسی که نباشد همّتی از برای او، یعنی نباشد عزمی از برای او، یعنی عزمهای او ثابت نباشد و زود بر هم خورد.

١٠٧٧٩ لا ظفر لمن لا صبر له. نیست فیروزیی از برای کسی که نباشد صبری از برای او.

١٠٧٨٠ لا نجاة لمن لا ایمان له. نیست رستگاریی از برای کسی که نباشد ایمانی از برای او.

١٠٧٨١ لا ایمان لمن لا یقین له. نیست ایمانی از برای کسی که نباشد یقینی از برای او، یعنی ایمان او از روی یقین و جزم از روی دلیل نباشد بلکه از راه تقلید باشد یا ظنّ و گمان، و ممکن است مراد بیقین مطلق جزم باشد و یقین مقابل ظنّ باشد.

١٠٧٨٢ لا صیانة لمن لا ورع له. نیست صیانتی از برای کسی که نباشد پرهیزگاریی از برای او، «صیانت» بمعنی نگهداریست و مراد در اینجا نگهداری خودست از آفات أخروی بلکه دنیوی نیز.

١٠٧٨٣ لا اصابة لمن لا أناة له. نیست بصواب درست رسیدنی از برای کسی که نباشد أناتی از برای او،

«أناة» بمعنی حلم و وقار و تأنّی کردن در کارها و تعجیل نکردن در آنهاست.

١٠٧٨٤ لا علم لمن لا حلم له. نیست علمی از برای کسی که نباشد حلمی از برای او.

١٠٧٨٥ لا هدایة لمن لا علم له. نیست هدایتی از برای کسی که نباشد علمی از برای او، «هدایت» بمعنی راه نمودن بحقّ است یا رساندن بآن، و مراد اینست که کسی را که علمی نباشد هدایتی نشده، یا این که او هدایت دیگری نمی‌تواند کرد.

١٠٧٨٦ لا سیادة لمن لا سخاء له. نیست مهتری و بزرگیی از برای کسی که نباشد سخاوتی از برای او.

١٠٧٨٧ لا حمیّة لمن لا أنفة له. نیست حمیّتی از برای کسی که نباشد أنفه از برای او، «حمیّت» و «أنفه» هر دو چنانکه از کتب لغت ظاهر می‌شود بمعنی ننگ داشتن از چیزی و عار دانستن آنست و ظاهر اینست که مراد به «حمیّت» در اینجا رعایت نام و ناموس و نگهداری آنهاست و مراد اینست که رعایت نام و ناموس و نگهداری آنها نیست از برای کسی که ننگ و عاری نداشته باشد از عیبها و نقصها.

١٠٧٨٨ لا عهد لمن لا وفاء له. نیست عهدی از برای کسی که نباشد وفائی از برای او، یعنی اعتمادی بر عهد و پیمان او نیست.

١٠٧٨٩ لا أمانة لمن لا دین له. نیست امانتی از برای کسی که نیست دینی از برای او، یعنی اعتمادی

بر امانت او نیست و باکی از خیانت ندارد.

١٠٧٩٠ لا دین لمن لا تقیّة له. نیست دینی از برای کسی که تقیّه از برای او نباشد، مراد به «تقیّه» پرهیزگاری و نگهداشتن خودست از محرّمات و معاصی، یا خصوص تقیّه از مخالفان و نگاهداشتن خود از ضرر ایشان بسلوك بر دین ایشان در حضور ایشان و پنهان- داشتن ایمان خود از ایشان.

۱۰۷۹۱ لا یکون العمران حیث یجوز السّلطان. نمی‌باشد آبادی در جائی که می‌گذرد پادشاه، و در بعضی نسخه‌ها «یجور» براء بی نقطه است که مناسبترست و بنا بر این ترجمه اینست که: در جائی که ظلم میکند پادشاه.

۱۰۷۹۲ لا یدخل الجنّة خبّ و لا منّان. داخل نمی‌شود بهشت را بسیار مکر کننده و نه بسیار منّت گذارنده.

۱۰۷۹۳ لا یقوم عزّ الغضب بذلّ الاعتذار. برابری نمی‌کند عزّت خشم بخواری عذر گفتن، چون کسی که خشمناك می‌شود بر کسی و ایذاء و آزار او میکند زیاده از گناهی که او کرده باشد گمان عزّتی از برای خود میکند باعتبار غلبه و زیادتی بر او، ردّ این گمان فرموده‌اند باین که: این عزّت برابری نمی‌کند بخواریی که آخر باید کشید در عذر خواستن از او بلکه آن زیاده بر اینست و در این اشاره است باین که عذر خواستن از او از برای دفع گناه خود

یا تخفیف آن ضرورست و هر گاه عذر باید خواست آن عزّت برابری نمی‌کند با این خواری.

۱۰۷۹٤ لا تفی لذّة المعصیة بعقاب النّار. وفا نمی‌کند لذّت معصیت بعقاب آتش.

۱۰۷۹۵ لا یتّقی الشّرّ فی فعله الّا من یتّقیه فی قوله. نمی‌پرهیزد از شرّ در کردار خود مگر کسی که می‌پرهیزد از آن در گفتار خود، مراد اینست که بدی گفتار بدتر از بدی کردارست و کسی که از آن اجتناب نکند یقین از این هم اجتناب نخواهد کرد.

۱۰۷۹٦ لا یکرم المرء نفسه حتّی یهین ماله. گرامی نمی‌گرداند مرد نفس خود را تا این که خوار گرداند مال خود را، یعنی تا آنرا عزیز ندارد سهل نگردد بر او بذل و عطای آن و صرف آن در موقعش.

۱۰۷۹۷ لا یتمّ حسن القول الّا بحسن العمل. تمام نمی‌شود نیکوئی گفتار مگر بنیکوئی کردار، مراد اینست که اصل نیکوئی نیکوئی گفتارست نهایت این که آن تمام نمی‌شود مگر بنیکوئی کردار نیز، یا این که موعظه‌ها و نصیحت‌ها و امر بمعروف و نهی از منکر از کسی اثر نمی‌کند مگر با عمل او به آنها.

۱۰۷۹۸ لا ینفع قول بغیر عمل. سود نمی‌دهد گفتاری بغیر عملی، این هم همان مضمون فقره سابقست بنا بر معنی دویم.

۱۰۷۹۹ لا یکمل صالح العمل الّا بصالح النّیّة. کامل نمی‌گردد شایسته عمل مگر بشایسته نیّت، یعنی مگر باین که قصد و نیّت در آن شایسته باشد باین که خالص باشد از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر نباشد.

۱۰۸۰۰ لا یقصّر المؤمن عن احتمال و لا یجزع لرّزیّة. کوتاهی نمی‌کند مؤمن از احتمالی، و جزع و بی صبری نمی‌کند از برای مصیبتی، مراد به «احتمال» تحمّل و برداشتن بی ادبیهای مردم و در گذشتن از آنهاست، یا تحمّل و بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات ایشان بقدر مقدور.

۱۰۸۰۱ لا یعرف قدر ما بقی من عمره الّا نبیّ أو صدّیق. نمی‌شناسد قدر آنچه را باقیمانده از عمر او مگر پیغمبری یا صدّیقی، مراد بشناختن قدر آن اینست که آن را در باطل و عبث صرف نکند و آن را غنیمتی داند از برای صرف در طاعات و تحصیل خیرات و مبرّات، و مراد بصدّیق بکسر صاد و تشدید دال کسیست که ملازم راستی باشد در گفتار و کردار و جدا نشود از آن.

۱۰۸۰۲ لا ینفع اجتهاد بغیر توفیق. سود نمی‌دهد جدّ و جهد کردنی بی توفیقی، غرض اینست که در رسیدن بهر مطلبی توفیق حق تعالی می‌باید و هر گاه آن نباشد هر چند کسی بذل جهد و طاقت خود

کند در سعی در آن سودی نمی‌دهد، پس آدمی همواره باید که متوسّل بدرگاه او باشد و در هر باب سؤال توفیق از او نماید.

۱۰۸۰۳ لا یغتبط بمودّة من لا دین له. شادمانی کرده نمی‌شود بدوستی کسی که نباشد دینی از برای او، یعنی دوستی چنین کسی اعتباری ندارد و نفعی ندارد پس بآن شادی نباید کرد.

۱۰۸۰٤ لا یوثق بعهد من لا عقل له. اعتماد کرده نمی‌شود بعهد و پیمان کسی که نباشد عقلی از برای او، یعنی عهد و پیمان او اعتباری ندارد و بر آن اعتماد نباید کرد.

۱۰۸۰۵ لا یقلّ عمل مع تقوی، و کیف یقلّ ما یتقبّل. کم نیست عملی با پرهیزگاری، و چگونه کم باشد آنچه قبول کرده می‌شود.

۱۰۸۰٦ لا یکون الرجل مؤمنا حتّی لا یبالی بماذا سدّ فورة جوعه، و لا بأیّ ثوبیه ابتذل. نمی‌باشد مرد مؤمن تا این که پروا نکند که بچه بسته شدّت گرسنگی خود را، و نه باین که بکدام یك از دو جامه خود نگهداری نکرده، یعنی مرد مؤمن کامل نمی‌باشد تا چنین نباشد که پروا نکند که شدّت گرسنگی خود را بچه سدّ کند یعنی بهر چه مقدور شود که بآن سدّ کند راضی و شاکر باشد و در پی این نباشد که بطعامهای لذیذ سدّ شود و از مقدور نبودن آنها غمگین نگردد، و همچنین پروا نداشته باشد از این که بکدام یك از دو جامه خود نگهداری نکرده، یعنی از این که جامه تجمّلی که نگهداری آن کند از برای وقت تجمّل و جامه دیگری که نگهداری آن نکند و در سایر اوقات بپوشد نداشته باشد، و هیچ یك از دو جامه او جامه تجمّل نباشد که نگهداری آن کند بلکه هر یك از آنها جامه خدمت باشد و نگهداری آن نکند.

۱۰۸۰۷ لا یستخفّ بالعلم و أهله الّا أحمق جاهل. سبك نمی‌سازد علم و اهل آن را مگر احمق نادانی.

۱۰۸۰۸ لا یتکبّر الّا وضیع خامل. تکبّر نمی‌کند مگر پست مرتبه خاموشی، یعنی گمنامی.

۱۰۸۰۹ لا یحسن عبد الظّنّ باللَّه سبحانه الّا کان اللَّه سبحانه عند حسن ظنّه به.

نیکو نمی‌گرداند هیچ بنده گمان را بخدای سبحانه مگر این که بوده باشد خدای سبحانه نزد نیکوئی گمان آن بنده باو، یعنی مگر این که حق تعالی بر وفق گمان او نیکو سلوك کند با او، چنانکه مکرّر مذکور شد.

و فرموده در وصف قرآن مجید:

۱۰۸۱۰ لا تفنی عجائبه، و لا تنقضی غرائبه، و لا تنجلی الشّبهات الّا به. تمام نمی‌شود عجایب آن، و آخر نمی‌شود غرایب آن، و گشوده نمی‌شود شبهه‌ها مگر بآن، مراد به «عجایب و غرایب آن» علوم و معارف عجیبه غریبه است که از آن استنباط می‌تواند شد و آثار و خواصّ عظیم نیز که بر تلاوت آن مترتّب می‌شود.

۱۰۸۱۱ لا یکمل ایمان المؤمن حتّی یعدّ الرّخاء فتنة و البلاء نعمة. کامل نمی‌شود ایمان مؤمن تا این که بشمار وسعت عیش را فتنه، و بلا را نعمتی، مراد به «شمردن وسعت عیش را فتنه» اینست که بر حذر باشد از آن که مبادا آن فتنه باشد از برای او باین که سبب تکبّر و سربلندی او گردد، یا این که شکر آن چنانکه باید بجا نیاورد.

۱۰۸۱۲ لا یرضی الحسود عمّن یحسده الّا بالموت أو بزوال النّعمة. راضی نمی‌شود رشك برنده از کسی که رشك ببرد او را مگر بمرگ یا بزایل شدن نعمت، غرض اینست که احسان با حسود نفعی ندارد، و او را راضی نمی‌کند و راضی نمی‌شود مگر بمرگ این کس یا زایل شدن نعمت از او.

١٠٨١٣ لا يقيم أمر اللَّه سبحانه الّا من لا يصانع و لا يخادع و لا تغرّه المطامع. بر پای نمی‌دارد فرمان خدای سبحانه را مگر کسی که مصانعه نکند و مگر نکند و فریب ندهد او را طمعها، «مصانعه» بمعنی رشوه گرفتنست و بمعنی مدارا و مداهنه کردن، و هر يك در اینجا مناسب است.

١٠٨١٤ لا يكمل السّودد الّا بتحمّل الأثقال و إسداء الصّنائع. کامل نمی‌شود سروری مگر بتحمّل گرانیها و احسان کردن احسانها، مراد به «تحمّل گرانیها» بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات و دیون مردم است.

١٠٨١٥ لا يكمل الشّرف الّا بالسّخاء و التّواضع. کامل نمی‌شود شرف و بلندی مرتبه مگر بسخاوت و تواضع و فروتنی.

١٠٨١٦ لا يردع الجهول الّا حدّ الحسام. باز نمی‌دارد بسیار نادان را مگر حدّ شمشیر، یعنی باز نمی‌دارد او را از بدی، و «حدّ شمشیر» یعنی تندی آن یا دم آن.

١٠٨١٧ لا يقوّم السّفيه الّا مرّ الكلام. راست نمی‌گرداند سفیه را مگر سخن تلخ، مراد به «سفیه» نادانست یا سبك حلم یا بی‌حلم.

١٠٨١٨ لا يحيق المكر السّيّء الّا بأهله. فرود نمی‌آید مکر بد مگر بأهل آن، یعنی ضرر و زیان آن نمی‌رسد مگر بصاحب آن، زیرا که ضرر أخروی و دنیوی از برای او دارد و اگر ضرری بآن کسی که آن مکر با او شده برساند آن در حقیقت ضرر نیست چه حق تعالی در آخرت

تلافی آن بر وجه أکمل میکند بلکه در دنیا نیز و این آیه کریمه است و می‌باید که در کلام آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه با فقره بعد همراه بوده باشد که بآن اعتبار از کلام آن حضرت نقل شده.

١٠٨١٩ لا يعاب الرّجل بأخذ حقّه و انّما يعاب بأخذ ما ليس له. عیب کرده نمی‌شود مرد بگرفتن حقّ خود، همانا عیب کرده می‌شود بگرفتن چیزی که نبوده باشد از برای او، یعنی عیب آنست که مرد چیزی را که حقّ او نیست بگیرد امّا گرفتن حقّ خود عیب نیست.

١٠٨٢٠ لا تخلو الأرض من قائم اللَّه بحججه امّا ظاهرا مشهورا و امّا باطنا مغمورا لئلّا تبطل حجج اللَّه و بيّناته. خالی نمی‌گردد زمین از بر پای دارنده از برای خدا حجّتهای او را یا ظاهری مشهور و یا باطنی پوشیده شده تا این که باطل نشود حجّتهای خدا و بیّنات او، مراد اینست که زمین هرگز خالی نمی‌شود از پیغمبر یا امامی که بر پای دارد از برای خدا حجّتهای او را، یعنی تمام کند بر خلق حجّتهای خدا را بر وجوب ایمان باو و اطاعت و فرمانبرداری او رد هر باب، «یا ظاهری مشهور» یعنی آن بر پای دارنده گاه ظاهر و مشهورست چنانکه در أکثر أزمان و أعصار بوده، و «یا پنهان و پوشیده شده» مانند این زمان ما که امام علیه السلام غائب است، و «تا این که باطل نشود» یعنی چنین بر پای دارنده در هر عصر و زمان لازم است تا این که باطل نشود حجّتهای خدا او شواهد او بر خلق، و مراد اینست که بر حق تعالی لازم است در هر زمان نصب چنین بر پای دارنده که تواند که حجّتهای خدا و شواهد او را بر خلق تمام کند و هر که را شبهه باشد دفع آن نماید و ایشان را عذر و بهانه در عدم ایمان و اطاعت نماند و اگر گاهی آن بسبب خوف و ترس از ایشان ظاهر نتواند شد تقصیر و گناه

ایشان باشد و آنچه از جانب خدا باید بعمل آمده باشد تا این که حجّت خدا بر خلق تمام باشد بخلاف این که اگر در زمانی نصب آن نکند که در آن وقت خلق را عذری باشد که عدم ایمان و اطاعت بسبب عدم دلیل و حجّتی بود از برای ما و سبب شبهه چند بود که کسی نبود که دفع آنها نماید و اگر چنین کسی نصب می‌کردی هر آینه ما پیروی او می‌کردیم پس حجّتهای خدا و شواهد او بر ایشان تمام نمی‌شد و باطل می‌شد پس حق تعالی در هر عصری تعیین آن می‌نماید تا حجّتها و بیّنات او بر خلق باطل نشود و تمام باشد، و اگر او ظاهر نتواند شد آن حجّتی دیگر باشد بر خلق که مانع شدند از ظهور حجّتی و

لطفی، و این کلام معجز نظام که نسبت آن بآن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه مشهورست اخباریست در آن وقت بوقوع غیبتی بعد از آن و این نیز یکی از معجزات آن حضرتست صلوات اللّه و سلامه علیه.

۱۰۸۲۱ لا یکون الصّدیق صدیقا حتّی یحفظ أخاه فی غیبته و نکبته و وفاته. نمی‌باشد دوست دوستی تا این که حفظ کند برادر خود را در غیبت او، و نکبت او، و وفات او.

۱۰۸۲۲ لا یدرك أحد ما یرید من الآخرة الّا بترك ما یشتهی من الدّنیا. در نمی‌یابد کسی آنچه را اراده میکند از آخرت مگر بترك آنچه می‌خواهد از دنیا.

۱۰۸۲۳ لا یأمن من مجالسو الأشرار غوائل البلاء. ایمن نمی‌باشند همنشینان بدان مصیبتهای بلا را، یعنی از این که بسبب همنشینی بدان مصیبتهای بلا بایشان نیز برسد.

۱۰۸۲٤ لا یحول الصّدیق الصّدوق عن المودّة و إن جفی.

بر نمی‌گردد دوست بسیار راستگو از دوستی و هر چند جفا کرده شود، یعنی ترك برّ و احسان او بشود.

۱۰۸۲۵ لا ینتقل الودود الوفیّ عن حفاظه و إن أقصی. بر نمی‌گردد دوست بسیار وفادار از حفاظ خود و هر چند دور کرده شود، مراد به «حفاظ» نگهبانی خودست و بازداشتن خود از بدیها و آنچه منافی دوستی باشد.

۱۰۸۲٦ لا تنفع العدّة اذا ما انقضت المدّة. سود نمی‌دهد آماده شدن هر گاه بگذرد مدّت، مراد منع از تأخیر آماده شدن و تهیّه گرفتن از برای آخرتست و این که تا مدّت آن نگذشته باید تهیّه آن گرفت و اگر نه گاه باشد که یك بار خبردار شود که مرگ رسیده و تهیّه که در آن وقت بگیرد سودی ندارد.

۱۰۸۲۷ لا تدوم علی عدم الانصاف المودّة. پاینده نمی‌ماند بر عدم انصاف دوستی، مراد اینست که با دوست باید که بانصاف سلوك کرد و اگر نه دوستی او پاینده نماند.

۱۰۸۲۸ لا ینفع الایمان بغیر تقوی. سود نمی‌دهد ایمان بی‌پرهیزگاریی، این فقره مبارکه ظاهرست در این که پرهیزگاری جزو ایمان نیست چنانکه مذهب مشهور میانه علماست و مراد سود ندادن کاملست که بالکلّیّه مانع از دخول جهنّم شود هر چند فی الجمله سودی دهد که مانع از خلود در آن شود.

۱۰۸۲۹ لا ینفع العمل الآخرة مع الرّغبة فی الدّنیا. سود نمی‌دهد عملی از برای آخرت با رغبت در دنیا، مراد سود کاملست یا

عمل از برای آخرتی که رغبت در دنیا در آن منظور باشد و آمیخته باشد بغرض دنیوی نیز.

۱۰۸۳۰ لا یترك النّاس شیئا من دنیاهم لاصلاح آخرتهم الّا عوّضهم اللّه سبحانه خیرا منه. ترك نمی‌کنند مردم چیزی را از دنیای ایشان از برای اصلاح آخرت خود مگر این که عوض دهد ایشان را خدای سبحانه بهتر از آن، یعنی در دنیا نیز عوض دهد ایشان را بهتر از آنچه ترك کرده باشند آن را از برای اصلاح آخرت خود.

۱۰۸۳۱ لا یترك النّاس شیئا من دینهم لاصلاح دنیاهم الّا فتح اللّه علیهم ما هو أضرّ منه. ترك نمی‌کنند مردم چیزی را از دین ایشان از برای اصلاح دنیای خود مگر این که بگشاید خدا بر ایشان آنچه را آن ضرر رساننده‌تر باشد از آن، یعنی بدنیای ایشان نیز.

١٠٨٣٢ لا ينبغي للعاقل أن يقيم على الخوف اذا وجد الى الأمن سبيلا. نیست سزاوار از برای عاقل این که بایستد بر خوف هر گاه بیابد بسوی أمنیّت راهی، ظاهر این مراد می‌تواند بود باین که تحریص باشد کسی را که در محلّی باشد که خوفی در آن باشد بر این که نقل کند بسوی أمنیّت هر گاه راهی داشته باشد بسوی آن، و ممکن است که مراد شامل این هم باشد که هر گاه با وجود اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی ایمن باشد از عذاب او و بی آن خوف آن باشد هر چند احتمال عفو و بخشایش رود پس عاقل را سزاوار نیست که اطاعت نکند و صبر کند بر خوف، و ممکن است که مراد ترغیب در مطلق احتیاط باشد که باعث ایمنی می‌گردد و با آن خوفی نباشد.

١٠٨٣٣ لا يلفى المؤمن حسودا و لا حقودا و لا بخيلا. یافت نمی‌شود مؤمن حسود و نه کینه‌ور و نه بخیل، مراد مؤمن کاملست که این صفات در او نمی‌باشد.

١٠٨٣٤ لا ينجع تدبير من لا يطاع. نفع نمی‌دهد تدبیر کسی که اطاعت کرده نمی‌شود، این همان مضمون «لا رأی لمن لا یطاع» است که قبل از این در این فصل مذکور و شرح شد.

١٠٨٣٥ لا خير فی المناجاة الّا لرجلين عالم ناطق أو مستمع واع. نیست خیری در راز گفتن مگر از برای دو مرد عالمی گویا یا گوش اندازنده حفظ کننده، مراد اینست که خیری نیست در آهسته گفتن سخن سر گوشی با کسی و همچنین پنهان داشتن سخن از دیگران مگر با عالمی گویا که مسئله از او پرسیده شود که پنهان باید داشت، یا با شنونده حفظ کننده که چیزی تعلیم او کنند که مصلحت در اظهار آن نباشد.

١٠٨٣٦ لا خير فی الصّمت عن الحكمة كما أنّه لا خير فی القول بالباطل. نیست خیری در خاموشی از حکمت چنانکه نیست خیری در گفتن بباطل، مراد بحکمت چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است.

١٠٨٣٧ لا خير فی السّكوت عن الحقّ كما أنّه لا خير فی القول بالجهل. نیست خیری در خاموش شدن از حق چنانکه نیست خیری در گفتن بجهل، یعنی باطل مخالف واقع.

١٠٨٣٨ لا يملك امساك الأرزاق و إدرارها الّا الرّزّاق. مالك نیست بند کردن روزیها را و روان کردن آنها را مگر رزّاق یعنی بسیار روزی دهنده که حق تعالی باشد و غرض اینست که از منع کسی از آن غمگین نباید شد و بکسی امید آن نباید داشت.

١٠٨٣٩ لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق. نیست فرمانبرداری از برای مخلوقی در نافرمانی خالق، یعنی فرمان هیچ مخلوقی در عصیان خالق نباید برد.

١٠٨٤٠ لا ورع أنفع من تجنّب المحارم. نیست پرهیزگاریی سودمندتر از اجتناب حرامها، مراد اینست که بهترین پرهیزگاری اجتناب از حرامهاست هر گاه کسی اجتناب کند از آنها هر چند ترك لذّات دیگر دنیا نکند بهتر از اینست که ترك دنیا کند امّا از بعضی حرامها اجتناب نکند.

١٠٨٤١ لا عدل أفضل من ردّ المظالم. نیست عدلی افزون مرتبه‌تر از برگردانیدن مظلمه‌ها، «مظلمه» حقّ کسی را

گویند که کسی بظلم برده باشد و مراد اینست که هیچ عدلی بهتر از این نیست که مظلمه که نزد کسی باشد پس دهد بصاحب آن، و همچنین اگر نزد دیگری باشد برگرداند آنرا بصاحب آن.

١٠٨٤٢ لا يجمع المال الّا الحرص، و الحريص شقیّ مذموم. فراهم نمی‌آورد مال را مگر حرص، و حریص

بدبختیست مذمّت کرده شده.

۱۰۸۴۳ لا یبقی المال الّا البخل، و البخیل معاقب ملوم. باقی نمی‌گذارد مال را مگر بخیلی کردن، و بخیل عقاب کرده شده ملامت کرده شده است.

۱۰۸۴۴ لا تخلو النّفس من الأمل حتّی تدخل فی الأجل. خالی نمی‌شود نفس از امل تا این که داخل شود در أجل، مراد شکوه نفس است و این که تا هنگام مرگ قطع امید نمی‌کند.

۱۰۸۴۵ لا یستغنی المرء الی حین مفارقة روحه جسده عن صالح العمل. بی‌نیاز نمی‌گردد مرد تا هنگام جدا شدن روح او از بدن او از عمل صالح، یعنی تا آن هنگام محتاجست بآن و ترك آن نباید بکند بهر حال که باشد.

۱۰۸۴۶ لا یؤمن بالمعاد من لا یتحرّج عن ظلم العباد. ایمان نمی‌آورد مرد بروز بازگشت کسی که دلتنگ نمی‌شود از ستم کردن بندگان خدا.

۱۰۸۴۷ لا غنی باحد من الارتیاد، و قدر بلاغه من الزّاد.

نیست بی نیازی کسی را از طلب و از قدر کفاف خود از توشه، یعنی لازم است بر هر کس که طلب روزی کند و قدر کفاف خود را از توشه جویا باشد، و این منافات ندارد با این که حق تعالی ضامن روزی شده زیرا ممکن است که آن مشروط بقدری طلب باشد.

۱۰۸۴۸ لا یسعد امرء الّا بطاعة اللَّه سبحانه، و لا یشقی امرء الّا بمعصیة اللَّه. نیکبخت نمی‌گردد هیچ مردی مگر بفرمانبرداری خدای سبحانه، و بدبخت نمی‌گردد هیچ مردی مگر بنافرمانی خدا.

۱۰۸۴۹ لا یکمل ایمان عبد حتّی یحبّ من أحبّه اللَّه سبحانه، و یبغض من أبغضه اللَّه سبحانه. کامل نمی‌گردد ایمان بنده تا این که دوست دارد کسی را که دوست داشته او را خدای سبحانه، و دشمن دارد کسی را که دشمن داشته او را خدای سبحانه، و در بعضی نسخه‌ها «للَّه» بی الف در هر دو موضع است و بنا بر این ترجمه اینست که: تا این که دوست دارد هر که را دوست داشته او را از برای خدای سبحانه و دشمن دارد هر که را دشمن داشته او را از برای خدای سبحانه یعنی هر دوستی و دشمنی او از برای رضای خدا باشد و کمال این معنی زیاده از اوّل است و در بعض نسخه‌ها بجای «من» در هر دو موضع «ما» ست و بنا بر این در ترجمه بجای هر که «هر چه» باید و کمال این نیز زیاده از آنست.

۱۰۸۵۰ لا یصدق ایمان عبد حتّی یکون بما فی ید اللَّه سبحانه أوثق منه بما فی یده. راست نمی‌شود ایمان هیچ بنده تا این که بوده باشد به آن چه در دست خدای سبحانه است اعتماد دارنده‌تر از او به آن چه در دست خودش باشد.

۱۰۸۵۱ لا یکون حازما من لا یجود بما فی یده، و لا یؤخّر عمل یومه الی غده. نمی‌باشد دور اندیش کسی که سخاوت نمی‌کند به آن چه در دست اوست، و پس نمی‌اندازد کار روز خود را بسوی فردای خود، «دور اندیش نبودن سخاوت- نکننده» باعتبار اینست که در سخاوت نفع دنیوی و اخروی اوست پس کسی که ترك آن کند سود عاقبت خود را ملاحظه نکرده، و «پس انداختن کار امروز خود بسوی فردا» از برای شتاب نکردن در آنست و تأمّل کردن در عاقبت آن که متضمّن زیان و ضرری باشد، پس کسی که ترك کند آن را دوراندیش نباشد.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم محلاتی ـ جلد ششم ۱۰۸۵۲ لا تدوم حيرة الدّنيا، و لا يبقى سرورها، و لا تؤمن فجعتها. پاينده نمی‌ماند حيرانی دنيا، و باقی نمی‌ماند شادمانی آن، و ايمنی نيست از مصيبتها آن، مراد اينست که از حيرانی که در دنيا رو دهد اندوهگين نبايد شد و ايمن نماند، و همچنين مغرور بشادی آن نبايد شد، باقی نمی‌ماند و ايمن از مصائب آن نبايد بود و همواره حذر از آن بايد کرد بدعا و امثال آن پوشيده نماند که «حيرة» در نسخه‌های کتاب بياء دو نقطه ضبط شده است و معنی آن همانست که شرح شد و گمان می‌رود که صحيح «حبره» باشد بباء يك نقطه و ناسخين بغلط آنرا بياء دو نقطه نوشته باشند و بنا بر اين معنی اين خواهد بود که: پاينده نمی‌ماند شادی دنيا، زيرا «حبره» بفتح حاء و سکون باء يك نقطه و فتح راء و بهاء در آخر بمعنی شاديست. و بنا بر اين جمله «و لا يبقى سرورها» عطف تفسير يا جمله مؤكّده خواهد بود و مقابل و قرينه آنها جمله «و لا تؤمن فجعتها».

۱۰۸۵۳ لا يسعد أحد الّا باقامة حدود اللّه، و لا يشقى أحد الّا باضاعتها. نيکبخت نمی‌گردد هيچ کس مگر بپای دانستن حدود خدا، و بدبخت نمی‌گردد هيچ کس مگر بضايع کردن آنها، ظاهر اينست که مراد به «حدود خدا» همه احکام اوست که به آنها جدا کرده چيزها و کارها را از يکديگر و امتياز داده از هم، مثل اين که پاره را حلال کرده، و پاره را حرام، و همچنين ساير احکام شرعيّه، و بنا بر اين ظاهرست که نيکبخت نمی‌گردد هيچ کس مگر بپای داشتن آنها، يعنی بعمل به آنها، و بدبخت نمی‌گردد هيچ کس مگر بضايع کردن آنها، يعنی ترك عمل به آنها، يا خصوص منعهای حق تعالی است از آنچه منع کرده از آنها و حرام گردانيده و بنا بر اين نيز انحصار نيکبختی در پای داشتن آنها و بدبختی در ضايع کردن آنها ظاهرست، و امّا حمل حدود بر ظاهر آنها، يعنی حدودی که حق تعالی از برای بعضی محرّمات قرار داده مثل زنا و شراب و غير اينها پس خالی از اشکالی نيست زيرا که برپای داشتن آنها اگر چه سبب نيکبختی می‌شود و ضايع- کردن آنها باعث بدبختی هر گاه کسی از اهل آن باشد أمّا انحصار نيکبختی در آن و بدبختی در اين درست نمی‌نمايد، و اللّه تعالی يعلم.

۱۰۸۵٤ لا ورع أنفع من ترك المحارم و تجنّب المآثم.

نيست پرهيزگاريی سودمندتر از ترك حرامها و اجتناب گناهان چنانکه مکرّر مذکور و شرح شد.

۱۰۸۵۵ لا يأمن أحد صروف الزّمان، و لا يسلم من نوائب الأيّام. ايمن نيست أحدی از تغييرات زمان، و سالم، نمی‌ماند از مصيبتهای روزگار، غرض شکوه از زمانست و اين که اعتماد بر آن نبايد کرد و مغرور بآن نبايد شد.

۱۰۸۵٦ لا يهلك على التّقوى سنخ أصل، و لا يظمأ عليها زرع. هلاك نمی‌شود بر پرهيزگاری أصل أصلی، و تشنه نمی‌ماند بر آن زرعی، مراد ترغيب بپرهيزگاريست و اين که با بنا گذاشتن کارها بر آن هلاك نمی‌شود، يعنی باطل نمی‌شود ريشه اعتقادی و تشنه نمی‌ماند دانه عملی که کاشته شود، و ممکن است مراد به «أصل» عملهای بزرگ باشد و به «زرع» عملهای خرد، يا بأصل شخص عامل باشد و بأصل آن ذات آن و بزرع همان عمل باشد، و لفظ هلاك باين أنسب است.

۱۰۸۵۷ لا ينفع زهد من لم يتخلّ عن الطّمع و يتحلّ بالورع. سود نمی‌دهد زهد کسی که خالی نباشد از طمع، و زيور نيافته باشد بپرهيزگاری، «زهد» بمعنی ترك دنيا و بی رغبتی در آنست، و «سودمند نبودن آن با خالی نبودن از طمع» ظاهرست، چه زهد با طمع مجرّد دعوی زهدست يا زهد از بعضی لذّات دنيويست و اگر نه زهد کامل با طمع جمع نمی‌شود، و همچنين «سودمند نبودن آن با زيور نيافتن بپرهيزگاری» ظاهرست، چه ظاهرست که ترك دنيا با ارتکاب بعضی محرّمات بسبب رستگاری نمی‌گردد، و در أکثر نسخه‌ها «يتحلّی» واقع شده با ياء، و بنا بر اين ترجمه اينست که: سود نمی‌دهد زهد کسی که خالی نيست از طمع

و زیوری یابد بپرهیزگاری، یعنی هر چند با زیور یافتن بپرهیزگاری باشد سود نمی‌دهد و بنا بر این مراد سود کامل بلکه أکمل است.

۱۰۸۵۸ لا تدرك اللَّه جلّ جلاله العیون بمشاهدة الأعیان لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان. در نمی‌یابد خدا را که بزرگست بزرگی او چشمها بمشاهده چشمها، و لیکن در می‌یابد او را دلها بحقیقتهای ایمان، مراد اینست که حق تعالی را چشمها بدیدنی که دارند نمی‌توانند دید و لیکن دلها او را در می‌یابند بحقیقتهای ایمان، یعنی بایمانهای کامل ثابت که باو می‌آورند و یقین باو میکنند بمرتبه که گویا او را می‌بینند، و ممکن است که ترجمه «بمشاهدة الاعیان» این باشد که بمشاهده که أعیان و ذوات چیزهای دیگر را میکنند و در این فقره مبارکه ردّست بر فرقه مخذوله أشاعره از اهل سنّت که تجویز رؤیت حق تعالی بچشم کرده‌اند و تفصیل مسئله و دلایل امتناع آن و ردّ مذهب ایشان در کتب کلامیّه اصحاب ما رضوان اللَّه تعالی علیهم بر وجه کافی وافی مذکورست.

۱۰۸۵۹ لا اله الّا اللَّه عزیمة الایمان، و فاتحة الاحسان، و مرضاة الرّحمن، و مدحرة الشّیطان. کلمه طیّبه «لا إله الّا اللَّه» عزیمت ایمانست، و فاتحه احسان، و خشنودی رحمن، و دور کردن شیطان، یعنی کلمه طیّبه «لا إله إلّا اللَّه» «عزیمه ایمانست» یعنی گفتن آن و اعتقاد بآن فریضه‌ایست از فرایض ایمان بلکه اصل و اوّل فرایض آنست، یا این که تعویذیست از برای ایمان و حفظ آن، و «فاتحه و احسانست»، یعنی ابتدای نیکوکاری و مبدأ آنست یا گشاینده احسان حق تعالی است بصاحب خود، و «خشنودی رحمانست» یعنی سبب رضا و خشنودی خدای بسیار مهربانست،

و «دور کردن شیطانست»، یعنی دور کننده آنست، و ممکن است که ترجمه این باشد که: محلّ و جایگاه دور کردن شیطانست، یا بکسر میم خوانده شود و معنی این باشد که: آلت دور کردن شیطانست و همچنین در مرضاة نیز این دو احتمال جاریست.

۱۰۸۶۰ لا شيء أعود علی الانسان من حفظ اللّسان و بذل الاحسان. نیست چیزی سودمندتر بر آدمی از نگهداری زبان و بذل احسان.

۱۰۸۶۱ لا یعدم الصّبور الظّفر و إن طال به الزّمان. کم نمی‌کند بسیار صبر کننده فیروزی را و اگر چه دراز بکشد باو زمان، یعنی آخر بفیروزی می‌رسد هر چند گاهی بعد از زمان درازی باشد.

۱۰۸۶۲ لا شيء یذخره الانسان کالایمان باللَّه و صنائع الاحسان. نیست چیزی که ذخیره کند آن را آدمی مثل ایمان بخدا و کرده شده‌های احسان، یعنی اینها بهترین ذخیره‌ها و پس اندوزیهایند .

۱۰۸۶۳ لا یستقیم قضاء الحوائج الّا بثلاث، بتصغیرها لتعظیم و سترها لتظهر، و تعجیلها لئهنأ. راست نمی‌شود برآوردن حاجتها مگر بسه چیز، بکوچك شمردن آن تا بزرگ

نماید، و پوشیدن آن تا ظاهر گردد، و تعجیل آن تا گوارا باشد، ظاهر اینست که مراد به «پوشیدن آن تا ظاهر گردد» اینست که بپوشاند آنرا و بمردم اظهار نکند تا این که از برای محض رضای حق تعالی باشد و آمیخته بغرض دیگر نشود و باعث اهانت و خواری صاحب حاجت نشود تا این که در قیامت ظاهر گردد از برای او و اجر و ثواب آنرا دریابد بخلاف این که اگر نپوشاند که بر او ظاهر نشود و أجر و ثوابی در نیابد، یا أجر و ثوابی نداشته باشد که نمایان باشد و بنظر در آید.

۱۰۸۶٤ لا یدرك أحد رفعة الآخرة الّا باخلاص العمل و تقصیر الأمل و لزوم التّقوی. در نمی‌یابد کسی بلندی مرتبه آخرت را مگر بخالص گردانیدن عمل و کوتاه- کردن امل و لازم بودن پرهیزگاری و جدا نشدن از آن.

١٠٨٦٥ لا تقوم حلاوة اللّذّة بمرارة الآفات. برابری نمی‌کند شیرینی لذّت با تلخی آفتها، یعنی شیرینی لذّتهای دنیا با تلخی آفتها که در آن میباشد.

١٠٨٦٦ لا توازی لذّة المعصية فضوح الآخرة و أليم العقوبات. برابری نمی‌کند لذّت معصیت با رسوائی آخرت و دردناك عقوبتها.

١٠٨٦٧ لا يصبر على مرّ الحقّ الّا من أيقن بحلاوة عاقبته. صبر نمی‌کند بر حقّ تلخ مگر کسی که یقین کرده باشد بشیرینی عاقبت آن صبر.

١٠٨٦٨ لا يفوز بالجنّة الّا من حسنت سريرته و خلصت نيّته. فیروزی نمی‌یابد ببهشت مگر کسی که نکو باشد نهان او و خالص باشد نیّت او.

١٠٨٦٩ لا يترك العمل بالعلم الّا من شكّ فی الثّواب عليه.

ترك نمی‌کند عمل کردن بعلم را مگر کسی که شكّ داشته باشد در ثواب بر آن، یعنی یقین کامل نداشته باشد بآن، زیرا که با یقین کامل بآن گنجایش ندارد که کسی از سر آن بگذرد از راه کاهلی، یا از برای لذّتهای خسیسه دنیّه دنیوی.

١٨٧٠ لا يعمل بالعلم الّا من أيقن بفضل الأجر فيه. عمل نمی‌کند بعلم مگر کسی که یقین داشته باشد بافزونی أجر در آن، زیرا که تا آن یقین نباشد کسی متحمّل تعب و زحمت آن نمی‌شود.

١٠٨٧١ لا تكمل المروّة الّا باحتمال جنايات المعروف. کامل نمی‌شود آدمیّت مگر ببرداشتن جنایتهای معروف، ظاهر اینست که مراد به «معروف» احسان باشد از عطاها و برآوردن حاجتهای برادران و امثال آنها، و مراد به «جنایتهای آنها» نقصانهای مالی باشد که در عطاها میباشد و زحمتها و تعبها باشد که در برآوردن حاجتها باید کشید و مراد این باشد که کامل نمی‌شود آدمیّت مگر بتحمّل این نقصانها و تعبها و زحمتها، و اللّه تعالی یعلم.

١٠٨٧٢ لا يتحقّق الصّبر الّا بمقاساة ضدّ المألوف. متحقّق و ثابت نمی‌شود صبر و شکیبائی مگر برنج کشیدن ضدّ الفت داشته شده، ممکن است مراد این باشد که: صبر بهمین محقّق نمی‌شود که مصیبتی که واقع شد بر او جزع نکند بلکه با آن باید که هر گاه الفت بچیزی داشته باشد که شرعا بدی یا ناخوشی داشته باشد با وجود قدرت بر آن ترك کند آنرا و رنج و تعب آنرا بر خود گذارد و بکشد، یا این که تا کسی چنین نکند و عادت بآن نکند در مصائب صبر نتواند کرد و نمی‌شود که جزع و بیتابی نکند، و در بعضی نسخه‌ها «المعروف» بجای «الصّبر» است و بنا بر این ممکن است مراد این باشد که: معروف و احسان کامل متحقّق نمی‌شود

مگر برنج کشیدن ضدّ مألوف مثل این که عطا کند چیزی را که خود محتاج باشد بآن و بسازد بتعب و زحمتی که در ترك آن باشد و مألوف او نباشد، و بعطاهائی که از فضل مال باشد و باعث تعب و زحمتی از برای او نشود احسان کامل متحقّق نمی‌شود، و همچنین متحقّق نمی‌شود ببر آوردن حاجتهائی که تعب و زحمتی که مألوف او نباشد در آن نباید کشید بلکه احسان کامل وقتی متحقّق می‌شود که حاجتی را بر آورد که در آن رنج و تعبی کشد که مألوف او نباشد و اللّه تعالی یعلم.

١٠٨٧٣ لا يكون المؤمن الّا حليما رحيما. نمی‌باشد مؤمن مگر بردبار رحم کننده، ظاهر اینست که مراد مؤمن کامل باشد.

١٠٨٧٤ لا يصدر عن القلب السّليم الّا المعنى المستقيم. صادر نمی‌شود از دل سلیم مگر معنی مستقیم،

یعنی دلی که سالم باشد از رشك و کینه و سایر اخلاق نکوهیده صادر نمی‌شود از او و قصد نمی‌کند مگر کار راست درست را، پس کسی که خواهد که خلاف آن نکند باید که دل خود را از آنها پاك گرداند.

۱۰۸۷۵ لا یرأس من خلا عن الأدب و صبا الی اللّعب . مهتر کرده نمی‌شود کسی که خالی باشد از ادب و میل کند ببازی و لعب، و در بعضی نسخه‌ها «لا یرأس» است و بنا بر این ترجمه اینست که: مهتر نمی‌شود.

۱۰۸۷٦ لا یفلح من و له باللّعب ، و استهتر باللّهو و الطّرب. رستگار نمی‌گردد کسی که واله باشد ببازی و لعب، و شیفته شده باشد بلهو و طرب.

۱۰۸۷۷ لا یستغنی عامل عن الاستزادة من عمل صالح. بی‌نیاز نمی‌گردد هیچ عمل کننده از طلب زیاد کردن از عمل صالحی یعنی کسی بجائی نمی‌رسد از أعمال صالحه که بس باشد او را و دیگر طلب زیاده بر آن نباید بکند بلکه بهر مرتبه که برسد باید که طلب زیاده بر آن بکند، زیرا که فضل و کرم حق تعالی غیر متناهی است و هر چند عمل صالح بنده زیاد شود أجر و ثواب او را زیاد میکند و بجائی نمی‌رسد که زیاده بر آن نتواند داد، با آنکه آدمی هر چند عمل صالح کرده باشد جزمی نیست بقبول شدن آنها و رستگار شدن او بسبب آنها، پس تا تواند باید که زیاد کند آنها را شاید که یکی از آنها قبول شود و رستگار گردد بسبب آن.

۱۰۸۷۸ لا یستغنی الحازم أبدا عن رأی سدید راجح. بی‌نیاز نمی‌گردد دور اندیش هرگز از رأی درست راجح، یعنی دوراندیش باید که در هیچ کار مهمّی شتاب نکند تا این که در آن باب تحصیل کند رأی درست راجح در میزان اعتبار بتفکّر و تدبّر و مشورت با عاقل دانا.

۱۰۸۷۹ لا ینتصف من سفیه قطّ الّا بالحلم عنه. استیفای حقّ خود نمی‌شود از هیچ سفیهی هرگز مگر ببردباری از او، یعنی هر گاه سفیهی یا بی‌أدبی درشتی با کسی بکند انتقام کشیدن از او و استیفای حقّ خود از او باینست که بردباری کند و در صدد تلافی دیگر برنیاید، چه این معنی او را بسیار ناخوش آید و تلافی درشتی و بی ادبی او باین می‌شود و او دیگر ترك می‌دهد، بخلاف این که در برابر درشتی کنند با او و ایذا و آزاری رسانند باو که او را از آن چندان بد نمی‌آید بلکه خوش می‌آید تا این که زیاده کند آنچه را میکرد و ترك ندهد آنرا، و مراد به «سفیه» چنانکه مکرّر مذکور شد نادان یا تنگ حلم یا بی‌حلم است.

۱۰۸۸۰ لا یقابل مسیء قطّ بأفضل من العفو عنه. در برابر کرده نمی‌شود گنهکاری هرگز بچیزی افزونتر از درگذشتن از او.

۱۰۸۸۱ لا خیر فی المعروف الی غیر عروف. نیست خیری در احسان کردن بسوی غیر عروفی، ظاهر اینست که مراد به «عروف» در اینجا بسیار شناساست، یعنی کسی که حقّ احسان را خوب شناسد و داند نه صبور یعنی بسیار صبر کننده که معنی معروف «عروف» است.

۱۰۸۸۲ لا یزکو عند اللَّه سبحانه الّا عقل عارف، و نفس عزوف. پاکیزه نمی‌شود نزد خدای سبحانه یا فزایش نمی‌کند نزد خدای سبحانه مگر عقلی عارف و نفسی عزوف، یعنی عقل عارف بخیر و شرّ کارها بعلوم و معارف، و «نفسی عزوف» بفتح عین بی‌نقطه و ضمّ زاء بانقطه، یعنی بی‌رغبت در دنیا و برگردنده از آن.

۱۰۸۸۳ لا خیر فی الکذّابین، و لا فی العلماء الأفّاکین. نیست خیری در کذّابان، یعنی بسیار دروغگویان و نه در علمای افّاکان یعنی برگردانندگان مردم از راه حقّ، و «افّاك» بمعنی کذّاب نیز شایع است نهایت در اینجا ظاهر آن معنیست.

١٠٨٨٤ لا خير فی قوم ليسوا بناصحين و لا يحبّون النّاصحين . نيست خيری در قومی كه نيستند ناصحان و دوست نمی‌دارند ناصحان را، يعنی صاف و خالص نيستند با يكديگر يا با مردم، و دوست نمی‌دارند مردم صاف خالص را، يا نيستند نصيحت كنندگان و دوست نمی‌دارند نصيحت كنندگان را.

١٠٨٨٥ لا خير فی الدّنيا الّا لأحد رجلين، رجل أذنب ذنوبا فهو

يتداركها بالتّوبة، و رجل يجاهد نفسه على طاعة اللّه سبحانه. نيست خيری در دنيا مگر از برای يكی از دو مرد، مردی كه گناه كرده باشد گناهانی را پس او تدارك و بازيافت كند آنها را بتوبه و رجوع و پشيمانی، و مردی كه جهاد كند با نفس خود بر فرمانبرداری خدای سبحانه.

١٠٨٨٦ لا ينجو من اللّه سبحانه من لا ينجو النّاس من شرّه. رستگاری نمی‌يابد از خدای سبحانه كسی كه رستگاری ندارند مردم از شرّ او.

١٠٨٨٧ لا يؤمن اللّه عذابه من لا يأمن النّاس جوره. ايمن نمی‌گرداند خدا از عذاب خود كسی را كه ايمن نيستند مردم از ستم او.

١٠٨٨٨ لا يقرب من اللّه سبحانه الّا كثرة السّجود و الرّكوع. نزديك نمی‌گرداند بخدای مگر بسياری سجود و ركوع يعنی بسياری نماز، و مراد اينست كه چيزی مثل آن نزديك نمی‌گرداند يا هر گاه بی آن باشد و مراد نزديكی معنويست و رفعت و بلندی مرتبه در درگاه او.

١٠٨٨٩ لا يذهب الفاقة مثل الرّضا و القنوع. نمی‌برد درويشی و احتياج را چيزی مثل خشنودی و رضا بنصيب و بهره خود.

١٠٨٩٠ لا لوم لهارب من حتفه. نيست ملامتی از برای هيچ گريزنده از مرگ خود. ممكن است مراد كسی باشد كه بگريزد از جائی كه مظنّه مرگ او باشد مثل جائی كه وبا يا طاعونی در آن پيدا شود، و ممكن است كه مراد بمرگ شامل قتل نيز باشد و بنا بر اين بايد تخصيص داد بغير جهاد شرعی، و در جهاد شرعی نيز در بعضی صور كه تجويز آن شده.

١٠٨٩١ لا خير فی أخ لا يوجب لك مثل الّذی يوجب لنفسه.

نيست خيری در برادری كه لازم نگرداند از برای تو مثل آنچه لازم می‌گرداند از برای نفس خود.

و فرموده است آن حضرت عليه السّلام در وصف جهنّم.

١٠٨٩٢ لا يظعن مقيمها، و لا يفادى أسيرها، و لا تقصم كبولها، لا مدّة للدّار فتفنى، و لا أجل للقوم فيقضى . حركت نمی‌كند اقامت كننده در آن، و فديه داده نمی‌شود أسير آن، و شكسته نمی‌شود بندهای گران آن، نيست مدّتی از برای آن خانه پس فانی شود، و نه اجلی از برای قوم آن پس بگذرد، يعنی مقيمان و ساكنان در آن حركت نمی‌توانند كرد بيرون رفتن از آن، و رهائی نمی‌يابند اسيران آن باين كه فديه داده شود از برای رهائی ايشان، چنانكه كفّار در دنيا اسير كه می‌شدند گاهی بفديه رهائی می‌يافتند، و بندهای گران كه دارند نمی‌توان شكست كه از آن خلاص شوند و مدّت معيّنی نيست از برای آن خانه كه خراب و فانی شود بعد از آن، بلكه هميشه و پاينده باشد، و «نه أجلی» يعنی زمان معيّنی از برای حيات ايشان كه بگذرد آن و بميرند بعد از آن و خلاص گردند از آن عذاب، و ممكن است كه أجل بمعنی مرگ باشد و ترجمه اين باشد كه و نه مرگی از برای قوم آن كه بميرند هر گاه برسند آن، و بنا بر اين مفرد آوردن «يقضی» ممكن است كه باعتبار لفظ قوم باشد.

و فرموده است در وصف کسی که مذمّت فرموده او را:

۱۰۸۹۳ لا یحتسب رزیّة، و لا یخشع تقیّة، لا یعرف باب الهدی فیتّبعه، و لا باب الرّدی فیصدّ عنه. گمان نمی‌کند هیچ مصیبتی را، و فروتنی نمی‌کند از راه ترسی، نمی‌شناسد در

هدی را پس تابع گردد آن را، و نه درد وی را پس اعراض کند از آن، یعنی مغرور است بدنیا و گمان نمی‌کند که مصیبتی پیش او آید در آن، و فروتنی نمی‌کند از برای خدا از راه ترسی که داشته باشد از او، و نمی‌شناسد در هدی و راه راست و دین حقّ را تا این که پیروی کند آن را، و نه در ردی، یعنی هلاکت و ضلالت را تا این که اعراض کند از آن.

۱۰۸۹٤ لا مرحبا بوجوه لا تری الّا عند کلّ سوء. مباد وسعت و فراخیی یعنی خوشیی از برای رویهائی که دیده نمی‌شود مگر نزد هر بدیی، مراد مذمّت جمعیست که دیده نمی‌شوند مگر نزد هر واقعه ناخوشی و نفرین بر ایشان باین که خوشیی از برای ایشان مباد و مراد یا جمعی‌اند که خواهان فتنه و آشوبند و هر فتنه و آشوبی که شد دنباله آن میشوند و در غیر آنها کسی نمی‌بیند و نمی‌شناسد آنها را، یا عمله موتی که در غیر مصائب دیده نمی‌شوند، و بنا بر این غرض نهی از چنین شغل و پیشه است و کراهت آن، و در نهج البلاغه گفته که: این را فرموده در وقتی که گناهکاری را آورده بودند و با او بود غوغاء یعنی جمعی کثیر مخلوط بیکدیگر، و بنا بر این مراد معنی اوّل است و شامل معنی دویم نیز می‌تواند بود و در بعضی نسخه‌های کتاب مذکور لفظ «کلّ» نیست و ترجمه اینست که: دیده نمی‌شود مگر بنزد بدیی، و این ظاهرترست .

۱۰۸۹۵ لا ریاسة کالعدل فی السّیاسة. نیست ریاستی مانند عدل در سیاست یعنی سیاست رعیّت، و مراد به «سیاست رعیّت» چنانکه مکرّر مذکور شد امر و نهی ایشانست و مراد اینست که: نیست ریاست و مهتریی مانند ریاست و مهتریی که با عدل در سیاست رعیّت باشد.

۱۰۸۹٦ لا خیر فی المنظر الّا مع حسن المخبر.

نیست خیری در منظر مگر با نیکوئی مخبر یعنی نیست خیری در نیکوئی منظر یعنی صورت و هیئت که جایگاه نظرست مگر با نیکوئی مخبر یعنی مگر با نیکوئی خبر از او و این که او را بنیکوئی وصف کنند یا نیکوئی جایگاه خبر از او که احوال او باشد، یا نیکوئی آنچه خبر می‌دهند بآن از او که همان احوال او باشد، و ممکن است که مراد به «مخبر» خبر دادن او باشد و مراد مطلق کلام باشد، یا مراد به «مخبر» زبان باشد و مراد این باشد که: نیست خیری در نیکوئی صورت مگر با نیکوئی کلام و سخن، یا نیکوئی زبان باز بهمان اعتبار، و بر هر تقدیر مراد یا ظاهر آن باشد که نیکوئی اصل سخن گفتن باشد یا نیکوئی سخنان.

۱۰۸۹۷ لا خیر فی شیمة کبر و تجبّر و فخر. نیست خیری در خوی تکبّر و نخوت و فخر کردن.

۱۰۸۹۸ لا ینبغي أن یعدّ عاقلا من یغلبه الغضب و الشّهوة. نیست سزاوار این که شمرده شود عاقل کسی که غلبه میکند بر او غضب و شهوت.

۱۰۸۹۹ لا تنجع الرّیاضة الّا فی نفس یقظة. سود نمی‌دهد ریاضت مگر در نفسی بیدار، «ریاضت» در اصل تعلیم کردن اسب است و بآن اعتبار معلّم آن را «رایض» گویند و مراد در اینجا نصیحت و تربیت است و این که آن سود نمی‌دهد مگر در نفسی که بیدار باشد و خواب غفلت او را فرو نگرفته باشد، و در بعضی نسخه‌ها بعد از یقظه و همه نیز هست و ظاهر اینست که وهمیست از بعضی ناسخین و این که این فقره اخت فقره بعد است و بنا بر این آخر فقره باید «یقظه» باشد، یا این که مجموع یك فقره است باضافه واو عطفی میانه آنها چنانکه در بعضی نسخه‌ها موجودست و بر تقدیر صحّت آن ممکن

است «وهمة» يك كلمه باشد بفتح واو و كسر هاء و فتح ميم و ترجمه اين باشد كه: مگر در نفسى.

بيدار كه آنچه گويند بيفتد در خاطر او و دل او قفل نشده باشد بمرتبه كه پند و موعظه در آن در نيايد، يا مگر در نفسى بزرگ مرتبه، يا مگر در نفسى رام كه سركشى زياد نداشته باشد، يا مگر در نفسى صاحب قوّت كه قوّت بر مخالفت هوا و هوس خود داشته باشد.

و ممكن است كه واو واو عطف باشد و «همّة» بكسر هاء و تشديد ميم مفتوح باشد و ترجمه اين باشد كه: مگر در نفسى بيدار و در همّت و عزمى يعنى در صاحب همّت و عزمى كه ترك آن شهوت و خواهش خود تواند كرد، و در بعضى نسخه‌ها «فى ذى نفس يقظة و همّة» است يعنى مگر در صاحب نفسى بيدار و همّتى، و بنا بر آن تكلّف معنى آخر كمترست، و اللّه تعالى يعلم.

۱۰۹۰۰ لا تنفع الصّنيعة الّا فى ذى وفاء و حفيظة. نفع نمى‌دهد احسان مگر در صاحب وفائى و حميّتى، و مراد حميّت نيكوست.

۱۰۹۰۱ لا خير فى لذّة توجب ندما، و شهوة تعقب ألما. نيست خيرى در لذّتى كه لازم سازد پشيمانيى را، و شهوتى كه از پى آورد المى را.

[و فرموده است در وصف آل محمّد عليهم السّلام:]

۱۰۹۰۲ لا يقاس بآل محمّد صلوات اللّه عليهم من هذه الامّة أحد، و لا يستوى بهم من جرت نعمتهم عليه أبدا. سنجيده نمى‌شود با آل محمّد- رحمتهاى خدا بر ايشان باد- از اين أمّت هيچ كس، و برابر نمى‌شود با ايشان كسى كه روان شده نعمت ايشان بر او هرگز، «آل» بمعنى أهل است نهايت مخصوص شده استعمال آن در اهل كسى كه بزرگيى بوده باشد او را بحسب آخرت يا دنيا مانند آل ابراهيم عليهم السلام

و آل فرعون عليه اللعنه، و مراد اينست كه در فضل و شرف هيچ كس از اين امّت سنجيده نمى‌شود با آل پيغمبر كه آن حضرت است و ساير أئمّه معصومين صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين و در نهج البلاغه «لا يسوّى بهم» است يعنى برابر گردانيده نمى‌شود و اين بحسب لغت ظاهرترست، زيرا كه استعمال «يستوى» بمعنى «برابر مى‌شود با او» معروف نيست و در بعضى نسخه‌هاى اين كتاب «لا يساويهم» است يعنى مساوى نيست با ايشان، و اين هم خوب است و در اكثر نسخه‌هاى قاموس «استويته» بمعنى «برابر كردم آنرا با آن» نقل كرده و بنا بر اين در اينجا «لا يستوى» بصيغه مجهول خوانده مى‌تواند شد بر قياس «لا يقاس» يعنى برابر كرده نمى‌شود نهايت استعمال آن بنظر نمى‌رسد، و در بعضى نسخه‌هاى بجاى «استويته» «أسويته» است و ظاهر صحّت آنست در هر صورت مراد آنست كه مرتبه ايشان يعنى آل محمّد عليهم السّلام برترست از همه ديگران و مراد به «كسى كه روان شده نعمت ايشان بر او» ساير مسلمانانست كه اسلام و هر شرف و فضيلتى كه دارند نعمتيست كه روان شده از پيغمبر صلى اللّه عليه و آله بر ايشان، و هر نعمتى كه از كسى بكسى برسد چنانكه صاحب آن از آن راه حقّى دارد بر او، اهل او نيز با او شريك‌اند و بآن اعتبار حقّى بر او دارند خصوصا آن اهل كه بعضى بمنزله نفس آن حضرت و باقى هر يك پاره از او بودند و هر يك را در ترويج اسلام و استحكام آن حقّ عظيمى بود خصوصا آن حضرت را صلوات اللّه و سلامه عليه چنانكه مشهور و معروفست و محتاج ببيان نيست، و ممكن است كه مراد به «نعمت ايشان» اين باشد كه وجود هر نعمتى كه ديگران دارند همه نعمتيست كه از ايشان روان شده بر ايشان، زيرا كه دنيا بوجود ايشان برپاست و همين كه خالى شود از آن در ساعت فرو رود زمين و برگردد آنچه بر آنست چنانكه در أحاديث بسيار وارد شده.

۱۰۹۰۳ لا شرف أعلى من التّقوى.

نیست شرف و بلندی مرتبه بالاتر از پرهیزگاری.

۱۰۹۰٤ لا تلف أعظم من الهوی. نیست تلفی عظیمتر از هوی و هوس، زیرا که آن سبب تلف دین و آخرت می‌گردد و کدام تلف عظیمتر از آن باشد.

۱۰۹۰۵ لا عمل أفضل من الورع. نیست عملی افزونتر از پرهیزگاری و ورع.

۱ق۰۹۰٦ لا ذلّ أعظم من الطّمع. نیست خواریی عظیمتر از طمع.

۱۰۹۰۷ لا لباس أفضل من العافیة. نیست جامه افزونتر از عافیت، مراد عافیت از بیماریها و مخاوف دنیویست و تشبیه آن بجامه باعتبار فرو گرفتن آنست بدن را مانند جامه.

۱۰۹۰۸ لا شيء أفضل من إخلاص عمل فی صدق نیّته. نیست چیزی افزونتر از خالص کردن عملی در راستی نیّت یعنی از اخلاص عملی که در راستی نیّت کرده می‌شود یعنی نیّت در آن راست و درست باشد از برای خدا و این بمنزله بیان اخلاص عمل است.

۱۰۹۰۹ لا شيء أحسن من عقل مع علم، و علم مع حلم، و حلم مع قدرة. نیست چیزی نیکوتر از عقلی با علمی، و علمی با حلمی، و حلمی با قدرتی، یعنی حلمی که با وجود قدرت بر تلافی و انتقام باشد.

۱۰۹۱۰ لا ینصح اللّئیم أحدا الّا عن رغبة أو رهبة، فاذا زالت الرّغبة و الرّهبة عاد الی جوهره. صاف و خالص نمی‌شود لئیم با کسی مگر از راه رغبتی یا ترسی، پس هر گاه زایل شود آن رغبت و آن ترس برگردد بسوی گوهر خود، مراد به «لئیم» دنیّ پست مرتبه است و مراد اینست که اوصاف و خالص سلوك نمی‌کند با کسی مگر این که رغبتی داشته باشد در احسان او یا ترسی داشته باشد از او، پس هرگاه زایل شود آن، برمیگردد بگوهر ذات خود و عمل میکند بر وفق مقتضای آن که شرارت و بدی باشد، و ممکن است که در وقت رغبت یا ترس در باطن نیز صاف شود و چون آن زایل شود برگردد بهمان ذات و خود و ناصافی آن.

۱۰۹۱۱ لا نعمة أهنأ من الأمن. نیست نعمتی گواراتر از امنیّت.

۱۰۹۱۲ لا سوأة أقبح من المنّ. نیست خوی بدی زشتتر از منّت گذاشتن، زیرا که آن خوی بدیست که بعبث احسانها را نیز باطل میکند بخلاف خویهای بد دیگر که همین بدی خود را دارند.

۱۰۹۱۳ لا خیر فی قلب لا یخشع، و عین لا تدمع، و علم لا ینفع. نیست خیری در دلی که فروتنی نکند و چشمی که اشك نریزد، و علمی که نفع ندهد، یعنی سودی نداشته باشد از برای آخرت مثل بعضی علوم که متعلّق بعقاید دینیّه و تکالیف شرعیّه نباشد و از مقدّمات آنها نیز نباشد یا آن علوم نیز هر گاه عمل نشود بر وفق آنها.

۱۰۹۱٤ لا خیر فی عمل الّا مع الیقین و الورع. نیست خیری در عملی مگر با یقین و پرهیزگاری، یعنی یقین بأحوال مبدأ و معاد و پرهیزگاری در عمل.

۱۰۹۱۵ لا تسکن الحکمة قلبا مع شهوة. ساکن نمی‌شود حکمت دلی را با شهوتی، مراد بحکمت چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است و مراد اینست که صاحب آن کسی می‌شود که شهوتها و خواهشهای دنیوی را از خود سلب کرده باشد، یا این که اگر بعد از تحصیل آن شهوتی در دل او بهم رسد آن علم زایل شود از او و مبدّل شود بجهل و اعتقاد فاسد.

١٠٩١٦ لا حكمة الّا بعصمة. نيست حكمتى مگر بعصمتى، يعنى مگر بنگهدارپى از جانب حق تعالى كه معين او باشد پس آدمى بايد كه هميشه متوسّل بدرگاه او باشد و سؤال عطاى آن و بقاى آن نمايد، و ممكن است مراد به «عصمت» نگهدارى خود باشد از معاصى و حرامها و اين كه حكمت بى‌آن حاصل نشود، يا اگر شده باشد رحلت كند و مبدّل گردد بجهل.

١٠٩١٧ لا قويّ أقوى ممّن قوى على نفسه فملكها. نيست توانائى تواناتر از كسى كه توانا باشد بر نفس خود پس مالك شده

باشد آن را يعنى آن را در فرمان خود در آورده باشد.

١٠٩١٨ لا عاجز أعجز ممّن أهمل نفسه فأهلكها. نيست ناتوانى ناتوانتر از كسى كه وا گذاشته باشد نفس خود را، پس هلاك كرده باشد آنرا.

١٠٩١٩ لا غنى مع سوء تدبير. نيست توانگريى با بدى تدبيرى يعنى حاصل نمى‌تواند شد با آن، و اگر حاصل شده باشد هر گاه با آن باشد در اندك زمانى زايل شود، و در بعضى نسخه‌ها «تبذير»: بجاى «تدبير» است و ترجمه اينست كه: با بدى اسرافى يعنى اسرافى كه بدست يا باسراف زيادى كه بدتر از اسراف كم است.

١٠٩٢٠ لا فقر مع حسن تدبير. نيست درويشيى و حاجتى با نيكوئى تدبيرى، يعنى با وجود نيكوئى تدبير درويشى و فقر باقى نمى‌ماند بلكه مبدّل مى‌شود بتوانگرى، يا اين كه با نيكوئى تدبير مى‌توان قناعت كرد به آن چه باشد و خود را محتاج مردم نساخت كه آن حقيقت توانگريست.

١٠٩٢١ لا يكون العالم عالما حتّى لا يحسد من فوقه، و لا يحتقر من دونه، و لا يأخذ على علمه شيئا من حطام الدّنيا. نمى‌باشد عالم عالم تا اين كه رشك نبرد كسى را كه بالاتر از او باشد، و كوچك نشمارد كسى را كه پست‌تر از او باشد، و فرا نگيرد بر علم خود چيزى را از حطام دنيا، يعنى از براى حكمى كه كند يا از براى تعليمى كه نمايد، و «حطام» بضمّ حاء و طاء هر دو بى نقطه چنانكه قبل از اين مذكور شد شكسته ريزه گياه خشك را گويند، و «متاع دنيا» را حطام گويند باعتبار تشبيه بآن در كم قدرى و بى اعتبارى.

حرف ياء

حرف ياء بلفظ «ينبغي»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در حرف ياء بلفظ «ينبغي» كه بمعنى «سزاوار ميباشد» است.

فرموده است آن حضرت عليه السّلام:

١٠٩٢٢ ينبغي للعاقل أن لا يخلو فى كلّ حالة عن طاعة ربّه و مجاهدة نفسه. سزاوار ميباشد از براى عاقل اين كه خالى نشود در هر حالى از فرمانبردارى پروردگار خود و جهاد كردن با نفس خود.

١٠٩٢٣ ينبغي للعاقل أن يعمل للمعاد، و يستكثر من الزّاد، قبل زهوق نفسه، و حلول رمسه. سزاوار ميباشد از براى عاقل اين كه عمل كند از براى روز بازگشت، و رغبت كند در بسيار از توشه پيش از بيرون رفتن نفس خود، و فرود آمدن در قبر خود.

١٠٩٢٤ ينبغي للمؤمن أن يستحيى اذا اتّصلت له فكرة فى غير طاعة. سزاوار میباشد از برای مؤمن این که شرم کند هر گاه پیوسته شود از برای او تفکّری در غیر طاعتی، یعنی بپیوندد باو یا این که تفکّر پیوسته که امتدادی داشته باشد حاصل شود از برای او، و دویم بحرف لام أنسب است یعنی «له» و بنا بر اوّل «به» با باء أظهر بود.

١٠٩٢٥ ينبغي للمؤمن أن يلزم الطّاعة، و يلتحف الورع و القناعة. سزاوار میباشد از برای مؤمن این که لازم گردد طاعت را و جدا نشود از آن، و بپوشد جامه پرهیزگاری و قناعت را.

١٠٩٢٦ ينبغي لمن عرف اللَّه سبحانه أن لا يخلو قلبه من رجائه و خوفه. سزاوار میباشد از برای کسی که بشناسد خدای سبحانه را این که خالی نشود دل او از امید خدا و بیم او.

١٠٩٢٧ ينبغي لمن عرف نفسه أن يلزم القناعة و العفّة. سزاوار میباشد از برای کسی که بشناسد نفس خود را این که لازم باشد قناعت و عفّت را، یعنی هر که همین قدر معرفت بهم رساند که خود را بشناسد سزاوارست که لازم باشد آنها را و جدا نشود از آنها، یا این که هر که نفس خود را بشناسد حرص آن را در دنیا و رغبت آن را در حرامها میداند پس سزاوارست از برای او که لازم باشد قناعت را که اگر از آن جدا شود فی الجمله طلب زیادتی کند پس بهیچ مرتبه نمی‌ایستد و بهر مرتبه که رسید طلب زیاده بر آن میکند و همیشه در تعب و زحمت طلب می‌باشد، و همچنین سزاوارست که لازم باشد عفّت را، زیرا که همین که از آن جدا شود و راه ارتکاب حرامی هر چند صغیره باشد بخود بدهد دیگر ضبط خود نمی‌تواند کرد و يك بار خبردار می‌شود که در گناهان بسیار افتاده و خود را هلاك کرده.

١٠٩٢٨ ينبغي لمن عرف الدّنيا أن يزهد فيها و يعزف عنها. سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد دنیا را این که بی‌رغبت باشد در آن و برگردد از آن.

١٠٩٢٩ ينبغي لمن عرف دار الفناء أن يعمل لدار البقاء. سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد سرای فنا را این که عمل کند از برای سرای بقا.

١٠٩٣٠ ينبغي لمن علم شرف نفسه أن ينزّهها عن دناءة الدّنيا. سزاوارست از برای کسی که بداند شرف نفس خود را این که پاکیزه دارد آنرا از پستی دنیا، مراد شرف مطلق نفس انسانیست و استعداد و قابلیتی که دارد از برای رسیدن بمراتب عالیه أخروی هر چند شرف دیگر نداشته باشد.

١٠٩٣١ ينبغي لمن عرف سرعة رحلته أن يحسن التّأهّب لنقلته. سزاوارست از برای کسی که بداند شتاب کوچ کردن خود را این که نیکو کند آماده شدن را از برای رحلت خود.

١٠٩٣٢ ينبغي للعاقل أن يقدّم لآخرته، و يعمر دار اقامته. سزاوارست از برای عاقل این که پیش فرستد از برای آخرت خود، و آباد کند سرای اقامت خود را.

١٠٩٣٣ ينبغي لمن علم سرعة زوال الدّنيا أن يزهد فيها. سزاوارست از برای کسی که بداند شتاب زایل شدن دنیا را این که بی‌رغبت باشد در آن.

١٠٩٣٤ ينبغي لمن أيقن ببقاء الآخرة و دوامها أن يعمل لها. سزاوارست از برای کسی که یقین کند باقی بودن آخرت و پایندگی آن این که عمل کند از برای آن.

١٠٩٣٥ ينبغي لمن عرف اللَّه سبحانه أن يرغب فيما لديه. سزاوارست از برای کسی که شناخته باشد خدای سبحانه را این که رغبت کند در آنچه نزد اوست.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم ۱۰۹۳٦ ينبغي لمن رضى بقضاء اللَّه سبحانه أن يتوكّل عليه. سزاوارست از برای کسی که راضی و خشنود باشد بقضا و حکم خدای سبحانه این که توکّل کند بر او.

۱۰۹۳۷ ينبغي لمن عرف نفسه أن لا يفارقه الحزن و الحذر. سزاوارست از برای کسی که بشناسد نفس خود را این که جدائی نکند از او اندوه و اندیشه کردن، زیرا که کسی که نفس خود را بشناسد بدیهای آن بر او ظاهر می‌شود پس باید که از برای آنها همیشه در اندوه و اندیشه باشد.

۱۰۹۳۸ ينبغي لمن عرف الزّمان أن لا يأمن الصّروف و الغير. سزاوارست از برای کسی که بشناسد روزگار را این که ایمن نباشد از تغییرات و حوادث آن.

۱۰۹۳۹ ينبغي لمن عرف النَّاس أن يزهد فيما فی أيديهم. سزاوارست از برای کسی که بشناسد مردم را این که بی رغبت باشد در آنچه در دستهای ایشانست.

۱۰۹٤۰ ينبغي لمن عرف الأشرار أن يعتزلهم. سزاوارست از برای کسی که بشناسد بدان را این که کناره کند از ایشان.

۱۰۹٤۱ ينبغي لمن عرف الفجّار أن لا يعمل عملهم. سزاوارست از برای کسی که بشناسد فاسقان را این که نکند عمل ایشان را، زیرا هر که بشناسد ایشان را ظاهر می‌شود بر او ضعف ایمان و سستی اعتقاد ایشان و سبکی و خواری ایشان در نظرها بحسب مراتب خود و بدی عاقبت ایشان در اکثر بحسب دنیا قطع نظر از آخرت، پس سزاوارست که نکند عمل ایشان را

و اگر نه او هم مثل ایشان خواهد شد.

۱۰۹٤۲ ينبغي للعاقل أن يكتسب بماله المحمدة، و يصون نفسه عن المسألة. سزاوارست از برای عاقل این که کسب کند بمال خود محمدت، و نگاهدارد نفس خود را از مسألت، یعنی سخاوت و جودی داشته باشد که مردم بسبب آن محمدت یعنی وصف او بخوبی کنند امّا نه بمرتبه زیاد که خود را محتاج بمسألت یعنی سؤال و طلب سازد، و ممکن است که «و نگاه دارد» متعلّق بسابق نباشد بلکه بیان امری دیگر باشد که سزاوارست از برای عاقل و آن این باشد که نگاهدارد نفس خود از سؤال و طلب از مردم و خفّت و خواری آن.

۱۰۹٤۳ ينبغي أن تكون أفعال الرّجل أحسن من أقواله، و لا تكون أقواله أحسن من أفعاله. سزاوارست که بوده باشد کردارهای مرد نیکوتر از گفتارهای او، و نبوده باشد گفتارهای او نیکوتر از کردارهای او، یعنی هر کاری را که متعهّد شود و گوید که چنان و چنان میکنم هر گاه بکند نیکوتر از آن باشد که گفته، نه این که آنچه گفته نیکوتر باشد از آنچه کرده، یا این که آنچه گوید از مواعظ و نصایح مردم خود بهتر از آن کند، نه این که آنها بهتر باشد از آنچه خود کند.

۱۰۹٤٤ ينبغي للعاقل أن يخاطب الجاهل مخاطبة الطّبيب المريض. سزاوارست از برای عاقل این که سخن گوید با جاهل سخن گفتن طبیب با بیمار یعنی به آن چه دوای درد جهل او و باعث زوال آن باشد نه این که واگذارد او را بحال خود و با او سخنان دیگر گوید یا بر وفق جهل او سخن گوید که مؤکّد آن گردد.

۱۰۹٤۵ ينبغي أن يتداوى المرء من أدواء الدّنيا كما يتداوى ذو العلّة و يحتمى من شهواتها و لذّاتها كما

يحتمى المريض. سزاوارست اين كه مداوا كند مرد از دردهاى دنيا چنانكه مداوا ميكند صاحب علّت، و پرهيز كند از شهوتهاى آن و لذّتهاى آن چنانكه پرهيز ميكند بيمار، مراد به «دردهاى دنيا» دردهاى دوستى آن و خواهش آنست.

١٠٩٤٦ ينبغي أن يكون علم الرّجل زائدا على نطقه، و عقله غالبا على لسانه. سزاوارست اين كه بوده باشد دانش مرد زياده بر گويائى او، و زيركى او غالب بر زبان او.

١٠٩٤٧ ينبغي أن يكون الرّجل مهيمنا على نفسه، مراقبا قلبه، حافظا لسانه. سزاوارست اين كه بوده باشد مرد گواه بر نفس خود، نگهبان دل خود را، حفظ كننده زبان خود را، و اين فقره مباركه در بعضى نسخه‌ها نيست .

١٠٩٤٨ ينبغي للعاقل أن يحترس من سكر المال و سكر القدرة و سكر العلم و سكر المدح و سكر الشّباب فانّ لكلّ ذلك رياحا خبيثة تسلب العقل و تستخفّ الوقار. سزاوارست از براى عاقل اين كه نگهدارى كند خود را از مستى مال، و مستى توانائى، و مستى علم، و مستى مدح، و مستى جوانى، پس بدرستى كه از براى همه اينها بادهاى پليد باشد كه زايل كنند عقل را، و سبك گردانند وقار را، مراد به «مستى

مدح» مستيى است كه بسبب مدح و ستايش مردم كسى را حاصل مى‌شود در او، و مراد اينست كه بسبب هر يك از اينها باد نخوت و خودبينى و عجب در اين كس بهم مى‌رسد كه زايل ميكند عقل را، و سبك مى‌گرداند وقار را، مانند كسى كه مست گردد، پس بايد كه عاقل نگهدارى خود كند از مستى آنها.
١٠٩٤٩ ينبغي للعاقل أن يكثر من صحبة العلماء و الأبرار، و يجتنب مقارنة الأشرار و الفجّار. سزاوارست از براى عاقل اين كه بسيار كند صحبت علما و نيكوكاران را، و كناره كند از همراهى بدان و فاسقان.

١٠٩٥٠ ينبغي أن يهان مغتنم مودّة الحمقى. سزاوارست اين كه خوار كرده شود غنيمت شمارنده دوستى فرقه احمقان يعنى كم عقلان.

١٠٩٥١ ينبغي لمن أراد صلاح نفسه و احراز دينه أن يجتنب مخالطة أبناء الدّنيا. سزاوارست از براى كسى كه خواهد صلاح نفس خود را، و جمع كردن دين خود را اين كه كناره كند از آميزش پسران دنيا.

١٠٩٥٢ ينبغي لمن عرف نفسه أن لا يفارقه الحذر و النّدم، خوفا أن تزلّ به القدم. سزاوارست از براى كسى كه بشناسد نفس خود را اين كه جدائى نكند از او حذر و پشيمانى، از روى ترس اين كه بلغزد پاى او، مراد به «حذر» انديشه كردنست از بديهاى آن و تدارك كردن آنها بتوبه و أعمال صالحه، و ممكن است كه حذر

از كردن بديها باشد بعد از اين و پشيمانى از آنچه سابق كرده باشد و از روى ترس اين كه اين جدا نشدن از حذر و پشيمانى از راه ترس اين باشد كه مبادا بسبب آنچه كرده يا خواهد كه بكند بلغزد پاى او و بيفتد در هلاكت أخروى.

١٠٩٥٣ ينبغي أن يكون التّفاخر بعلىّ الهمم، و الوفاء بالذّمم، و المبالغة فى الكرم، لا ببوالى الرّمم، و رذائل الشّيم. سزاوارست اين كه بوده باشد مفاخرت كردن با يكديگر ببلند همّتها، و وفا كردن بپيمانها، و مبالغه در كرم نه بكهنه‌هاى استخوانهاى پوسيده و نكوهيده‌هاى خويها، مراد اينست كه چيزى كه قابليّت اين دارد كه كسى مفاخرت كند بآن همّت و عزم بلندست كه برساند آدمى خود را بآن بشرف و مرتبه بلندى و وفا كردن بعهدها و پيمانها كه بكند، و مبالغه در كرم يعنى جهد كردن و كوتاهى نكردن در آن، و مراد به «كرم» سخاوت وجودست يا گرامى و بلند مرتبه بودن، «نه بكهنه‌هاى استخوانهاى پوسيده» يعنى نه به آن چه شايع است ميانه مردم كه مفاخرت ميكنند ببزرگى پدران و أجداد و انتساب

بایشان که بمنزله ریسمان کهنه است و مفاخرت میکنند بخوبیهای نکوهیده مثل شدّت غضب و تعدّی و طغیان و بی باکی در قتل و غارت و أمثال آنها.

١٠٩٥٤ ينبغي للعاقل اذا علّم أن لا يعنف، و اذا علّم أن لا يأنف. سزاوارست از برای عاقل هر گاه تعلیم کند این که درشتی نکند، و هر گاه تعلیم کرده شود این که آن را ننگ و عار خود نداند.

حرف یاء بلفظ «یستدلّ» بصیغه مجهول

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف یاء بلفظ «یستدلّ» بصیغه مجهول یعنی دلیل گفته می‌شود. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

١٠٩٥٥ یستدلّ علی ایمان الرّجل بالتّسلیم و لزوم الطّاعة. دلیل گفته می‌شود بر ایمان مرد بتسلیم و لازم بودن طاعت، یعنی آنها در هر که باشد دلیل ایمان اوست، و مراد به «تسلیم» رضا و خشنودیست به آن چه حقّ تعالی تقدیر کرده از برای او در هر باب، و به «لازم بودن طاعت» جدا نشدن از اطاعت و فرمانبرداری اوست تعالی شأنه.

١٠٩٥٦ یستدلّ علی عقل الرّجل بالتّحلّی بالعفّة و القناعة. دلیل گفته می‌شود بر عقل مرد بزیور یافتن بعفّت و قناعت یعنی زیور یافتن باینها در هر که باشد دلیل عقل و زیرکی اوست و مراد به «عفّت» چنانکه مکرّر مذکور شد باز ایستادن از حرامهاست.

١٠٩٥٧ یستدلّ علی عقل کلّ امرىء بما یجری علی لسانه. دلیل گفته می‌شود بر عقل هر مردی به آن چه روان می‌شود بر زبان او، یعنی سخنان هر کس دلیل بر قدر عقل و زیرکی او می‌شود.

١٠٩٥٨ یستدلّ علی الإدبار بأربع، سوء التّدبیر، و قبح التّبذیر، و قلّة الاعتبار، و کثرة الاعتذار . دلیل گفته می‌شود بر ادبار بچهار چیز، بدی تدبیر، و زشتی اسراف، و کمی عبرت گرفتن، و بسیاری مغرور شدن، یعنی هر یك از اینها در کسی که باشد دلیل ادبار او و پشت گردانیدن دولت است از او، یا این که جمع شدن هر چهار در کسی دلیل آنست و مراد به «زشتی اسراف» اسرافهای زیادست که پر زشت است یا هر اسرافی که زشت است و بنا بر این باید که هر یك دلیل نباشد بلکه هر چهار دلیل باشد.

١٠٩٥٩ یستدلّ علی دین الرّجل بحسن تقواه و صدق ورعه. دلیل گفته می‌شود بر دین مرد بنیکوئی تقوای او، و راستی ورع او، مراد بتقوی و ورع هر دو پرهیزگاریست، و «راستی ورع» تأکید نیکوئی تقوی است.

١٠٩٦٠ یستدلّ علی شرّ الرّجل بکثرة شرهه و شدّة طمعه. دلیل گفته می‌شود بر بدی مرد ببسیاری غلبه حرص او و سختی طمع او.

١٠٩٦١ یستدلّ علی عقل الرّجل بحسن مقاله، و علی طهارة أصله بجمیل أفعاله. دلیل گفته می‌شود بر عقل و زیرکی مرد بنیکوئی گفتار او، و بر پاکی اصل و نژاد او بزیبائی کردارهای او.

١٠٩٦٢ یستدلّ علی نبل الرّجل بقلّة مقاله، و علی تفضّله بکثرة احتماله. دلیل گفته می‌شود بر نبل مرد بکمی گفتار او و بر افزونی او ببسیاری احتمال او، چنانچه مکرّر مذکور شد «نبل» بضمّ نون و سکون باء یك نقطه بمعنی تندی فطنت است یا نجابت، و مراد به «احتمال» بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات و دیون مردم است یا متحمّل شدن بی‌ادبیهای ایشان.

١٠٩٦٣ يستدلّ على كرم الرّجل بحسن بشره، و بذل برّه. دليل گفته می‌شود بر كرم مرد بنيكوئی شگفتی او، و بذل احسان او، مراد بكرم جود و سخاوت است يا گرامی و بلند مرتبه بودن.

١٠٩٦٤ يستدلّ على المحسنين بما يجری لهم على ألسن الأخبار و حسن الأفعال و جميل السّيرة. دليل گفته می‌شود بر نيكوكاران به آن چه روان می‌شود از برای ايشان بر زبانهای نيكان، و نيكوئی أفعال و زيبائی سيرت، يعنی دليل بر بودن كسی از جمله نيكوكاران اينست كه حق تعالی روان می‌سازد بر زبان نيكان مدح او و وصف او بخوبی، پس اين دليل است از برای هر كه بشنود اين را از ايشان و هر چند كه خود كار خوبی از او ندیده باشد، و همچنين أفعال نيكو دليل آنست و اين ظاهرست، و همچنين سيرت زيبا يعنی طريقت نيكو در سلوك يا بنيّات نيكو.

١٠٩٦٥ يستدلّ على ادبار الدّول بأربع، تضييع الاصول،

و التمسّك بالغرور، و تقديم الأراذل، و تأخير الأفاضل. دليل گفته می‌شود بر ادبار دولتها، و پشت گردانيدن آنها بچهار چيز، ضايع كردن اصلها، و دست زدن بغرور، و پيش انداختن اراذل، و پس انداختن افاضل، ممكن است كه دليل اجتماع هر چهار باشد، و ممكن است كه هر يك دليل باشد نهايت دو تای آخر هر يك ديگری را لازم دارند پس در تحقيق دليل يكی از سه تا می‌شود و مراد به «أصلها» يا قواعد و قوانين حسنه است كه ارباب دول سابق گذاشته باشند، و به «ضايع كردن آنها» مخالفت آنها، و يا مردم اصيل و خانواده‌های بزرگ، و به «ضايع كردن آنها» بر انداختن آنها و يا مهمل گذاشتن و كار نفرمودن بايشان، و مراد به «پيش انداختن اراذل و پس انداختن أفاضل» اينست كه مناصب و خدمات بزرگ بمردم دنیّ پست مرتبه داده شود و خدمات خرد بمردم بلند مرتبه كه ايشان بايد كه تابع آن اراذل گردند.

١٠٩٦٦ يستدلّ على المروّة بكثرة الحياء و بذل النّدی و كفّ الأذی. دليل گفته می‌شود بر مروّت و آدميّت ببسياری شرم و حيا، و بذل احسان و عطا، و بازداشتن آزار و ايذاء.

١٠٩٦٧ يستدلّ على اللّئيم بسوء الفعل و قبح الخلق و ذميم البخل. دليل گفته می‌شود بر لئيم ببدی كردار و زشتی خوی و نكوهيده بخيلی، مراد بلئيم در اينجا شخص دنیّ پست مرتبه است و مراد استدلال بر لئيم بودنست، و «نكوهيده بخيلی» يعنی بخيلی زياد كه پر نكوهيده و مذموم است يا اصل بخيلی كه نكوهيده و مذموم است.

١٠٩٦٨ يستدلّ على الايمان بكثرة التّقی، و ملك الشّهوة، و غلبة الهوی.

دليل گفته می‌شود بر ايمان ببسياری پرهيزگاری، و مالك بودن شهوت، و غلبه هوی، «مالك بودن شهوت» يعنی آنرا در فرمان خود داشتن مانند مملوك، و «غلبه هوی» يعنی غلبه بر هوا و هوس و اين بمنزله تأكيد مالك بودن شهوتست.

١٠٩٦٩ يستدلّ على فضلك بعملك، و على كرمك ببذلك. دليل گفته می‌شود بر افزونی مرتبه تو بعمل تو، و بر كرم تو بعطای تو، مراد بكرم سخاوت است يا شرف و بلندی مرتبه.

١٠٩٧٠ يستدلّ على اليقين بقصر الأمل و اخلاص العمل و الزّهد فی الدّنيا. دليل گفته می‌شود بر يقين بكوتاهی أمل، و خالص گردانيدن عمل، و بی رغبتی در دنيا، يعنی بر يقين كسی بمبدأ و معاد بوجود اين صفات در او.

١٠٩٧١ يستدلّ على حلم الرّجل بكثرة احتماله و على نبله بكثرة انعامه. دليل گفته می‌شود بر بردباری مرد ببسياری احتمال او، و بر نبل او ببسياری انعام او، مراد به «احتمال» تحمّل كردن آزارها و

بی‌ادبیهای مردم است، و به «نبل» نجابت، یا تندی فطنت، یا افزونی مرتبه.

۱۰۹۷۲ یستدلّ علی خیر کلّ امرء و شرّه و طهارة أصله و خبثه بما یظهر من أفعاله. دلیل گفته می‌شود بر خوبی هر مردی و بدی او، و پاکی اصل او و پلیدی آن به آن چه ظاهر می‌شود از کردارهای او.

۱۰۹۷۳ یستدلّ علی ما لم یکن بما قد کان.

دلیل گفته می‌شود بر آنچه واقع نبوده به آن چه بتحقیق بوده، ممکن است که مراد این باشد که می‌توان استدلال کرد به آن چه واقع شده بر آنچه واقع نشده، و استنباط حال آن از آن می‌توان کرد مثل این که اهل سنّت می‌گویند که: اگر خلافت بی‌فاصله حقّ آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه می‌بود چرا در آن وقت سعی نمی‌کرد در آن با آن همه شجاعت که داشت پس استنباط جواب آن می‌توان کرد از آنچه سعی فرمودند و بجائی نرسید باعتبار کثرت دشمنان و معاندان، و بملاحظه آنچه مکرّر مشاهده می‌شود که هر چند کسی شجاع باشد با أتباع قلیل معارضه با جمع کثیر نمی‌تواند کرد، و هر که متصدّی آن شد خود را در هلاکت انداخت، و ممکن است که مراد این باشد که: استدلال می‌توان کرد بر أحوال دنیا و بی‌اعتباری آن بعد از این نیز به آن چه واقع شده قبل از این، و همچنین بر بدی عاقبت ظالمان در هر عصری به آن چه واقع شده از بدی عاقبت ایشان در أعصار سابقه، و همچنین أمثال و نظایر اینها، و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۹۷٤ یستدلّ علی مروّة الرّجل ببثّ المعروف و بذل الاحسان و ترك الامتنان. دلیل گفته می‌شود بر مروّت و آدمیّت مرد بپراکنده کردن عطا، و بذل احسان، و ترك منّت گذاشتن.

۱۰۹۷۵ یستدلّ علی عقل الرّجل بکثرة وقاره، و حسن احتماله و علی کرم أصله بحسن أفعاله. دلیل گفته می‌شود بر عقل و زیرکی مرد ببسیاری وقار او، و نیکوئی احتمال او، و بر گرامی بودن أصل و نژاد او بنیکوئی کارهای او، مراد به «نیکوئی احتمال» چنانکه مکرّر مذکور شد متحمّل شدن مؤنات و إخراجات محتاجان و أدای دیون ایشانست، یا تحمّل درشتیها و بی‌ادبیهای ایشان، و بنا بر این بمنزله تأکید «بسیاری وقار» است.

حرف «یاء» بلفظ «یسیر»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف «یاء» بلفظ «یسیر» که بمعنی «اندك» است. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۱۰۹۷٦ یسیر الرّیاء شرك. اندك ریا شرك است، «ریا کردن» عبادتیست از برای دیدن کسی و یا شنیدن او، و مراد اینست که اندك ریائی بمنزله شرك بخداست، زیرا که شریك کردن کسیست با حق تعالی در عبادت از برای او.

۱۰۹۷۷ یسیر الظّنّ شكّ. اندك ظنّ شكّ است، پوشیده نیست که معنی شایع «ظنّ» گمان است یعنی اعتقاد راجحی که بمرتبه جزم نباشد و صاحب آن احتمال خلاف آن بدهد احتمال مرجوحی، و معنی شایع «شكّ» اینست که احتمال هر دو طرف مساوی باشد نزد کسی و هیچ طرفی را رجحانی نباشد در نظر او، و بنا بر این معنی این فقره مبارکه ظاهر نیست مگر آنکه مراد این باشد که در عقاید دینیّه یقین باید و ظنّ کافی نیست حتّی این که ظنّ در آنها بمنزله شكّ در دین است اگر همه ظنّ در اندکی از آنها باشد و باقی بمرتبه یقین رسیده باشد و «ظنّ» بمعنی دروغ و بمعنی تهمت نیز آمده، و بنا بر این مراد این می‌تواند بود که: اندك دروغ و تهمت زدن شكّ

در دینست و کسی را که یقین کامل باشد بآن اصلا راه دروغ و تهمت زدن بخود ندهد و اللّه تعالی یعلم.

۱۰۹۷۸ یسیر الغیبة إفك. اندك غیبت افك است، «افك» بکسر همزه و سکون فاء بمعنی بهتان آمده و بمعنی دروغ بسیار نیز آمده و بنا بر این ممکن است که: مراد این باشد که غیبت یعنی بدر است کسی را که غایبانه او بگویند حکم بهتان یا دروغ بسیار بد دارد و عقاب آن عقاب بهتان یا چنان دروغیست.

۱۰۹۷۹ یسیر الشّكّ یفسد الیقین. اندك شكّ فاسد میکند یقین را، معنی شایع شكّ در شرح فقره سابق سابق مذکور شد و گاهی استعمال می‌شود در مقابل جزم یعنی این که جزم بحکمی نباشد و احتمال خلاف برود هر چند احتمال مرجوحی باشد، و بنا بر اوّل ممکن است مراد این باشد که در همه عقاید دینیّه جزم باید و شكّ اگر همه در اندکی از آنها باشد یقین بدین را فاسد کند، و بنا بر دویم مراد این می‌تواند بود که در یقین باید که احتمال خلاف بهیچ وجه ندهد چه اگر اندك احتمال خلافی بدهد هر چند بغایت مرجوح باشد آن یقین را فاسد کند و در عقاید دینیّه که یقین باید چنان اعتقادی بکار نیاید.

۱۰۹۸۰ یسیر الدّنیا یفسد الدّین. اندك دنیا فاسد میکند دین را، ممکن است مراد این باشد که هر گاه از ممرّ حرام باشد، یا این که گاهی منشأ فساد دین شود.

۱۰۹۸۱ یسیر الطّمع یفسد کثیر الورع. اندك طمع فاسد میکند بسیار ورع را.

۱۰۹۸۲ یسیر الحرص یحمل علی کثیر الطّمع. اندك حرص می‌دارد بر بسیار طمع، یعنی صاحب خود را بر آن می‌دارد.

۱۰۹۸۳ یسیر الدّین خیر من کثیر الدّنیا. اندك دین بهترست از بسیار دنیا.

یسیر المعرفة یوجب فساد العمل. اندك معرفت لازم می‌سازد فساد عمل را، ممکن است مراد به «معرفت» معرفت مردم باشد باین کس و معروف شدن نزد ایشان و مراد این باشد که اندك آن فاسد میکند عمل را و مانع می‌شود از عمل کامل و در بعضی نسخه‌ها چنین است :

۱۰۹۸٤ یسیر المعرفة یوجب الزّهد فی الدّنیا. اندك معرفت لازم می‌سازد بی رغبتی در دنیا را.

۱۰۹۸۵ یسیر الهوی یفسد العقل. اندك هوا فاسد میکند عقل را.

۱۰۹۸٦ یسیر الأمل یوجب فساد العمل. اندك أمل لازم می‌سازد فساد عمل را.

و ظاهر صحّت این نسخه است و این که در نسخه‌ها سهوا از «یوجب» تا «یوجب» از قلم افتاده است.

۱۰۹۸۷ یسیر یکفی خیر من کثیر یطغی. اندکی که کافی باشد بهترست از بسیاری که طغیان آورد.

۱۰۹۸۸ یسیر الدّنیا یکفی، و کثیرها یردی. اندك دنیا کافیست و بسیار آن هلاك میکند یا می‌اندازد، یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

۱۰۹۸۹ یسیر الحقّ یدفع کثیر الباطل. اندك حقّ دفع میکند بسیار باطل را.

۱۰۹۹۰ یسیر العلم ینفی کثیر الجهل. اندك علم نیست میکند بسیار جهل را.

۱۰۹۹۱ یسیر العطاء خیر من التّعلّل بالاعتذار. اندك عطا بهترست از مشغول شدن بعذر گفتن، یعنی هر گاه سائل را باندك عطائی روانه توان کرد آن بهترست از این که هیچ ندهد و مشغول عذر گفتن شود و

قدری اوقات خود را در آن صرف کند، یا این که هر گاه عطای زیاد میسّر نباشد از کمی عطا شرم نباید کرد و آن را باعث بر منع نباید نمود ، زیرا که عطای کم

باز بهترست از مشغول شدن بعذر گفتن.

۱۰۹۹۲ یسیر التّوبة و الاستغفار یمحّص المعاصی و الاصرار. اندك توبه و استغفار پاك میکند معاصی و اصرار بر آنها را.

۱۰۹۹۳ یسیر الدّنیا خیر من کثیرها، و بلغتها أجدر من هلکتها. اندك دنیا بهترست از بسیار آن، و قدری از آن که اکتفا توان کرد بآن سزاوارترست از قدری از آن که باعث هلاکت شود.

حرف یاء بلفظ یاء ندا

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف یاء بلفظ یاء ندا که موضوع است از برای خواندن کسی و طلب رو آوردن او از برای استماع سخنی یا مطلبی دیگر. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۱۰۹۹٤ یا أسری الرّغبة أقصروا، فانّ المعرّج علی الدّنیا لا یروعه منها الّا صریف أنیاب الحدثان. ای اسیران رغبت در دنیا کوتاه کنید، پس بدرستی که ایستادگی کننده بر آن نمی‌ترساند او را از آن مگر آواز دندانهای نیش حادثه، یعنی آوازی که در وقت در هم شکستن دندانهای نیش حادثه او را بگوش او رسد.

۱۰۹۹۵ یا أهل المعروف و الاحسان لا تمنّوا باحسانکم، فانّ الاحسان و المعروف یبطله قبح الامتنان. ای اهل معروف و احسان منّت مگذارید بسبب احسان خود، پس بدرستی که احسان و معروف باطل میکند آن را زشتی منّت گذاشتن، «معروف» نیز بمعنی «احسانست».

۱۰۹۹٦ یا عبد اللَّه لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعلّه مغفور له،

و لا تأمن علی نفسك صغیر معصیة فلعلّك معذّب علیها. ای بنده خدا شتاب مکن در عیب کردن بنده بسبب گناه او، پس بسا باشد که آن آمرزیده شده باشد از برای او، و ایمن مباش بر نفس خود از کوچك معصیتی، پس بسا باشد که تو عذاب کرده شده باشی بر آن، مراد اینست که گناه خرد را نیز سهل باید شمرد و ایمن نباید بود از آن، بسا باشد که آدمی معذّب گردد بسبب گناه خردی.

۱۰۹۹۷ یا ابن آدم اذا رأیت اللَّه سبحانه یتابع علیك نعمه فاحذره و حصّن النّعم بشکرها. ای پسر آدم هر گاه ببینی خدای سبحانه را که پی در پی میکند بر تو نعمتهای خود را پس حذر کن از آن، و نگهداری کن نعمتها را بشکر آنها، مراد اینست که بپیاپی آمدن نعمتهای خدا بی فاصله بلائی و مصیبتی مغرور نباید شد بلکه حذر باید کرد از آن، بسا باشد که آن استدراج باشد چنانکه مکرّر مذکور شد پس باید که پناه برد بخدا از آن بتضرّع و زاری و خیرات و مبرّات، و «نگهداری کن» حکم دیگرست در مطلق نعمتها باین که نگهداری آنها بشکر باید کرد که کفران نعمت باعث زوال آن می‌شود، و در بعضی نسخه‌ها «تتابع» بیای دو نقطه زیر پیش از عین است و بنا بر این ظاهر اینست که «نعمه» بضمّ میم خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر گاه ببینی خدای سبحانه را که شتاب میکند بر تو نعمتهای او، یا شتاب کرده بر تو نعمتهای او، پس حذر کن از آن و «تتابع» اگر چه استعمال نمی‌شود مگر در شرّ نهایت چون بیم شریّت آن هست استعمال آن می‌تواند بود که جهت اشاره بآن باشد.

پوشیده نماند که می‌تواند بود که «تتابع» بفتح تاء و ضمّ عین خوانده شود بصیغه مضارع از باب تفاعل

بحذف يك تا يا بفتح عين تا صيغه ماضى باشد از همان باب ليكن وجه اوّل ظاهرترست.

١٠٩٩٨ يا دنيا يا دنيا اليك عنّى، ابى تعرّضت أم النّ تشوّقت ، لا حان حينك، غرىّ غيرى لا حاجة لى فيك، قد طلّقتك ثلاثا لا رجعة لى فيها، فعيشك قصير، و خطرك يسير، و أملك حقير، آه من قلّة الزّاد، و طول الطّريق، و بعد السّفر، و عظم المورد. اى دنيا اى دنيا دور شو از من، آيا مرا فرا پيش آمده يا بسوى من مشتاق شده، نزديك نيست وقت تو، فريب ده غير مرا، نيست حاجتى مرا بسوى تو، بتحقيق كه طلاق داده‌ام من ترا سه مرتبه كه نيست رجوعى مرا در آنها، پس عيش تو كوتاه است، و قدر تو اندكست، و اميد تو كوچك است، آه از كمى توشه و درازى راه و دورى سفر و بزرگى جائى كه بايد وارد شد، تشبيه شده دنيا بزنى كه فريب دهد آدمى را كه او را تزويج نمايد چنانكه شايع است و اين سخنان با او از براى استماع مردم است و اين كه حال آن بر ايشان ظاهر شود و خواستگارى آن ننمايند، «و آيا مرا فرا پيش آمده» يا «بسوى من مشتاق شده» استفهاميست از براى تعجّب از اينها و اظهار اين كه اينها اراده‌هائيست باطل نسبت بمن چه من كسى نيستم كه رغبت در تو كنم و خواستگارى تو نمايم، و «نزديك نيست وقت تو» يعنى وقت وصل من و تو أمرى نيست كه نزديك باشد خيال دوريست كه كرده، و ممكن است كه جمله دعائى باشد و ترجمه اين باشد كه: نزديك مباد وقت وصل تو نسبت بمن يا نسبت بكسى، و «فريب ده غير مرا» يعنى من كسى نيستم كه فريب تو

خورم اگر خواهى فريب دهى ديگرى را مى‌توانى فريب داد، و چون زنى را كه سه طلاق دادند بعد از طلاق سيّم حرام مى‌شود و رجوع در آن نمى‌توان كرد مگر اين كه شوهر ديگر بكند و بعد از آن از او طلاق بگيرد و بعقد تازه بعقد اوّلى در آيد فرموده‌اند كه: تو نسبت بمن چنينى و بمنزله زنى كه سه مرتبه طلاق گفته شده باشد و ديگر رجوع در آن طلاق نتوان كرد، و بعد از آن وجه بى‌رغبتى در آنرا فرموده‌اند باين كه: عيش و زندگانى در آن كوتاهست، و قدر و شأن آن اندك، و اميد بآن كوچك و حقير، پس أهليّت اين ندارد كه كسى رغبت در آن نمايد و تتمّه كلام اظهار حسرتست بر حال آدمى و بى‌فكرى او و كمى توشه او از براى سفر آخرت چنين راه دراز و سفر دورى، و بزرگى شأن و خطر جايى كه آخر بايد وارد شد كه عرصه قيامت باشد.

١٠٩٩٩ يا عبيد الدّنيا و العاملين لها اذا كنتم فى النّهار تبيعون و تشترونّ، و فى اللّيل على فروشكم تتقلّبون و تنامون، و فيما بين ذلك عن الآخرة تغفلون، و بالعمل تسوّفون، فمتى تفكّرون فى الارشاد، و تقدّمون الزّاد، و متى تهتمّون بأمر المعاد. اى بندگان دنيا و كار كنندگان از براى آن هر گاه بوده باشيد شما در روز چنين كه بفروشيد و بخريد، و در شب بر فراشهاى خود بغلطيد و بخوابيد، و در ميانه اين هر يك از آخرت غافل باشيد و عمل را پس اندازيد، پس چه وقت فكر مى‌كنيد در ارشاد و پيش مى‌اندازيد توشه و چه وقت اهتمام مى‌كنيد بكار معاد، مراد به «ارشاد» رسانيدن خودست براه راست درست، و مى‌تواند بود كه «ارشاد» از اشتباه نويسندگان نسخه‌ها ناشى شده باشد و اصل آن «ارتياد» باشد از مادّه «رود» از باب افتعال پس معنى چنين خواهد بود كه: پس چه وقت فكر مى‌كنيد در طلبيدن منزل براى خود يعنى كى بفكر منزل درست كردن در سراى آخرت مى‌افتيد و اين معنى

مناسب‌تر با مقام است، و مراد به «معاد» روز بازگشت است.

١١٠٠٠ يا أيّها النّاس الى كم توعظون و لا تتّعظون فكم قد و عظكم الواعظون و حذّركم المحذّرون و زجركم الزّاجرون و بلّغكم العالمون و على سبيل النّجاة دلّكم الأنبياء و المرسلون و أقاموا عليكم الحجّة و أوضحوا لكم المحجّة، فبادروا العمل، و اغتنموا المهل، فانّ اليوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ. اى مردمان تا چند پند داده شويد و پند نگيريد پس بسا كه بتحقيق پند داده‌اند شما را پند دهندگان، و ترسانيده‌اند شما را ترسانندگان، و منع كرده‌اند شما را منع كنندگان، و رسانيده‌اند بشما عالمان (يعنى حقّ را و آنچه را بايد رسانيد از مواعظ و نصايح) و بر راه رستگارى راه نموده‌اند شما را پيغمبران و رسولان، و بر پا داشته‌اند بر شما حجّت، و واضح كرده‌اند از

برای شما جادّه راه را، پس پیشی گیرید بعمل و غنیمت شمارید مهلت را، پس بدرستی که امروز عمل است و نیست حسابی، و فردا حسابست و نیست عملی، و بزودی خواهند دانست آنانکه ستم کرده‌اند که بچه محلّ بازگشتی بازگشت خواهند کرد «و سیعلم، تا آخر» آیه کریمه است که آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه در آخر کلام خود بمناسبت آورده‌اند.

۱۱۰۰۱ یا أیّها النَّاس ازهدوا فی الدّنیا، فانّ عیشها قصیر، و خیرها یسیر، و إنّها لدار شخوص، و محلّة تنغیص، و إنّها لتدنی الآجال.

تقطع الآمال، ألا و هی المتصّدیة العنون، و الجامحة الحرون، و المانیة الخئون. ای مردمان بی‌رغبت شوید در دنیا، پس بدرستی که زندگانی آن کوتاه است، و خیر آن اندك، و بدرستی که هر آینه سرای رفتن و گذر کردنست، و جایگاه مکدّر ساختنست، و بدرستی که آن نزدیك می‌سازد أجلها را، و قطع میکند أملها را، آگاه باشید و آن فرا پیش آینده است ظاهر شونده پیش روی، و سرکشیست گهیگر و تقدیر کننده‌ایست خیانت کننده. «جایگاه مکدّر ساختنست» یعنی جایگاهیست که همواره آدمی را مکدّر می‌سازد و عیش در آن صاف نمی‌باشد از غمها و ألمها، و «آن فرا پیش آینده است» یعنی پیش آدمی می‌آید، و «ظاهر می‌شود پیش روی او و رغبت می‌فرماید از راهها بجانب خود، «سرکشیست گهگیر» یعنی بمنزله اسب سرکشی است که رام نمی‌توان کرد آنرا چون سخت کنند زجر آنرا بایستد و نرود، و «تقدیر کننده است» یعنی از برای مردم تقدیرها و وعده‌ها میکند که چنین و چنان میکنم از برای شما امّا خیانت کننده است و وفا نمی‌کند به آنها.

۱۱۰۰۲ یا أباذرّ إنّك إن غضبت للَّه فارج من غضبت له، إنّ القوم خافوك علی دنیاهم و خفتهم علی دینك، فاترك فی أیدیهم ما خافوك

علیه، و اهرب منهم بما خفتهم علیه، فما أحوجهم الی ما منعتهم، و ما أغناك عمَّا منعوك، و لو أنّ السّماوات و الأرض کانتا علی عبد رتقا ثم اتّقی اللَّه لجعل له منهما مخرجا، فلا یونسنّك الّا الحقّ، و لا یوحشنّك إلّا الباطل، فلو قبلت دنیاهم لأحبّوك، و لو قرضت منها لأمنوك. این کلامیست که آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه فرموده‌اند بأبی‌ذرّ غفاری رضی اللَّه عنه که از أکابر صحابه رسول خداست صلّی اللَّه علیه و آله، و فضایل او میانه همه اهل اسلام مشهور و معروفست، و از آن جمله حدیث مستفیضی است که آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله فرموده که : بر نداشته زمین و سایه نینداخته آسمان بر صاحب زبانی راستگوتر از ابی‌ذرّ، و چون او أعمال قبیحه عثمان را که می‌دید منع میکرد او را و درشتی میکرد با او، عثمان با او بد شد، تا این که آخر غضب کرد بر او و او را اخراج فرمود از مدینه مشرّفه، و در وقت بیرون رفتن او آن حضرت صلوات اللَّه و سلامه علیه مشایعت فرمود او را و این سخنان را باو فرمودند و ترجمه آن اینست که: ای اباذرّ اگر غضب کرده شده بر تو از برای خدا یعنی غضب کرده‌اند بر تو بسبب سخنانی که تو گفته از برای خدا و از روی دینداری پس امید دار آن کسی را که غضب کرده شده از برای او یعنی پروا مکن از آن غضب و امیدوار باش بخدا که او تلافی آن خواهد کرد و انتقام ترا از آنکه غضب کرده خواهد کشید، و ممکن است که «غضبت» بصیغه معلوم خوانده شود و ترجمه این باشد که: اگر خشمناك شده تو از برای خدا، و مراد خشمناکی او باشد در اوقاتی که منع عثمان می‌کرده و درشتی می‌کرده با او بسبب آن، پس امید دار آنکه را غضب کرده از برای او یعنی پروا مکن از ایذا و آزاری که رسانیدند بتو بسبب آن خشم تو، و غمگین

مباش از آنها حقّ تعالی تلافی آنها خواهد کرد و انتقام ترا خواهد کشید، و در نهج البلاغه «إنّك» و «غضبت» بی کلمه «إن» است و بنا بر این ترجمه اینست که: ای ابوذرّ بدرستیی که تو غضب کرده شده از برای خدا یا خشمناك گردیده از برای خدا و این ظاهرترست، زیرا که معلوم است که خشمناکی او از برای خدا بوده، و همچنین این که غضب عثمان بر او از برای سخنانی بوده که او از برای خدا می‌گفته و تتمّه کلام نیز صریح است در این پس لفظ «ان» که ظاهر در شكّ و تردّد در آنست

مناسب نیست، بعد از آن فرموده‌اند که: «این قوم» یعنی عثمان و اتباع او «ترسیدند از تو بر دنیای خود» یعنی ترسیدند که از سخنان تو ضرری بدنیای ایشان برسد، و تزلزلی در دولت ایشان پدید آید، و «تو ترسیدی از ایشان بر دین خود» یعنی منع ایشان می‌کردی و موافقت نمی‌کردی با ایشان از ترس این که مبادا اگر چنین نکنی ضرر بدین تو داشته باشد «پس واگذار در دست ایشان آنچه را ترس داشتند از تو بر آن» یعنی دنیای ایشان را و «بگریز از ایشان با آنچه ترس داشتی از ایشان بر آن» یعنی با دین خود، بعد از آن از روی تعجّب فرموده‌اند: «پس چه محتاجند ایشان بسوی آنچه منع کرده تو ایشان را، و چه بی‌نیازی تو از آنچه منع کردند ایشان ترا» یعنی در این معامله زیان و خسرانی بتو نمی‌رسد بلکه زیان و خسران آن از برای ایشانست زیرا که ایشان بغایت محتاجند بدین که تو منع کردی از ایشان یعنی نفروختی بایشان و از برای خاطر ایشان دست بر نداشتی از آن، و تو بغایت بی‌نیازی از دنیا که ایشان منع کردند ترا از آن، پس ایشان چون چیز خسیسی را که حاجتی نبود ترا بآن خود برداشتند و منع کردند از تو، و تو چیز شریفی را که ایشان و همه کس کمال احتیاج دارند بآن نگاهداشتی از برای خود و ایشان محروم ماندند از آن، و ظاهرست که در این سودا ضرر و زیان با ایشانست نه با تو، و بعد از آن فرموده‌اند که: «و اگر این که آسمانها و زمین بوده باشند بر بنده بهم آمده» یعنی ملتئم شوند بیکدیگر و بنده در میان آنها بماند بعنوانی که نتواند از جای خود

حرکت کند «بعد از آن پرهیزگاری نماید خدا را هر آینه بگرداند خدا از برای او بدر شدی از آنها» و غرض اینست که هر چند کسی در کمال شدّت و سختی افتد چون تقوی و پرهیزگاری آورد حق تعالی بگرداند از برای او بدر شدی از آن، بعد از آن فرموده‌اند که: هر گاه پرهیزگاری چنین است «پس انس نفرماید زینهار ترا مگر حقّ، و رم ندهد زینهار ترا مگر باطل» چه این تمام حقیقت پرهیزگاریست بعد از آن فرموده‌اند که: «پس اگر قبول می‌کردی دنیای ایشان را هر آینه دوست می‌داشتند ترا، و اگر می‌بریدی از دنیا هر آینه ایمن می‌شدند از تو» یعنی اگر تو نیز مانند ایشان می‌بریدی پاره از دنیا را از دنیا برای خود و شریك می‌شدی با ایشان در دنیا داری هر آینه ایمن می‌شدند از تو و ترسی نداشتند و ایذا و آزار تو نمی‌کردند.

۱۱۰۰۳ یا أهل الغرور ما ألهجکم بدار خیرها زهید، و شرّها عتید، و نعیمها مسلوب، و مسالمها محروب، و مالکها مملوك، و تراثها متروك. ای اهل غرور چه چیز حریص کرده شما را بسرائی که خیر آن کم است، و شرّ آن آماده است، و نعمت آن مسلوبست، و آشتی کننده با آن محروب، و مالك آن مملوکست، و میراث آن متروك، مراد به «أهل غرور» جمعی‌اند که مغرور بدنیا شده‌اند و فریب آن را خورده‌اند، و غرض نشنیع ایشانست و این که چیزی نیست که باعث حرص بر آن و ولوع بآن شود، با وجود آنچه از صفات آن مشاهده می‌شود پس چه چیز منشأ حرص و ولوع شما شده، و «نعمت آن مسلوبست» یعنی ربوده شده است یا باعتبار این که بزودی ربوده خواهد شد، و یا باعتبار این که در حقیقت نعمتی نیست در آن، و نعمتهای خسیسه آن چندان آمیخته بتعبها و المهاست که با وجود آنها آنها را نعمت نمی‌توان شمرد، و «محروب» کسی را گویند که مال او ربوده شده باشد و برهنه و بی‌چیز مانده باشد، و مراد بر قیاس سابق اینست

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم محلاتی ـ جلد ششم که کسی که با آن آشتی باشد بزودی محروب خواهد شد یا در حقیقت محروبست، و «مالك آن مملوکست» یعنی باید مملوك هوا و هوس خود باشد تا مالك آن شود، یا این که هر که مالك آن شود مملوك آنها گردد، و «میراث آن متروکست» یعنی آنچه از آن بکسی برسد که آن بمنزله میراثیست که از آن باو رسیده باشد بزودی واگذاشته می‌شود و ترك آن می‌شود.

۱۱۰۰٤ یا أیّها النَّاس إنّه لم یکن للَّه سبحانه حجّة فی أرضه أوکد من نبیّنا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله، و

لا حكمة أبلغ من كتابه القرآن العظيم، و لا مدح اللَّه تعالى منكم إلّا من اعتصم بحبله، و اقتدى بنبيّه، و إنّما هلك من هلك عند ما عصاه و خالفه و اتّبع هواه، فلذلك يقول عزّ من قائل: فليحذر الّذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم. ای مردمان بدرستی که نبوده از برای خدای سبحانه حجّتی در زمین او محکمتر از پیغمبر ما محمّد- رحمت کناد خدا بر او و آل او- و نه حکمتی رساتر از کتاب او قرآن عظیم، و نه مدح کرده خدای بلند مرتبه از شما مگر کسی را که چنگ در زده باشد بریسمان او، و اقتدا کرده باشد بپیغمبر او، و بدرستی که هلاك نشده هر که هلاك شده مگر نزد نافرمانی او و مخالفت با او و متابعت هوای خود پس از برای این می‌گوید «عزّ من قائل»: پس باید که حذر کنند آنانکه مخالفت میکنند از فرمان خدا این را که برسد بایشان فتنه یا برسد بایشان عذابی دردناك، «حجّت» بمعنی برهانست، و پیغمبران را حجّت می‌گویند، باعتبار این که برهانهایند از جانب خدای تعالی بر آنچه می‌خوانند مردم را بآن و بر حقّیّت آن، باعتبار اظهار معجزاتی که دلالت بر صدق ایشان میکنند، و این که حق تعالی را در زمین حجّتی

محکمتر از پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله نبوده، باعتبار کثرت معجزات آن حضرت است، یا اخبار پیغمبران سابق نیز از او، و نسخ دین او همه ادیان را و بقای آن تا قیامت، و «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی علم راست درست است، و این که هیچ حکمتی رساتر از قرآن مجید نبوده، باعتبار اینست که آن همه علوم و معارف و احکام که از آن مستفاد می‌شود از هیچ يك از کتب آسمانی مستفاد نمی‌شود چنانکه بتتبّع آنها ظاهر می‌شود، و «چنگ در زدن بریسمان خدا» کنایه است از متوّسل شدن باطاعت و فرمانبرداری او که بسبب آن برسد آدمی بمراتب بلند و درجات عالیه، مانند کسی که چنگ در زند بریسمانی و بالا رود بجائی که خواهد، «پس از برای این می‌گوید» یعنی خدا و بنا بر معلومیّت قائل ذکر نشده و اکتفا شده بتعظیمی که شده که آن «عزّ من قائل» است یعنی عزیزست بحسب گویندگی یعنی عزیز گوینده است و این جمله‌ایست که از برای تعظیم حقّ تعالی بعد از نقل قول او می‌گویند مانند «عزّ و جلّ» که بعد از ذکر او تعالی شأنه می‌گویند و «فلیحذر، تا آخر» قول حق تعالی است که فرموده در قرآن مجید و غرض از نقل آن استشهادست از برای بدی مخالفت حق تعالی و بودن آن سبب هلاکت، زیرا که در آن تصریح شده باین که آنان که مخالفت فرمان او میکنند باید که حذر و اندیشه کنند از این که برسد بایشان فتنه یعنی در دنیا، یا عذابی دردناك یعنی در آخرت.

۱۱۰۰۵ یا أیّها النّاس اقبلوا النّصیحة ممّن نصحکم، و تلقّوها بالطّاعة ممّن حملها الیکم، و اعلموا أنّ اللَّه سبحانه لم یمدح من القلوب الّا أوعاها للحکمة، و من النّاس الّا أسرعهم إلی الحقّ إجابة، و اعلموا أنّ الجهاد الأکبر جهاد النّفس، فاشتغلوا بجهاد أنفسکم تسعدوا،

و ارفضوا القال و القیل تسلّموا، و أکثروا ذکر اللَّه تغنموا، و کونوا عباد اللَّه إخوانا تسعدوا لدیه بالنّعیم المقیم. ای مردمان قبول کنید نصیحت را از هر که نصیحت کند شما را، و بر خورید آن را بطاعت از هر که بار کند آن را بسوی شما، و بدانید این را که خدای سبحانه مدح نکرده از دلها مگر نگاهدارنده‌ترین آنها را برای حکمت، و از مردم مگر شتابنده‌ترین ایشان را بسوی حقّ از راه اجابت، و بدانید که جهاد بزرگتر جهاد با نفس است، پس مشغول شوید بجهاد با نفسهای خود تا این که نیکبخت گردید، و ترك کنید قال و قیل را تا این که سالم مانید، و بسیار کنید ذکر خدا را تا این که غنیمت یابید، و بوده باشید بندگان خدا برادران یکدیگر تا این که فیروزی یایید نزد او بنعمت پای بر جای، «از هر که بار کند آن را بسوی شما» یعنی بار کند آن را بر خود و بیاورد بسوی شما، و «بر خورید آنرا بطاعت» مراد اینست که نصیحت را از او بعنوان طاعت و قبول آن باطاعت و فرمانبرداری صاحب آن بپذیرید، و «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی علم راست درست است، و «از راه اجابت» یعنی شتابنده‌ترین ایشان بسوی حق بحسب اجابت کردن و قبول کردن آن، و ممکن است که ترجمه این باشد که از برای اجابت کردن، و «قال و قیل» هر دو بمعنی سخن گفتنست و مراد در اینجا منازعه و مجادله کردن با مردمست بزبان یا مطلق سخن گفتن بسیار، و مراد به «ذکر خدا» یاد اوست خواه بزبان باشد و خواه در دل، و «بوده باشید بندگان خدا برادران» یعنی بندگان فروتنی کننده از برای خدا برادران با یکدیگر و ممکن

است که ترجمه این باشد: و بوده باشید ای بندگان خدا برادران با یکدیگر.

حرف یاء بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف یاء بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلفه. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۱۱۰۰۶ یبلغ الصّادق بصدقه ما لا یبلغه الکاذب باحتیاله. می‌رسد راستگو بسبب راستی خود به آن چه نمی‌رسد بآن دروغگو بحیله کردن خود، و غرض اینست که در هر باب راستگوئی بهترست از دروغگوئی و حیله کردن، زیرا هر چند کسی دروغ گوید و حیله کند از برای دفع ضرری یا جلب نفعی نمی‌رسد به آن چه می‌رسد بآن راستگو از دفع ضرر یا جلب نفع.

۱۱۰۰۷ یکرم العالم لعلمه، و الکبیر لسنّه، و ذو المعروف لمعروفه، و السّلطان لسلطانه. گرامی داشته می‌شود عالم از برای علم او، و پیر از برای سنّ او، و صاحب احسان از برای احسان او، و سلطان از برای سلطنت او، مراد اینست که هر یك از ایشان را باید گرامی داشت باعتبار آن مزیّتی که دارد.

۱۱۰۰۸ ینبی عن عقل کلّ امرىء ما ینطق به لسانه. خبر می‌دهد از عقل هر مردی آنچه گویا می‌شود بآن زبان او، یعنی قدر عقل

و زیرکی هر مردی را از سخنان او استنباط می‌توان کرد.

۱۱۰۰۹ یتفاضل النَّاس بالعلوم و العقول، لا بالأموال و الاصول. افزونی می‌دارند مردم بر یکدیگر بعلمها و عقلها، نه بمالها و اصلها و نژادها.

۱۱۰۱۰ یحتاج الامام الی قلب عقول، و لسان قؤول، و جنان علی اقامة الحقّ صؤول. محتاج میباشد امام بدلی بسیار دریابنده، و زبانی بسیار کامل در گفتار، و دلی بر اقامت حق و بر پای داشتن آن بسیار بر جهنده، یعنی دلیر، و پوشیده نیست که: احتیاج در اوّل و سیّم هر دو بدل است نهایت در اوّل باین که دل او بسیار دریابنده باشد و در کمال فطنت، و در سیّم باین که دلیر باشد بر اقامت حقّ و فتور و سستی نداشته باشد در آن، و قبل ازین مذکور شد که نسبت دریافت بدل یا بر سبیل حقیقت است چنانکه مذهب متکلّمین است و یا بر سبیل اجراء کلام بر نحو جاری میانه مردم هر چند بر خلاف تحقیق باشد، و یا این که مراد به «دل» نفس ناطقه است و نسبت دلیری نیز مبنی بر یکی از این وجوه است.

۱۱۰۱۱ یفسد الیقین الشّكّ و غلبة الهوی. فاسد می‌سازد یقین را شكّ و غلبه هوی، مراد یقین بأحوال مبدأ و معادست و این که فساد آن یا بشكّ است و این ظاهرست چه با عروض شكّ یقین باقی نمی‌ماند و یا بغلبه هوی و خواهش است که باعث این می‌شود که عمل بر وفق آن یقین نشود این نیز فسادیست از برای آن و یا این که بتدریج باعث فساد و زوال آن بشود.

۱۱۰۱۲ یفسد الطّمع الورع، و الفجور التّقوی. فاسد میکند طمع پرهیزگاری را و فجور تقوی را، «فجور» بمعنی مطلق فسق

و خصوص دروغ هر دو آمده و «تقوی» نیز بمعنی ورع و پرهیزگاریست یا ترس از خدا، پس اگر مراد بفجور معنی اوّل باشد ظاهر اینست که «تقوی» بر معنی دویم حمل شود و این که فسوق بتدریج فاسد و زایل میکند ترس از خدا را، زیرا که بنا بر معنی اوّل فاسد کردن فسق آن را امر ظاهریست و محتاج ببیان نیست، و اگر مراد خصوص دروغ باشد باز تقوی بر همان معنی محمول می‌تواند شد و بر معنی پرهیزگاری نیز حمل می‌توان کرد که غرض بیان فسق بودن کذب باشد و منافات آن با پرهیزگاری.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف کسی که مذمّت فرموده او را:

۱۱۰۱۳ یحبّ أن یطاع و یعصی، و یستوفی و لا یوفی، یحبّ أن یوصف بالسّخاء و لا یعطی، و یقتضی و لا یقتضی . دوست می‌دارد که اطاعت کرده شود و عصیان میکند، و استیفا میکند و ایفا نمی‌کند، دوست می‌دارد که وصف کرده شود بسخاوت و عطا نمی‌کند، و اقتضا میکند و اقتضا کرده نمی‌شود یعنی می‌خواهد که مردم اطاعت و فرمانبرداری او کنند و با وجود این خود عصیان حق تعالی و نافرمانی او میکند و این موافق است با مذهب حقّ

امامیّه که امام که بر مردم واجب باشد اطاعت او باید که معصوم باشد و بهیچ وجه عصیان نکند، و «استیفا میکند» یعنی حقّ خود را که بر کسی داشته باشد استیفا میکند و تمام می‌گیرد و حقّی که دیگری بر او داشته باشد چنان تمام پس نمی‌دهد بلکه نمی‌دهد یا ناقص می‌دهد، و «اقتضا میکند» یعنی طلب پس دادن حقّ خود میکند از دیگران و کسی طلب پس دادن حقّ خود نمی‌کند از او از ترس از او، یا از راه این که نومیدند از پس دادن او، و این بمنزله تأکید «یستوفی و لا یوفی» است.

۱۱۰۱٤ یستثمر العفو بالإقرار أکثر ممّا یستثمر بالاعتذار. میوه داده می‌شود عفو باقرار زیاده از آنچه میوه داده می‌شود باعتذار، مراد اینست که هر گاه کسی گناهی نسبت بکسی کرده باشد بهتر اینست که اقرار کند نزد او بگنهکاری خود، زیرا که این بیشتر باعث عفو و درگذشتن او می‌شود از این که عذری بگوید از برای آن.

۱۱۰۱۵ یغتنم مؤاخاة الأخیار، و یجتنب مصاحبة الأشرار و الفجّار. غنیمت شمرده می‌شود برادری نیکان، و کناره کرده می‌شود مصاحبت بدان و فاسقان، یعنی باید غنیمت شمرده آن را، و کناره کرد از این.

۱۱۰۱٦ یسّروا و لا تعسّروا، و خفّفوا و لا تثقّلوا. آسان کنید و دشوار مکنید، و سبك گردانید و سنگین مگردانید، یعنی آسان گردانید کار خود را، و سبك گردانید بار خود را در أمور و اشتغال دنیوی بتخفیف در آنها بقدر مقدور، و دشوار و گران مگردانید بطلب زیادتیها و ارتکاب اشغال غیر ضروریّه.

۱۱۰۱۷ یبتلی مخالط النّاس بقرین السّوء و مداجاة العدوّ. گرفتار می‌شود آمیزش کننده با مردم بهمنشین بد و مدارا کردن با دشمن،

مراد ترغیب در ترك آمیزش با مردم است و این که آمیزش با ایشان نمی‌شود که گرفتار نسازد باینها.

۱۱۰۱۸ یحتاج الاسلام الی الایمان. محتاجست اسلام بسوی ایمان، یعنی در مسلمانی مجرّد اقرار بزبان کافی نیست بلکه ایمان نیز یعنی تصدیق بدل می‌باید، یا این که اسلام یعنی اقرار بشهادتین کافی نیست در دین بلکه ایمان نیز می‌باید یعنی اقرار بائمّه اطهار نیز.

۱۱۰۱۹ یحتاج الایمان الی الایقان. محتاجست ایمان بسوی یقین کردن، یعنی باین که بمرتبه یقین برسد یعنی جزمی که از روی دلیل و برهان باشد.

۱۱۰۲۰ یحتاج العلم الی العمل. محتاجست علم بسوی عمل، زیرا که علمی که با عمل نباشد سودی ندارد بلکه باعث زیادتی وزر و وبال می‌شود بلکه باقی نیز نمی‌ماند و بتدریج مبدّل می‌شود بجهل چنانکه مکرّر مذکور شد.

۱۱۰۲۱ یحتاج ذو النَّائل الی السّائل. محتاجست صاحب عطا بسوی سائل تا این که عطا کند باو و باعث بقای نعمت او و زیادت آن و مزید عمر و تحصیل اجر و ثواب بشود.

١١٠٢٢ يحتاج الايمان الى الاخلاص. محتاجست ايمان بسوى اخلاص، يعنى خالص و صاف گردانيدن آن از براى خدا، و آميخته نساختن آن بأغراض دنيوى.

١١٠٢٣ يمتحن المؤمن بالبلاء كما يمتحن بالنّار الخلاص . آزمايش كرده مى‌شود مؤمن ببلا چنانكه آزمايش كرده مى‌شود بآتش خلاص، مراد بخلاص بكسر خاء طلا و نقره است كه در بوته خالص كنند آن را از غشّ.

١١٠٢٤ يحتاج العلم الى الحلم . محتاجست علم بسوى حلم، زيرا كه زينت آن مى‌شود و علمى كه با حلم نباشد فضيلتى ندارد.

١١٠٢٥ يحتاج العلم الى الكظم. محتاجست علم بسوى فرو خوردن خشم، يعنى بصبر كردن بر تعب و زحمت آن.

١١٠٢٦ يمتحن الرّجل بفعله لا بقوله. آزمايش كرده مى‌شود مرد بكردار او نه بگفتار او.

١١٠٢٧ ينبىء عن قيمة كلّ امرىء علمه و عقله. خبر مى‌دهد از بهاى هر مردى علم او و زيركى او، يعنى قيمت هر مردى باندازه علم او و زيركى اوست.

١١٠٢٨ ينام الرّجل على الثّكل، و لا ينام على الظّلم.

مى‌خوابد مرد بر مرگ فرزند و نمى‌خوابد بر ظلم، غرض اينست كه ألم و درد ظلم زياده از مرگ فرزندست پس آن را سهل نبايد شمرد و از مظلوم بر حذر بايد بود.

١١٠٢٩ يوم المظلوم على الظّالم أشدّ من يوم الظّالم على المظلوم. روز مظلوم بر ظالم سخت‌ترست از روز ظالم بر مظلوم، مراد به «روز مظلوم» روزيست كه حق تعالى بازخواست ظلم او را از ظالم بكند.

١١٠٣٠ يشفيك من حاسدك أنّه يغتاط عند سرورك. شفا مى‌دهد ترا از رشك برنده تو اين كه او خشمناك بگردد نزد شادمانى تو، مراد اينست كه همين كافيست در شفاى تو از درد كدورتى كه از رشك برنده بر تو داشته باشى اين كه او بمجرّد شادمانى تو خشمناك مى‌گردد بى اين كه تو بدى نسبت باو بكنى پس در انتقام از او بهمين بايد اكتفا كرد و تلافى ديگر نبايد بلكه همواره خود را باو شادمان بايد نمود تا او در آتش خشم بسوزد و بگدازد.

١١٠٣١ ينبىء عن فضلك علمك، و عن افاضلك بذلك. خبر مى‌دهد از افزونى مرتبه تو علم تو، و از احسان تو عطاى تو، يعنى افزونى مرتبه تو بقدر علم تست، و احسان تو بقدر عطا و دهش تو.

١١٠٣٢ يغلب المقدار على التّقدير حتّى يكون الحتف فى التّدبير. غلبه ميكند مقدار بر تقدير تا اين كه مى‌گردد يا ميباشد مرگ در تدبير، مراد به «مقدار» مقدار و اندازه حتمى است كه حق تعالى از براى عمر كسى قرار داده باشد و مراد به «تقدير» تقدير اينست كه آدمى خود كند از براى شفاى خود يا افزونى عمر خود، و مراد اينست كه آن مقدار حتمى تخلّف نمى‌كند و غلبه ميكند بر همه تقديرات آدمى تا اين كه گاه مى‌شود كه مرگ در تدبيرى مى‌شود كه او ميكند از براى شفا يا بقاى خود، و همان علّت مرگ او مى‌شود.

و در نهج البلاغه چنين نقل شده: تذلّ الامور للمقادير حتّى يكون الحتف فى التّدبير.

رام می‌شود کارها از برای اندازه‌ها تا این که میباشد هلاك در تدبیر، یعنی کارها رام و نرم میشوند از برای تقدیراتی که حق تعالی حتما فرموده باشد و مطیع و منقاد آنها می‌گردند تا این که گاه می‌شود که هلاك کسی که حق تعالی حتما تقدیر آن کرده باشد در تدبیری می‌شود که او خود از برای حفظ خود بکند.

١١٠٣٣ یجری القضاء بالمقادیر علی خلاف الاختیار و التّدبیر. روان می‌شود حکم خدا باندازه‌ها و بر خلاف اختیار و تدبیر، این نیز نزدیك بمضمون فقره سابقست و این که مقدار و اندازه که حتما حق تعالی از برای هر چیز از عمرها و روزیها و دولتها و امثال آنها قرار داده باشد تخلّف آن ممکن نیست و حکم خدا بآن روان می‌شود بر خلاف اختیار و تدبیر بنده.

١١٠٣٤ یعجبني أن یکون الرّجل حسن الورع، متنزّها عن الطّمع، کثیر الاحسان، قلیل الامتنان. خوش می‌آید مرا این که بوده باشد مرد نیکو پرهیزگاری، پاکیزگی جوینده از طمع، بسیار احسان، کم امتنان.

١١٠٣٥ یعجبني من الرّجل أن یعفو عمّن ظلمه، و یصل من قطعه، و یعطی من حرمه، و یقابل الاساءة بالاحسان. خوش می‌آید مرا از مرد این که در گذرد از کسی که ستم کرده باشد او را، و بپیوندد کسی را که بریده باشد از او، و عطا کند کسی را که محروم کرده باشد او را، و در برابر اندازد بدی را بنیکوئی.

١١٠٣٦ یکثر حلف الرّجل لأربع، مهانة یعرفها من نفسه، أو ضراعة یجعلها سبیلا الی تصدیقه، أوعیّ لمنطقه فیتّخذ الأیمان حشوا و صلة لکلامه، أو لتهمة قد عرف بها. بسیار می‌شود سوگند مرد از برای چهار چیز، خواریی که میداند آنرا از نفس خود، یا فروتنیی که می‌گرداند آنرا راهی بسوی تصدیق خود، یا عجزی در کلام خود پس فرا می‌گرید سوگندها را پرکننده و پیوندی از برای کلام خود، یا از برای تهمتی که بتحقیق شناخته شده باشد بآن، غرض منع از سوگند خوردن بسیارست در کلام، و این که آن ناشی می‌شود از یکی از چهار چیز که هر یکی نقصی است: یکی- خواریی که در خود بداند یعنی داند که مردم او را خوار دارند و اعتباری بسخن او نمی‌کنند تا سوگند نخورد، یا این که خواری خود را میداند باعتبار این که میداند که دروغ می‌گوید پس سوگند بر آن می‌خورد که شاید مردم باور کنند.

دویم- خواری و فروتنیی که می‌خواهد اظهار کند نسبت بکسی پس می‌گرداند آن سوگند را راهی بسوی این که تصدیق او کند در آن باب، مثل این که شایعست که قسم می‌خورند نزد بزرگان که مخلص و بنده شمایم، و ممکن است که مراد این باشد که قسم می‌خورند بر فروتنیها که میکند چنانکه گفتیم تا این که آن فروتنی را دلیل گرداند از برای تصدیق او در سخنی که بعد از آن گوید مثل این که سوگند می‌خورد که بنده و مخلص شمایم و مصلحت شما را در فلان کار یا در ترك آن می‌دانم.

سیم- این که عجزی دارد در سخن و کلام خود، و فصاحت و بلاغتی ندارد که کلام را بر وجهی که باید طولی دهد پس فرا می‌گیرید سوگندها را پر کننده و پیوندی از برای کلام خود که به آنها کلام او طولی بهم رساند مانند الفاظ بیکار که گاهی در اشعار میباشد و می‌گویند که مصرع پر کن است.

چهارم- این که تهمت دروغگوئی در او باشد و معروف باشد بآن، پس هر خبری که می‌دهد سوگند می‌خورد بر آن از برای رفع آن تهمت.

١١٠٣٧ یقبح علی الرّجل أن ینکر علی النَّاس منکرات، و ینهاهم عن رذائل و سیّئات، و اذا خلا بنفسه ارتکبها و لا یستنکف من فعلها. زشتست بر مرد این که انکار کند و بد شمارد بر مردم منکری چند را، و منع کند ایشان را از صفات ذمیمه و گناهانی، و هر گاه خلوت کند با نفس خود ارتکاب کند آنها را و امتناع نکند از آنها و ننگ نشمارد آنرا.

١١٠٣٨ يكتسب الصّادق بصدقه ثلاثا، حسن الثّقة به، و المحبّة له، و المهابة عنه. کسب میکند راستگو بسبب راستگوئی خود سه چیز را، نیکوئی اعتماد باو را، و دوستی مر او را، و ترس داشتن از او را، یعنی این را که مردم اعتماد نیکو داشته باشند باو و دوست دارند او را و ترس داشته باشند از او یعنی از این که در حضور او بدی بکنند باعتبار جلالت و مهابت او، یا از ترس شهادت و گواهی او بآن.

١١٠٣٩ يكتسب الكاذب بكذبه ثلاثا، سخط اللّه عليه، و استهانة النّاس به، و مقت الملائكة له.

کسب میکند دروغگو بدروغگوئی خود سه چیز را، غضب خدا را بر او، و خوار شمردن مردم او را، و دشمنی ملائکة مر او را.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف کسی که مذمّت فرموده او را:

١١٠٤٠ يقول فی الدّنيا بقول الزّاهدين، و يعمل فيها بعمل الرّاغبين. می‌گوید در باره دنیا بگفتار زاهدان و بی رغبتان در آن، و عمل میکند در آن بعمل رغبت کنندگان.

١١٠٤١ يظهر شيمة المحسنين، و يبطن عمل المسيئين. اظهار میکند خوی نیکوکاران را، و در نهان میکند عمل گنهکاران را.

يكره الموت لكثرة ذنوبه، و لا يتركها فی حياته. ناخوش می‌دارد مرگ را از برای بسیاری گناهان خود، و ترك نمی‌کند آنها را در زندگی خود.

يسلف الذّنب و يسوّف بالتّوبة. پیش می‌فرستد گناه را و پس می‌اندازد توبه را.

يحبّ الصّالحين و لا يعمل أعمالهم، و يبغض المسيئين و هو منهم. دوست می‌دارد صالحان را و نمی‌کند عملهای ایشان را، و دشمن می‌دارد گنهکاران را و او از ایشانست.

يقول: لم أعمل فأتعبّى، بل أجلس فأتمنّى. می‌گوید: چرا عمل کنم پس تعب کشم، بلکه می‌نشینم پس آرزو میکنم.

يبادر دائبا ما يفنى، و يدع أبدا ما يبقى. پیشی می‌گیرد تعب کشنده آنچه را فانی می‌شود، و وامی‌گذارد همیشه آنچه را باقی می‌ماند.

يعجز عن شكر ما أوتى، و يبتغى الزّيادة فيما بقى. عاجز می‌شود از شکر آنچه داده شده، و طلب میکند زیادتی را در آنچه باقی مانده، پس شکر نمی‌کند آنچه را داده شده و عاجزست از آن از راه کاهلی و تن پروری، و با وجود این طلب زیادتی میکند از آنچه باقی مانده و داده نشده و می‌خواهد که باز از آنها زیاد شود از برای او یا در آنچه باقی مانده از عمر او و می‌خواهد که بعد از این نعمت او زیاد شود.

يرشد غيره و يغوى نفسه، و ينهى النَّاس بما لا ينتهى، و يأمرهم بما لا يأتي. راه درست می‌نماید غیر خود را و گمراه میکند نفس خود را، و منع میکند مردم را به آن چه یعنی از آنچه خود باز نمی‌ایستد، و أمر میکند ایشان را به آن چه خود نمی‌آید یعنی نمی‌آید بآن، یعنی نمی‌آورد آنرا و نمی‌کند آنرا.

يتكلّف من النّاس ما لم يؤمر، و يضيّع من نفسه ما هو أكثر. بکلفت و زحمت میکند از جانب مردم آنچه را امر نشده بآن، و ضایع میکند از نفس خود آنچه را بیشترست یعنی می‌دارد مردم را بکلفت و زحمت کشیدن بر آنچه أمر نشده بآن از سنّتیها و آداب، و خود ضایع میکند و وامی‌گذارد آنچه را بیشتر و عمده‌ترست از واجبیها که أمر شده به آنها.

يأمر النّاس و لا يأتمر، و يحذّرهم و لا يحذر.

أمر می‌فرماید مردم را و خود أمر پذیر نمی‌شود، و حذر می‌فرماید ایشان را و خود حذر نمی‌کند.

يرجو ثواب ما لم يعمل، و يأمن عقاب جرم متيقّن. امید می‌دارد ثواب آنچه را نکرده، و ایمنی دارد از عقاب گناه یقین داشته شده.

يستميل وجوه النّاس بتديّنه، و يبطن ضدّ ما يعلن. میل می‌فرماید رویهای مردم را بسوی خود بدینداری خود که وامی‌ماند، و در نهان میکند ضدّ آنچه را آشکار میکند.

يعرف لنفسه على غيره، و لا يعرف عليها لغيره. میداند از برای نفس خود بر غیر خود، و نمی‌داند بر نفس خود از برای غیر خود یعنی حقوقی که خود بر دیگران داشته باشد میداند و طلب و بازیافت میکند، و حقوقی که دیگران بر او داشته باشند نمی‌دهد و بجا نمی‌آورد.

يخاف على غيره بأكثر من ذنبه، و يرجو لنفسه أكثر من عمله. می‌ترسد بر غیر خود بیشتر از گناه او، و امید دارد از برای نفس خود بیشتر از عمل خود، مراد به «ترسیدن بر غیر خود ببیشتر از گناه او» اینست که عقاب گناه او را عظیم می‌شمارد و بیشتر از گناه او وامی‌ماند، و از برای خود ثواب را بر عکس این امید دارد.

يرجو اللَّه فى الكبير و يرجو العباد فى الصّغير، فيعطى العبد ما لا يعطى الرّبّ. امید می‌دارد خدا را در بزرگ و امید می‌دارد بندگان را در کوچك، پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمی‌کند پروردگار را.

این کلام شریف چنانکه در نهج‌البلاغه نقل شده در میان کلامی واقع شده و چون از سابق و لاحق آن مراد ظاهر می‌شود و آنها هم خالی از اشکالی نیست بهتر اینست که تمام آن نقل و شرح شود و آن اینست: يدّعى بزعمه أنّه يرجو اللَّه، كذب و العظيم ما باله لا يتبيّن رجاؤه فى عمله و كلّ من رجا عرف رجاؤه فى عمله الّا رجاء اللَّه فانّه مدخول، و كلّ خوف محقّق إلّا خوف اللَّه فانّه معلول، يرجو اللَّه فى الكبير و يرجو العباد فى الصّغير فيعطى العبد ما لا يعطى الرّبّ، فما بال اللَّه عزّ و جلّ يقصّر به عمّا يصنع بعباده، أ تخاف أن تكون فى رجائك له كاذبا أو تكون لا تراه للرّجاء موضعا. دعوی میکند یعنی آدمی بگمان خود این که امید می‌دارد خدا را و دروغ گفته سوگند بخدای بزرگ، چیست حال او ظاهر نمی‌شود امید او در عمل او، و هر که امید داشته باشد شناخته می‌شود امید او در عمل او مگر امید از خدا پس بدرستی که آن عیبناك است، و هر ترس محقّق است مگر ترس از خدا پس بدرستی که آن معلول است، امید می‌دارد خدا را در بزرگ و امید می‌دارد بندگان را در کوچك، پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمی‌کند پروردگار را، پس چیست شأن خدای عزّ و جلّ که کوتاهی کرده می‌شود باو از آنچه کرده می‌شود ببندگان او، آیا می‌ترسی که بوده باشی در امید تو مر او را دروغگو، یا می‌باشی چنین که نبینی او را از برای امید جایگاهی.

مراد مذمّت آدمیست و این که دعوی میکند بگمان خود این که امید می‌دارد از خدا، و سوگند بخدای بزرگ که دروغ می‌گوید این را یعنی امیدی چنانکه باید و حقیقت امیدست ندارد، زیرا که ظاهر نمی‌شود امید او در عمل او، و هر که امید داشته باشد معلوم می‌شود امید او در عمل او از کمال سعی او از برای آن و اهتمام او بآن مگر امید از خدا که آن عیبناك است زیرا که لازم آن که سعی و اهتمام در عمل باشد با آن نیست، و اگر عیبی نمی‌داشت لازم آن از آن جدا نمی‌شد، و همچنین هر ترسی محقّق است مگر ترس از خدا که آن معلول و سقیم است بهمان علّت که در امید مذکور شد. و بعد از این از برای تأکید این معنی فرموده‌اند که: امید می‌دارد آدمی از خدا در بزرگ یعنی در چیزهای عظیم که آن رحمت و بخشایش حق تعالی باشد و بهشت و نعمتهای آن و خلاصی از جهنّم و نقمات آن، و امید می‌دارد از بندگان در کوچك خرد که آن منفعتی باشد از منافع دنیوی که همه کوچك و حقیرست و با

وجود این پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمی‌کند پروردگار را که آن کمال سعی و اهتمام باشد در اطاعت و انقیاد شخصی که امید از او دارد و عدم آن سعی و اهتمام در اطاعت و انقیاد حق تعالی، پس چیست شأن خدای عزّ و جلّ که کوتاهی کرده می‌شود نسبت باو از آنچه کرده می‌شود با بندگان او، پس معلوم می‌شود که امید او بخدا امیدی نیست که در حقیقت امید باشد مانند امید بدیگران.

بعد از آن التفات فرموده‌اند از غیبت بخطاب و خطاب فرموده‌اند بآدمی باین که: این سلوك تو با خدا آیا از برای اینست که می‌ترسی که در امید تو باو دروغگو باشی یعنی این که در حقیقت امیدی نداری بخدا و سعیی نمی‌کنی آیا از برای اینست که اگر امید داشته باشی می‌ترسی که خدا امید ترا بر نیاورد و تو دروغگو برآئی،

یا این که خدا را جایگاه امید نمی‌دانی یعنی آیا از برای اینست که می‌ترسی که اگر امید داشته باشی امید تو دروغ بر آید و بعمل نیاید باعتبار این که خود را سزاوار این نمی‌دانی که حق تعالی امید ترا برآورد، یا این که حق تعالی را اهل این نمی‌دانی که امید کسی را برآورد و مراد اینست که پس از برای این سلوك تو ظاهر نیست بغیر از یکی از این دو وجه، و ظاهرست که دویم کفر محض است و اوّل خطای محض، زیرا که حق تعالی غنی و جواد مطلق است هر گاه کسی امید باو داشته باشد و لوازم آن را بجای آورد چرا امید او را بر نیاورد و دیگران با همه بخیلی و احتیاج بر آورند، و ممکن است که «أو تکون» تأکید سابق باشد و تعبیر از آن بعبارت دیگر و حاصل هر دو این باشد که: آیا می‌ترسی که امید بخدا از امیدهای دروغ باشد و خدا جایگاه امید نباشد باعتبار یکی از آن دو وجه که مذکور شد یا هر وجهی که توهّم کرده شود بلکه ممکن است که «او» بفتح واو خوانده شود و ترجمه این باشد که: آیا و می‌باشی چنین که نمی‌بینی او را جایگاه امید و غرض همان تأکید سابق باشد. و ممکن است بنا بر سکون واو که مراد باوّل این باشد که: آیا می‌ترسی که امید تو دروغ برآید یعنی این که خدا امید ترا بر نیاورد بهر وجهی که توهّم شود از برای آن و مراد بدویم این باشد که نعوذ باللّه خدا را اهل این نداند که او امید از او داشته باشد هر چند امید او را بر آورد، باعتبار برتری مرتبه او از این که امید از خدا داشته باشد و شناعت و کفر این نیز ظاهرست و اللّه تعالی یعلم.

پوشیده نماند که عبارت نهج البلاغه در نسخه‌ها که بنظر رسید بر نهجیست که نقل شد اما ابن ابی الحدید عبارت «کلّ من رجا» را چنین نقل کرده: «کلّ من رجا عرف رجاؤه فی عمله و کلّ رجاء الّا رجاء اللّه فانّه معلول، (تا آخر)» بزیادتی «و کلّ رجاء» و محقق بحرانی در شرح خود این را ببعضی روایات نسبت داده و بنا بر این ترجمه اینست که: و هر که امید داشته باشد شناخته

می‌شود امید او در عمل او یعنی و در باره بنده نسبت بخدا ظاهر نمی‌شود آن در عمل او پس ظاهر می‌شود که او را در حقیقت امیدی نباشد باو بعد از آن توبیخ و سرزنش دیگر فرموده‌اند که: و هر امیدی بغیر امید بخدا عیبناك است یعنی اصل آن عیب و ننگ است و با وجود این آن اهتمام می‌شود در آن، و امید بخدا که ننگ و عیبی نیست اهتمام نمی‌شود در آن و بنا بر این ظاهر اینست که «محقّق» در فقره بعد از این مجرور خوانده شود نه مرفوع و ترجمه این باشد که: «و هر ترس محقّق ثابتی بغیر ترس از خدا بدرستی که آن معلول است» یعنی صحیح و خوب نیست که در کسی باشد و با وجود این آدمی آنها را بمرتبه کمال می‌دارد و ترس از خدا را چنانکه باید نمی‌دارد و ظاهر کلام محقّق بحرانی اینست که بر این تقدیر نیز «محقّق» را مرفوع خوانده و در فقره «رجا» نیز تقدیر «محقّق» کرده بقرینه فقره خوف و ترجمه این می‌شود که: و هر امید محقّق و ثابتست بغیر امید بخدا، پس بدرستی که آن عیبناك است و کامل نیست، و همچنین هر ترس محقّق است مگر ترس از خدا که آن معلول است و صحیح نیست، و پوشیده نیست که آنچه در نسخه‌ها بنظر رسید ظاهرترست و بر تقدیر صحّت این زیادتی ظاهرتر ترجمه اوّل است، و اللّه تعالی یعلم.

یخاف العبید فی الرّبّ، و لا یخاف فی العبید الرّبّ. می‌ترسد از بندگان در پروردگار، و نمی‌ترسد در

بندگان از پروردگار یعنی در اطاعت پروردگار هر گاه مخالف رضای بندگان باشد می‌ترسد از ایشان و ترك میکند آن را، و در باره بندگان و ظلم و ستم بر ایشان نمی‌ترسد از خدا و ستم میکند بر هر که تواند.

اینجا تمام شد کلامی که در وصف آن کس و مذمّت او فرموده‌اند.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف منافقان یعنی آنان که باطن ایشان با ظاهر موافق نبوده:

۱۱۰۴۲ یمشون الخفاء، و یدبّون الضّرّاء، قولهم الدّواء و فعلهم الدّاء العلیاء، یتقارضون الثّناء و یتقاربون الجزاء، یتوصّلون الی الطّمع بالیأس، و یقولون فیشبّهون، ینافقون فی المقال و یقولون فیوهمون. راه می‌روند در نهانی، و حرکت میکنند پنهان در میان درختان پوشاننده، سخن ایشان دواست و کار ایشان درد سختیست که دوا ندارد، قرض می‌دهند بیکدیگر ستایش را و نزدیك میشوند جزا را، می‌پیوندند بسوی طمع بنومیدی، و می‌گویند پس مشتبه می‌سازند، نفاق میکنند در گفتار و می‌گویند پس بوهم می‌اندازند.

«راه رفتن در نهان» مثل است از برای کسی که در مقام مکر و حیله باشد، و همچنین «حرکت کردن در میان درختان که درهم رفته باشند و بپوشانند کسی را که در میان آنها برود» و مراد اینست که کار ایشان مکر و حیله است با مردم، و «سخن ایشان دواست» باعتبار این که آنچه از راه حیله می‌گویند همه موعظه و امر بمعروف و نهی از منکرست از برای این که مردم را فریب دهند به آنها، و «کردار ایشان بر خلاف آن درد سختیست که دارند که دوا ندارد باعتبار این که أعمال ایشان اعمال فاسقان و گمراهانست، و «قرض می‌دهند بیکدیگر ستایش را» یعنی مدح و ستایش یکدیگر میکنند تا این که هر یك مدح کند دیگری را او نیز مدح کند او را تا این که مردم بآن مدحها فریب خورند و گمان خوبی ایشان کنند، و «نزدیك میشوند جزا را» یعنی بوسیله آن مدح و ستایش نزدیك میشوند جزا و پاداش را که همان مدح و ستایش آن دیگر باشد یا پاداش دیگر نیز که هر یك بدیگری بجزای مدح آن می‌دهد، و در نهج البلاغه «یتراقبون» بجای «یتقاربون» است و بنا بر این ترجمه اینست که: توقّع می‌دارند جزا را، و این ظاهرترست، و مراد به «جزاء» یا همان مدح و ستایش آن دیگریست یا جزا و پاداش دیگر که بیکدیگر می‌دهند چنانکه مذکور شد، یا مراد اینست که هر یك توقّع جزا و پاداش از حق تعالی

می‌دارند بجزای خوبیها که هر یك بدروغ نسبت بیکدیگر می‌دهند و هر یك باور میکنند آنها را، «می‌پیوندند بسوی طمع بنومیدی» یعنی بمردم اظهار نومیدی از دنیا میکنند و این را وسیله طمع از ایشان میکنند باعتبار این که هر که باور کند آنرا از ایشان مرید و معتقد ایشان می‌شود و عطا و احسان میکند، و «می‌گویند پس مشتبه می‌سازند» یعنی سخنان خوب می‌گویند که مردم را در شبهه می‌اندازند و گمان خوبی ایشان میکنند، یا این که در امور حقّه شبهه‌ها بمردم القا میکنند تا این که ایشان را از آنها برگردانند، و «نفاق میکنند در گفتار» یعنی در ظاهر سخنی چند خوب می‌گویند امّا در باطن اعتقاد به آنها ندارند و عمل به آنها نمی‌کنند، و «می‌گویند پس بوهم می‌اندازند» یعنی مردم را بگمان می‌اندازند که ایشان مردم خوبند و آنچه می‌گویند اعتقاد دارند و عمل میکنند بآن. و در نهج البلاغه «فیموّهون» بجای «فیوهمون» است و بنا بر این ترجمه اینست که: می‌گویند پس روپوشی میکنند یعنی سخنانی چند می‌گویند که ظاهر آنها بسیار خوبست و معانی فاسده به آنها قصد میکنند مانند مس یا آهنی که بطلا یا نقره روپوشی کرده باشند و این ظاهرترست.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف کسی که ثنا فرموده او را:

۱۱۰۴۳ یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفو الهدی علی الهوی، و یعطف الرّأی علی القرآن اذا عطفوا

القرآن علی الرّأی. برمیگرداند هوی را بر هدی هر گاه برگردانند مردم هدی را بر هوی، و برمیگرداند رأی را بر قرآن هر گاه برگردانند مردم قرآن را بر رأی، یعنی هوی و خواهش خود را تابع هدی یعنی راه راست میکند و هر چه در واقع راه راست باشد خواهش آن میکند در وقتی که مردم راه راست را تابع خواهش خود میکنند و هر چه را خواهش آن دارند آنرا راه راست می‌دانند، و همچنین رأی را تابع قرآن مجید میکند